

در سرزمین تبوک

(تفسیر سوره براءت)

مؤلف: آیت الله جعفر سبحانی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

با خصوصیات این سوره آشنا شویم

نام های این سوره

این سوره به نام های مختلف، مانند «توبه» و «برائت» و «فاضحه» خوانده می شود و هرکدام به مناسبت خاصی بر آن اطلاق می گردد:

از آن جا که سرگذشت توبه گروهی از مهاجر و انصار، در این سوره آمده و نیز سرگذشت گروه سه گانه ای که برای گردآوری غله و میوه، از جهاد سرباز زده بودند، در این سوره طی آیه های ۱۱۸ و ۱۱۹ وارد شده است این سوره را «توبه» می نامند. و باز چون در این سوره، از مشرکان و کلیه بت پرستان «برائت» و بیزاری جسته شده است و تمام پیمان های آنان نادیده گرفته شده و بت پرستی با تمام اشکالش غیرقانونی اعلام گردیده است، این سوره را سوره «برائت» می نامند و چون اسرار شبکه جاسوسی و خیانت های گروهی از منافقان در این سوره آشکار شده و خداوند پرده از رازهای آنان برداشت و همگی را رسوا کرد، این سوره را «فاضحه» هم می گویند.

شماره آیه و هدف و محل نزول سوره

این سوره ۱۲۹ آیه دارد و همگی به گواهی مضمون آیات آن در «مدینه» نازل شده و یکی از طرق شناسایی آیات مکی از مدنی، مضامین خود آنهاست؛ آیات این سوره همگی در مورد حوادثی سخن می گوید که پس از مهاجرت پیامبر به مدینه رخ داده است و این مطلب با مراجعه به مفاد آیات، به خوبی روشن می شود. گذشته بر این، مفسران اسلامی اتفاق نظر دارند که این سوره در مدینه نازل شده است.

این سوره با سوره قبل از آن، یعنی «انفال» از نظر موضوعات و مطالب و اهداف، یک سان و مضامین هر دو سوره کاملاً به هم شبیه است. در هر دو سوره در مورد اهمیت عهد و پیمان، لزوم نبرد با مشرکان و اهل کتاب، انتقاد از نفاق و منافقان، غیر قانونی بودن بت و بت پرستی و... بحث و گفتگو شده است. روی همین تشابه، برخی هر دو سوره را یک سوره تلقی کرده اند.

در آغاز این سوره به سان سوره های دیگر قرآن «بسم الله» وجود ندارد و غالب افراد می پرسند چرا در آغاز این سوره «بسم الله» - که اسم اعظم است - موجود نیست. گاهی این مطلب از طریق وحدت دو سوره توجیه می شود و این که چون این دو سوره یک سوره اند در آغاز دومی «بسم الله» وارد نشده است؛ ولی چون مفسران اسلامی، از این دو سوره به نام سوره های «انفال» و «توبه» نام می برند و هر دو سوره را دو سوره مختلف تلقی می نمایند، باید برای نبودن «بسم الله» علت دیگری اندیشید.

پاسخ روشن همان است که ابن عباس از امیرمؤمنان علیه السلام نقل کرده است و آن این که «اسم اعظم» یعنی «بسم الله» نشانه رحمت و رأفت الهی است و چنین توصیفی با مضامین سوره، خصوصاً با آیات آغاز سوره که در آن بیزاری از بت پرستان و لغو تمام پیمان ها آمده و به همه آنان اعلام می شود تنها چهار ماه مهلت دارند که وضع خود را روشن سازند؛ یا باید بت و بت پرستی را ترک گویند و به آیین توحید بگردند و یا آماده جنگ و نبرد با سپاه توحید بشوند. ناگفته پیداست چنین قطع نامه ای با چنین لحن تند، با توصیف خدا به رحمان و رحیم مناسب نیست و هرگز نباید در این مورد، سخن را با چنین اوصافی

آغاز نمود، بلکه این مقام، مناسب با اسما و اوصاف دیگر خداوند، مانند جبّار، منتقم و مشابه آنهاست.^(۱)

مأموریت علی علیه السلام

شهر مکه در سال هشتم هجری به تصرف مسلمانان درآمد و پایگاه توحید در چنین سالی از دست کفار گرفته شد و پیامبر در سال نهم هجرت تا کرانه های شام رفت و در تبوک، با قبایل متعددی پیمان بست. پس از بازگشت به مدینه، شرایط ظاهری ایجاب می کرد که پیامبر گرامی در سال نهم، عازم زیارت خانه خدا شود و از شهری که سال گذشته به تصرف او در آمده است، بازدید نماید. ولی مقارن این احوال، حادثه ای رخ داد که پیامبر را از شرکت در مراسم حج آن سال بازداشت و حادثه از این قرار بود:

رسم اعراب جاهلی این بود که پس از پایان طواف کعبه، جامه ای که با آن خانه خدا را طواف می کرد، در راه خدا صدقه می داد و چون جامه دیگری نداشت، لخت و برهنه طواف می نمود. در همان سال نهم - که هنوز راه و رسم جاهلی باقی مانده بود - در ماه های حرام، زن زیبایی وارد مسجد شد و چون جامه اضافی نداشت و جامه عاریت نیز نتوانست تحصیل کند، ناچار شد با وضع زننده و به صورت برهنه - که محرک افکار شیطانی حاضران در کنار خانه خدا بود - طواف نماید.

پیامبر گرامی از طواف زن مشرکه با آن حرکات زننده - که تاریخ متذکر آن است - آگاه شد و از این که خانه خدا، که باید مهد تربیت و مرکز فراگیری تعالیم و روش های آسمانی باشد، بر اثر آزادی شرک و بت پرستی، مرکز طواف زنان برهنه و چشم چرانی جوانان شهوت پرست گردیده است، آزرده خاطر شد.

مقارن این گزارش، پیک وحی فرود آمد و آیاتی چند از آغاز سوره براءت را آورد. مفاد این آیات قطع نامه ای است از حکومت اسلام درباره بت پرستان، که باید در مدت چهار ماه، وضع خود را در برابر حکومت توحید، روشن سازند و یکی از دو راه مذکور را برگزینند:

پیامبر ﷺ آیات یاد شده را به ابوبکر تعلیم نمود و چهل تن از یاران خود را با او همراه ساخت که آیات یادشده را در عید قربان برای مشرکان و بت پرستان، که تا آن روز از آزادی نسبی برخوردار بودند، تلاوت نماید و آنان بدانند از این به بعد نمی توانند با چنین عقیده و عملی در محیط اسلامی زیست کنند.

ابوبکر آیات را فراگرفت و با چهل تن از یاران خدا عازم مکه شد. هنوز مراحل طی نکرده بود که پیک وحی بار دیگر فرود آمد و پیامبر را با جمله زیریا مشابه آن خطاب نمود و گفت:

«لا يُؤدِّيها إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ»

این آیات را جز تو و یا کسی که از تو و اهل بیت تو است نمی تواند ابلاغ کند»

در این موقع، پیامبر، علی عليه السلام را طلبید و مرکب مخصوص خود را در اختیار او نهاد و جابر بن عبدالله را ملازم او ساخت و دستور داد هر چه زودتر خود را به ابوبکر برساند و آیات یادشده را از او بگیرد و در روز «منی» در کنار «جمره عقبه» آیات الهی را تلاوت نماید و علاوه بر تلاوت آیات، چهار دستور را نیز به سمع مشرکان برساند:

۱. جز فرد مسلمان کسی حق ندارد وارد خانه خدا گردد؛

۲. هیچ کس نمی تواند برهنه طواف کند؛

۳. مشرکان حق ندارند در مراسم حج شرکت کنند؛

۴. هر کافری که با پیامبر پیمان دارد، پیمان او محترم است تا وقتی پایان پذیرد؛ ولی گروهی که با پیامبر پیمان ندارند و یا پیمان شکسته اند تا مدت چهارماه جان و مال آنان محترم است و پس از انقضای این مدت باید وضع خود را روشن کنند. اگر دست از شرک و بت پرستی برداشتند به سان مسلمانان دیگر آزاد خواهند بود و در غیر این صورت، جان و مال آنان احترامی نخواهد داشت.

پیامبر به علی فرمود: آیات یاد شده را از ابوبکر بگیر و او را میان ادامه سفر با وی یا بازگشت به مدینه مخیر ساز.

علی حرکت کرد و در «جحفه» به ابوبکر رسید و پیام پیامبر را به او ابلاغ نمود و آیات الهی را از او گرفت. او را میان بازگشت به مدینه و ادامه سفر مخیر ساخت. ابوبکر کمی اندیشید و بازگشت به مدینه را به ادامه سفر ترجیح داد. وقتی حضور پیامبر رسید به حضرتش عرض کرد:

أهلتنی لأمر طالت الأعناق إليه، فلما صرت ببعض الطرق عزلتني منه؛

مرا بر انجام دادن کاری لایق و شایسته شمردی؛ کاری که گردن ها، روی شوق و علاقه به سوی آن کشیده می شد (هرفردی افتخار انجام دادن آن را در دل می پروراند). وقتی مقداری از راه را پیمودم مرا از آن سمت عزل نمودی»

سپس افزود: آیا درباره من آیه ای فرود آمد؟ پیامبر گفت: آیه ای فرود نیامده جز این که بیک وحی فرود آمد و دستور داد این آیات را خودم و یا کسی که از خاندان من است ابلاغ نماید.

امیرمؤمنان وارد مکه گردید و بالای جمره عقبه آیاتی از سوره توبه را تلاوت نمود و پیام های چهارگانه پیامبر را رسانید.

لحن قاطع آیات و دستوره‌های چهارگانه پیامبر، دگرگونی عظیمی در اجتماع بت پرستان پدید آورد و هنوز چهار ماه سپری نشده بود که بت پرستی در محیط مکه و اطراف آن ریشه کن شد و همگی به اسلام در آمدند.

فضیلت غیر قابل انکار

شکی نیست که عزل ابوبکر و انتخاب مجدد علی برای تلاوت آیات و ابلاغ پیام های پیامبر، یکی از فضایل غیر قابل انکار امام علی بن ابی طالب است و این فضیلت را نه تنها محدثان و مفسران شیعه نقل کرده اند؛ بلکه گروه زیادی از محدثان و دانشمندان اهل تسنن این فضیلت را در کتابهای خود آورده اند. مرحوم علامه امینی در کتاب الغدیر (ج ۶، ص ۳۲۱-۳۱۸) این فضیلت را از ۷۲ تن از بزرگان و دانشمندان اهل تسنن نقل نموده است و با چنین نقل متواتری نمی توان اصل آن را انکار کرد. شیخ شمس الدین مالکی - که در سال ۷۸۰ هجری قمری در گذشته است - در قصیده خود که در حق ابلاغ کننده این آیات سروده است چنین می گوید:

و أرسله عنه الرسول مبلغاً و خصّ بهذا الأمر تخصیصاً مفرد
و قال هل التبلیغُ عنی ینبغی لمن لیس من بیتی من القوم فاقتد
پیامبر علی را به عنوان پیام رسان خود اعزام نموده و او را تنها برای ابلاغ آیات خدا برگزیده و فرمود: آیا آن کس که از خاندان من نیست، شایستگی ابلاغ پیام مرا دارد؟!

عزل ابوبکر و گزینش مجدد امام به جای وی، در میان مفسران و تاریخ نگاران اسلام سروصدایی به راه انداخته و هر فردی مطابق تمایلات درونی خود آن را تحلیل کرده است. به طور مسلم هر نوع داوری که براساس تعصبات مذهبی و عقاید درونی استوار باشد، جز پیشداوری چیز دیگری نخواهد بود و

اگر این نویسندگان، عقاید خود را کنار می گذاردند و در جمله ای که از پیامبر، در مورد این عزل و نصب نقل شده است دقت می کردند، به حقیقت و علت آن به خوبی پی می بردند؛ ولی متأسفانه گفتار پیامبر را کنار نهاده و از پیش خود عللی تراشیده اند که به سان علل پس از وقوع حادثه است.

محمود آلوسی بغدادی (متوفای ۱۲۷۰ه.ق) نویسنده تفسیر روح المعانی کوشیده است حادثه عزل ابوبکر را طوری توجیه کند که از مقام و شخصیت و معنویت وی نکاهد. وی می نویسد: ابوبکر شخص مهربانی بود، در حالی که علی مرد شجاع و دلیری بود و لغو پیمان و تهدید مشرکان و مباح شمردن خون آنان، بیش از همه به شجاعت و قوت قلب نیازمند است و این صفت در علی بیش از ابوبکر، که به رحمت و شفقت اشتهار داشته، موجود بود؛ از این جهت، پیامبر ابوبکر را از ابلاغ چنین پیامی معذور شمرد و علی را به جای او برگزید.

(۲)

گفتار آلوسی جز پیشداوری چیزی دیگر نیست و اساس آن نادیده گرفتن گفتار پیامبر است. پیامبر هرگز علت گزینش مجدد علی را به گونه ای که آلوسی توجیه کرده است تعلیل ننموده، بلکه علت این دگرگونی را چنین بیان نمود: من مأمورم این آیات را یا خودم برسانم و یا کسی که از اهل بیت من است. اگر علت این دگرگونی، ناسازگاری روحیات ابوبکر با ابلاغ این آیات بود، جا داشت که پیامبر چنین سخن نگوید بلکه آن را از راه رأفت و شفقت ابوبکر و شجاعت و قوت قلب علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مدلل نماید.

آلوسی در این توجیه آن چنان تعصب به خرج داده که برای حفظ مقام و موقعیت ابوبکر ناخود آگاه از عظمت پیامبر کاسته است؛ زیرا لازمه گفتار او این است که پیامبر گرامی نیز شایسته ابلاغ این آیات نیز نباشد؛ زیرا اگر شفقت و مهربانی ابوبکر مانع گردید، پیامبر گرامی نیز، که مظهر اعلاّی رحمت و شفقت و

رأفت و مهربانی و به گفته قرآن «رحمة للعالمین» است، باید صلاحیت ابلاغ این پیام را نداشته باشد، در صورتی که پیامبر خود را شایسته این کار می دانست و فرمود: خدایم گفته است:

﴿لَا يُؤَدِّبُهَا إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ﴾

آن را جز تو، یا مردی که از خاندان توست، ابلاغ نکند»

مناظره ای در مدرسه دارالسعادة ^(۳) دمشق

در این جا بی مناسبت نیست مناظره ای را که در مدرسه دارالسعادة دمشق میان نگارنده و استاد تاریخ اسلام آن مؤسسه، رخ داده به گونه ای فشرده نقل کنم. استاد برای دانشجویان مدرسه، کتاب محمد رسول الله نگارش محمدرضا مصری را تدریس می کرد. در پایان درس به مناسبت گفتار مؤلف، سخن به شجاعت ابوبکر کشیده شد. نگارنده با کسب اجازه شروع به سخن نمود که مشروع آن را یادآور می شود:

نویسندگان اهل تسنن در هر جایی ابوبکر را به گونه ای معرفی می کنند و احياناً او را با صفات متضاد، که هرگز با هم جمع نمی شوند، توصیف می نمایند: وقتی درباره علت عزل او از ابلاغ پیام خدا، بحث می کنند او را به رأفت و رحمت، که نقطه مقابل قهرمانی و دلاوری در جنگ ها و نبردهاست، توصیف می نمایند و از این راه مقام و موقعیت او را حفظ می کنند، ولی در مقابل، مؤلف همین کتاب ابوبکر را، شجاع تر از علی معرفی می کند و می گوید: از علی پرسیدند: تو شجاع تری یا ابوبکر؟ علی فرمود: ابوبکر.

اکنون باید دید اگر ابوبکر شجاع تر از علی است، پس چرا آلوسی عزل ابوبکر را از نقطه دیگر توجیه می کند و او را مظهر نرمی و مهربانی و امام را مظهر قهر و شجاعت معرفی می نماید.

گذشته بر این، در تاریخ اسلام موردی نداریم که وی با قهرمانان مشرک و یهود، در افتاده و دست و پنجه نرم کرده و یا فردی را با شمشیر خود کشته باشد نه تنها چنین چیزی در تاریخ اسلام وجود ندارد، بلکه نصوصی که در تاریخ اسلام موجود است حاکی از فرار او در نبرد خیبر است و اتفاقاً خود همین مؤلف در بخش «نبرد خیبر» ناخود آگاه جریان فرار را نقل کرده است، سپس نگارنده ورق زد و عبارت های مؤلف را در بخش جنگ خیبر برای استاد قرائت نمود.

وی در این بخش می نویسد: پیامبر گرامی قبلاً پرچم را به دست گروهی داده بودند که در میان آنان ابوبکر و عمر بودند، ولی آنان بدون اخذ نتیجه بازگشتند، در این موقع پیامبر فرمود: «فردا پرچم را به دست کسی می دهم که خدا و پیام آور او را دوست می دارد و خدا و پیامبر او را دوست دارند و او هرگز پشت به دشمن نمی کند»^(۴).

مفاد این جمله چیست؟ چرا پیامبر می فرماید: «لأیولی الدبر؛ پشت به دشمن نمی کند»؟ این جمله برای این است که پیشینیان، که پرچم به دست گرفته بودند، همگی پا به فرار گذاردند و پشت به دشمن کردند. آیا با این وضع صحیح است او را یک فرد شجاع و دلیر بخوانیم؟

استاد تاریخ پس از شنیدن بیانات نگارنده، از وجود چنین تناقض سخت ناراحت شد و سخن را به جای دیگر برد که نقل آن مایه طولانی شدن سخن است.

توجیه ناروای دیگر

ابن کثیر شامی که در قرن هشتم اسلامی می زیسته است، در تفسیر خود توجیه دیگری را یادآور شده و می گوید: رسم عرب در نقض پیمان های بسته،

این بود که شخص خود متعهد و یا کسی که از بستگان اوست، پیمان را لغو کند و چون علی از بستگان پیامبر بود از این جهت وی برای این کار انتخاب شد.^(۵) این توجیه نیز با حقیقت وفق نمی دهد؛ زیرا در میان بستگان پیامبر شخصیت هایی مانند عباس عموی پیامبر وجود داشت که پیوند خویشاوندی وی با پیامبر کمتر از علی نبود، چرا انجام چنین کاری را برعهده او نهاد؟

نظر واقع بینانه

دقت در این سخن پیامبر، ما را به سه مطلب رهبری می کند:

۱. امام علی بن ابی طالب نزدیک ترین فرد به پیامبر است و بیانگر این حقیقت، جمله «أو رجل منک» و جمله های مشابه آن است که محدثان اسلامی نقل کرده اند.

۲. الغای پیمان و نقض میثاق و عهد، از امور سیاسی و حکومتی است و چنین کاری از شؤون حاکم و رئیس دولت است و جز او هیچ کس نمی تواند پیمان ببندد و یا پیمان را لغو کند.

از این جهت خداوند، علی را قرین و هم شأن پیامبر در امور سیاسی و حکومتی می شمارد و می گوید: برای این کار، جز تو ای پیامبر، که رئیس علی الاطلاق هستی و یا فردی که از توست؛ کسی صلاحیت خواندن این آیات را بر مشرکان ندارد. این مطلب تلویحاً می رساند که کارهای سیاسی و امور مملکتی باید به وسیله این دو نفر حل و فصل گردد و اگر روزی حاکم مسلم اسلام از جهان رفت و خورشید رسالت پس از مدتی، ناپدید شد مرجع و مسؤول چنین کارهای خطیری، شخص علی بن ابی طالب است و هرگز نباید به غیر او مراجعه کرد.

ارجاع کارهای حکومتی و سیاسی از طرف حاکم به فرد دیگری، عملاً تثبیت موقعیت و مقام اجتماعی اوست که اگر روزی رئیس از میان رفت، مسؤول این گونه کارها همان فردی است که در حال حیات حاکم، این گونه امور سیاسی را حل و فصل می نمود.

۳. شخصی که شایستگی ابلاغ چند آیه از آیات یک سوره را ندارد، هرگز شایستگی ندارد مجموع نوامیس اسلامی، از کتاب و سنت، قضا و دادرسی، تبلیغ و توسعه اسلام را به او بسپارند و زمام امور مسلمانان را به دست بگیرد و مرجع کارهای دنیوی و اخروی مسلمانان باشد.

اکنون تفسیر مجموع آیاتی که در این مورد نازل شده است و تعداد این آیات از شانزده آیه تجاوز نمی کند و تفسیر مشروح آیات در چند فصل بیان می شود.

پی نوشت ها :

۱. اصمعی، بزرگ استاد زبان عرب می گوید: من در بیابان، کنار زن عرب بیابانی آیه مربوط به بریدن دست دزد را این چنین تلاوت می کردم: **وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ حَكِيمٌ**؛ دست مرد و زن دزد را ببرید، سزایی است برای کارشان و انتقامی است از خدا، خداوند بخشنده و حکیم است» (مائده (۵) آیه ۳۸). فوراً زن عرب گفت، این که می خوانی، قرآن نیست؛ زیرا **لو كان غفوراً و رحیماً لما أمر بقطع أیدیهما**؛ اگر غفور و رحیم بود، فرمان به بریدن دست آنها را نمی داد". یعنی این جا مناسب نیست خداوند با اسم غفور و رحیم تجلی کند و آن را به رخ افراد بکشد. اصمعی می گوید: من قرآن را باز کردم دیدم حق با آن زن عرب است و در قرآن به جای آن دو، لفظ «عزیز حکیم» آمده است.

۲. روح المعانی، ذیل سوره توبه.

۳. این مدرسه، مدرسه مقدماتی برای دانشکده الهیات «دمشق» بود و در ضلع شمالی مسجد اموی در کوچه ای - که به حرم حضرت رقیه (س) منتهی می شود - قرار داشت و تاریخ مناظره به سال ۱۳۹۶ هجری قمری مربوط است.

۴. نویسنده مصری سخن پیامبران نقل به معنا کرده، درحالی که پیامبر این چنین فرمود: «کرار غیر

فرار»

۵. تفسیر ابن کثیر.

برائت از مشرکان

نکات آیات

۱. ﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾

پیام بیزاری است از جانب خدا و پیامبر او به گروه مشرکان، آنان که با آنها پیمان بسته اید»

۲. ﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ

مُخْزِي الْكَافِرِينَ﴾

چهار ماه آزادانه در زمین سیر کنید و بدانید که شما خدا را ناتوان نخواهید ساخت خدا خوار کننده کافران است»

۳. ﴿وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ

الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ إِنَّا فَتْنُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾

اخطاری است از خدا و پیامبر او، به مردم در روز «حج اکبر» که خداوند و پیامبر او از مشرکان بیزار است. ای مشرکان، اگر توبه کنید برای شما بهتر است و اگر از توبه روی گردانید بدانید که شما خدا را ناتوان نمی سازید، کافران را با عذاب دردناک بشارت بده»

۴. ﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً وَلَمْ يُظَاهَرُوا

عَلَيْكُمْ أَحَداً فَأْتُوا إِلَيْهِمْ وَعَاهِدْهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾

مگر آن گروه از مشرکان که با آنان پیمان بسته اید و از عمل به پیمان چیزی کم نکرده اند و از کسانی که بر ضد شما هستند پشتیبانی ننموده اند، با این گروه تا آخر وقت پیمان، وفادار باشید، خداوند پرهیزکاران را دوست می دارد»

۵. ﴿فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ
وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِن تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا
سَبِيلَهُم إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾

هر وقت ماه های حرام سپری گردید مشرکان را در هر نقطه ای جستید،
بکشید و بگیریید و محاصره کنید و در هر کمین گاه برای دستگیری آنان بنشینید،
هرگاه توبه کردند و نماز گزارند و زکات پرداختند، آنان را رها کنید؛ زیرا
خداوند بخشنده و مهربان است»

وقتی دولت جوان اسلام پایه گذاری گردید؛ پیامبر گرامی برای تثبیت
موقعیت حکومت جوان خود، با قبایلی پیمان بست. آنها بر دو دسته بودند:

۱. گروهی علاقه مند و وفادار به پیمان؛

۲. گروهی ناکث و پیمان شکن.

در این قطع نامه از آن گروه رفع امان گردیده و جان و مال آنان بی ارزش
شمرده شده، که به پیمان های خود وفادار نبودند و در هر فرصت مناسبی، از
پشت خنجر می زدند. این حقیقت از مجموع آیات شانزده گانه سوره به خوبی
روشن می گردد. اکنون جمله هایی که گروه وفادار را از گروه ناکث و پیمان
شکن جدا می سازد: ﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ
يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتَمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ﴾

در آیه هفتم - که بعداً به تفسیر آن خواهیم پرداخت - چنین می فرماید:

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ﴾

مگر افرادی که با آنان نزد مسجدالحرام پیمان بستید، تا آنان وفادار هستند

شما نیز وفادار باشید»

نه تنها با این دو آیه گروه وفادار به پیمان، از این قطع نامه استثنا شده اند،
بلکه در آیه های هشتم و نهم و یازدهم از همین سوره به این حقیقت تصریح و

یا اشاره نموده است و این خود، نشانه پاکی و آسمانی بودن آیین اسلام و صداقت و درست کاری حضرت محمد ﷺ است که در موقع قدرت و عظمت خود وضعف و بیچارگی دشمن، پیمان های خود را یک جانبه لغو نکرده و به آنها وفادار باقی مانده است. در این جا هر چند خاورشناسان گردو خاک زیادی کرده اند و قطع نامه قرآن را درباره گروه مشرک مورد انتقاد قرار داده اند، ولی در حقیقت در مفاد آیات دقت نکرده و تصور کرده اند که پیامبر گرامی همه را به یک چوب رانده است و به وفادار و پیمان شکن، به یک نحو نگاه کرده است؛ در صورتی که در این شانزده آیه - که حضرت علی علیه السلام مأموریت یافت آنها را بر مشرکان در روز منی بخواند - گروه وفادار صریحاً مورد احترام بوده و پیامبر مأمور بود مادامی که از جانب آنان نقضی رخ ندهد به پیمان وفادار باشد.

چرا مشرک در کشور اسلام رسمیت ندارد؟

بحث ما فعلاً در مورد فلسفه جهاد اسلامی نیست؛ زیرا تجزیه و تحلیل چنین موضوعی در خور کتابی است که فعلاً از هدف ما بیرون است. هدف در این بحث تشریح گوشه ای از فلسفه این قطع نامه است که بدون ریخته شدن قطره خونی، شبه جزیره العرب را از لوث شرک پاک ساخت و سبب شد گروه های مشرک دست از بت پرستی برداشته و به تدریج با آیین توحید آشنا گردند.

روشن ترین وجه این قطع نامه این است که بت پرستی، مبارزه با اساسی ترین قانون و ایده تمام آیین های توحیدی است؛ مبارزه با ایده ای که موجودیت و اساس تمام شرایع آسمانی را تهدید می کند. در این صورت هیچ حکومت الهی نمی تواند دست چنین حریفان را باز بگذارد و به آنان اجازه فعالیت بدهد و یا آنان را به رسمیت بشناسد. این تنها اسلام نیست که گروهی را که با اساس تشکیلات آن مخالفند، به رسمیت نمی شناسد؛ بلکه در تمام جهان

جمعیت هایی که با اساس کشور مخالف باشند به رسمیت شناخته نمی شوند. درست است که در برخی از کشورهای سرمایه داری، حزب کمونیست، که مخالف رژیم سرمایه داری است، آزاد است و به طور رسمی فعالیت دارد، ولی این آزادی علت دیگری دارد و آن را زمامداران وقت می دانند که حزب مخالف، نقشی و در افکار عمومی اثر مثبتی نخواهد داشت از این جهت آن را به رسمیت شناخته و اجازه فعالیت می دهند ولی اگر احساس کنند که رقیب، اساس رژیم را متزلزل می سازد و در فکر پیروزی بر نظام حاکم است هرگز دست آنان را در فعالیت باز نمی گذارند.

پیامبر از جانب خدا هدف مشخصی داشت

اصولاً هدف از تشکیل حکومت اسلامی دعوت به یکتاپرستی و اشاعه توحید و برچیدن هر نوع بت پرستی است. پیامبر از جانب خدا وظیفه دارد که با روش های گوناگون (از استدلال و برهان و پند و نصیحت گرفته تا سرحد جبر و زور) بت و بت گرا را از صفحه روزگار برفکند، در این صورت چگونه می تواند در محیط حکومت خود چنین افرادی را به رسمیت بشناسد و به آنان آزادی عمل بدهد. هرگاه خاورشناسان منصف باشند و در هدف پیامبران و برگزیده شدن آنان از جانب خدا، برای پاک سازی محیط از لوث شرک بیندیشند و بدانند که آنان برای توحید عبادت و تثبیت یگانه پرستی مبعوث شده اند قطعاً، حق را می پذیرند.

پیامبران به سان رؤسای حکومت های دموکراسی نیستند که از طرف اکثریت برگزیده شده باشند تا در تقنین و تشریح، از افکار عمومی الهام بگیرند و اگر آنان روزی بر وجود مشرک صحنه گذارند آنان نیز بپذیرند، بلکه پیامبران از جانب خدا براساس خط و مشی معینی برانگیخته شده اند و هدف از بعثت آنان،

دعوت به یکتاپرستی و بازداری مردم از پرستش غیر اوست. هرگاه بپذیریم که آنان از جانب خدا برانگیخته شده اند و نیز بپذیریم که هدف آنان بسیار مقدس و حیاتی است؛ در این صورت این نوع انتقادات، انتقادات کودکانه جلوه می کند. به هر حال، شاید در جهان هدفی مقدس تر از مبارزه با شرک و بت پرستی نباشد در این صورت باید دید که رهبر عالی قدر اسلام، از چه وسایلی برای این هدف استفاده کرد و در وصول به آن، چگونه اصول انسانی را رعایت نموده است.

پیامبر گرامی ۱۳ سال تمام، در مکه با پند و اندرز و تشریح مفاسد شرک و بت پرستی، مشرکان را به حق و حقیقت دعوت نمود و این مطلب به قیمت مهاجرت او از مکه به مدینه تمام شد و اگر به چنین هجرتی دست نمی زد، جان خود را از دست می داد.

پس از ورود به مدینه و گرایش قبیله اوس و خزرج و گروهی از قبایل اطراف مدینه به اسلام، باز هم نیروهای مشرک دست از او برنداشتند و بارها به مدینه حمله کردند، ولی رشادت و دلاوری سربازان اسلام، حملات آنان را خنثی ساخت. مقاومت پیامبر سبب گردید اسلام و یکتاپرستی در سطح کشور حجاز، گسترش یابد و دولت جوان اسلام تشکیل شود و تمام پایگاه های شرک سقوط کند و به تصرف مسلمانان در آید.

آیا تکلیف یک رهبر دل سوز و علاقه مند به سرنوشت انسان ها، درباره گروهی که پس از سپری شدن دوران نرمش و پند و اندرز در ایام اقامت ۱۳ ساله در مکه و پس از ۲۷ بار نبرد با شخص پیامبر گرامی (غزوه) و پس از ۵۵ بار جنگ با گروه های اعزامی از جانب پیامبر در اطراف کشور، دست از عادت زشت و روش ضد انسانی خود بر نمی داشتند چه بود؟ جز این بود که با قطع

نامه شدیداللحنی آنان را میان ترک یک عمل زشت و یا آمادگی برای نبرد مخیر سازد؟! اگر چنین نمی کرد راه دیگری برای اصلاح آنان وجود نداشت.

الزام به ترک عمل زشت عیب نیست

گاهی تصور می شود که الزام آنان به ترک عادت زشت مانند بت پرستی، با اصول آزادی و دموکراسی مخالف است، در صورتی که اگر واقع بین باشیم، الزام به ترک عمل ناروا عیب نیست. فرض کنید بیماری خطرناکی مانند «آلتور» در گوشه و کنار کشور بروز کند و وظیفه بهداشت کشور ایران این است که همه افراد را برضد آن واکسینه کند. حال اگر مأموران بهداشت با گروهی روبه رو شوند که بر اثر جهل و نادانی از تزریق واکسن «وبا» خودداری می نمایند در این صورت وظیفه مأمورین علاقه مند به بهداشت عمومی چیست؛ جز این است که با استمداد از قوای انتظامی با جبر و زور، آنان را برضد بیماری وبا واکسینه نمایند؟ آیا ما به خود حق می دهیم که بگوییم کار مأموران بهداشتی برخلاف اصول آزادی و دموکراسی است و یا این که چنین جبر و زوری را، که به صلاح فرد و به قیمت حفظ جان و سلامت تن اوست، عملی انسانی می خوانیم و کار آنان را می ستاییم؟

برای آزادی، حدّ و مرزی است

آزادی لفظ زیبا و شورانگیز و در عین حال فریبنده ای است ولی مطلب این است که، باید در حدود و قیود آزادی کمی بیندیشیم. آیا آزادی فرد و اجتماع در هر حال مستحسن و زیبا است یا این که برای آزادی حد و مرزی است و تجاوز از آن، مایه بدبختی و ذلت است؟ به عبارت دیگر آن چنان نیست که آزادی در هر حال و در هر وضعی مطلوب و مستحسن باشد؛ زیرا آزادی بی قید

و شرط به سان آزادی کودک است که می خواهد همه چیز را بشکند، به همه جا برود و به همه چیز دست بیندازد و چنین آزادی به ضرر انسان ها تمام می گردد.

فرض کنید گروهی با تشکیل دادن کلوپ ها - در دایر ساختن مراکز تبلیغی بخواهند اخلاق و روحیات مردم را فاسد سازند و اصول انسانی را تحت عنوان «آزادی عقیده و عمل» زیر پا بگذارند آیا جلوگیری از این گروه با اصل حریت و آزادی مخالف است؟!

به یقین نه، چون آزادی تا آن جا محترم است که به اصول صحیح زندگی و ارزش های اخلاقی لطمه ای وارد نسازد و جامعه انسانی را به افکار جاهلانه و اعمال ضد انسانی دعوت ننماید و گرنه چنین افکار و عقاید و اعمال و رفتاری از نظر خرد محکوم است. جلوگیری از اعمال شرم آور چنین گروهی وظیفه وجدانی هر فرد علاقه مند به شرف انسانی و اصول صحیح زندگی است. از این جهت در برخی از کشورهایی که به آزادی و دموکراسی معروفند، قوانینی وجود دارد که از نهضت های زیان بخش اقتصادی و اخلاقی و اجتماعی جلوگیری می نماید و هیچ خردمندی کارآنان را با اصول حریت منافی نمی داند.

اصولاً وظیفه هر انسان علاقه مند به تمدن انسانی، این است که از گسترش افکار قلدرانه و جاهلانه، از اشاعه رفتارهای ضد اخلاقی به شدت جلوگیری نماید، هرچند با خشم و غضب افکار عمومی رو به رو گردد.

آری در برخی از کشورها، که از بی بندوباری بیشتری برخوردارند، گروهی با تشکیل کلوپ های زیرزمینی مردم را به برهنگی دعوت می کنند و یا گروهی خواهان آزادی و قانونی بودن هم جنس بازی اند. حتی نگارنده جمعیت عظیمی از این گروه را مشاهده کرد که با راه پیمایی خود در خیابان های یکی از ایالات

آمریکا از دولت خود درخواست می کردند یک چنین عمل شنیعی را آزاد و قانونی گرداند.

ولی آیا آزادی تا این حد صحیح و به نفع جامعه انسانی است؟ حالا اگر اکثر مردم آمریکا و انگلستان خواهان چنین آزادی هایی شدند، صحیح است کنگره آمریکا و مجلس عوام انگلستان به عنوان آزادی و با حربه افکار عمومی و این که سرچشمه قانون خواسته های اکثر ملت است، بر چنین افکار و عقایدی صحه بگذارد.^(۱)

این جاست که عظمت و برتری اسلام در محدود ساختن آزادی روشن می شود.

در جهان امروز بهره مندی از آزادی یک شرط بیش ندارد و آن این که، هر فردی از هر نوع آزادی برخوردار است مشروط بر این که مزاحم آزادی دیگری نباشد، از این جهت بت پرستی و قمار و شراب و فحشا و خود فروشی آزاد و بلامانع است؛ زیرا یک چنین آزادی فردی مایه سلب آزادی دیگران نیست، ولی در اسلام بهره مندی از آزادی دو شرط دارد:

۱. مزاحم دیگری نباشد؛

۲. به سعادت خود لطمه ای نزند.

در غیر این صورت، به شدت از آن جلوگیری می گردد هر چند همه مردم و یا اکثر آنان خواهان آن باشند. از این جهت اسلام بسیاری از منکراتی را که در کشورهای دموکراسی رایج است، ممنوع می شمارد و برای مرتکب، کیفرهایی معین می کند.

از این رو گرایش به شرک و بت پرستی جرم است و مشرک تا حد قتل تهدید شده است؛ زیرا شرک بدترین لطمه را بر پیکر انسانیت وارد می سازد و

انسان با آن عظمت را، خوار و زبون ساخته و مقام انسان را به سرحدّ خضوع در مقابل سنگ و گل تنزل می دهد، تا آن جا که بسیاری از اعمال ناشایست عرب جاهلی، معلول انحراف از یکتاپرستی بوده است. آیا با این وضع صحیح است رهبر اسلام شرک و مشرک را به رسمیت بشناسد و تماشاگر چنین صحنه ای گردد؟

شرک و بت پرستی هر نوع فضیلت و کمال را از انسان می ستاند تا آن جا که خود را زبون حیوانی مانند گاو و یا موجوداتی بی جان مانند ماه و خورشید و سنگ و گل می سازد.

آیا صحیح است که جمعیت قریب به یک میلیاردی هند، گرفتار گرسنگی باشند؛ ولی صدوپنجاه میلیون گاو مقدس، آزادانه بگردند و مزارع آنها را ویران سازند و بهترین میوه های آنها را بخورند و آن قدر بخورند و بگردند که سرانجام لاشه مرده آنها در وسط میدان ها و خیابان ها بیفتد و تازه، لاشه آنها در دسر تازه ای ایجاد کند؟ علت زبونی ملت هند و تیره روزی این گروه، که از این مواهب طبیعی محرومند چیست؟ جز این است که دست ارادت به سوی حیوان دراز کرده و خود را خوار و ذلیل آن ساخته اند و اگر ریسمان ارادت خود را بگسلند یکی از غنی ترین کشورهای جهان می گردند. از همین رو عظمت قرآن در ترسیم شرک به خوبی روشن می گردد آن جا که می فرماید:

«وَمَنْ يَشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخَطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي

مَكَانٍ سَحِيقٍ»^(۲)

هر کس برای خدا شریکی قرار دهد، به سان کسی است که از آسمان در افتد، یا مرغان هوا او را برابیند و یا این که باد او را به دره عمیق درافکند»

این آیه، درست بیانگر وضع مشرکان هند است و اگر دست ما در تأویل آیات قرآن باز بود، می توانستیم مفاد آیه را به گونه ای بروض مردم بت پرست این قاره تطبیق نماییم:

این گروه بیچاره، مدت ها در جنگال کمپانی های غرب اسیر بودند و مجموع در آمد این کشور را درندگان غرب می ربودند، اکنون که به آزادی رسیده اند بر اثر دوری از یکتاپرستی، گرفتار زبونی و خواری در برابر گاوها شده و در گرداب و دره بدبختی فرو رفته اند.

آیا بالاتر از این بدبختی می شود که اگر گاوی در وسط ریل های قطار بنشیند قطار مسافری، که صدها شخصیت مملکتی را در بردارد، باید بایستد و سوت نکشد تا گاو با میل و رغبت خود، هر موقع خواست خوابگاه خود را ترک کند ولو به قیمت سرگردانی صدها مسافر در وسط بیابان باشد.

چندی قبل جراید ایران نوشته بودند: روزی گاوهای مقدس! باندهای فرودگاه دهلی را اشغال کرده بودند، از این جهت برج مراقبت به هواپیماهای داخلی و خارجی اخطار کرد که فرود آمدن در این فرودگاه ممنوع است تا وقتی که معبودهای مقدس ملت هند با کمال میل و رغبت این منطقه را ترک گویند. بدین ترتیب، علت سخت گیری خدا و پیامبر درباره مردم مشرک و گمراه روشن گردید.

راستی جای تعجب است گروهی (خاورشناسان مسیحی) که خود را خداپرست و پیرو کتاب های آسمانی مانند تورات و انجیل می دانند و اعتراف دارند پیامبران برای اشاعه خداپرستی و طرد بت پرستی برانگیخته شده اند، با وجود این، اعلام بیزاری پیامبر را در این آیات با اصول آزادی، منافی دانسته اند و نهضت پیامبر را برضد مشرکان پیمان شکن، روشی غیر اصولی تلقی کرده اند

در صورتی که عمل پیامبر دنباله مبارزه های پیامبران پیشین است. در پایان باید از این گروه اشکال تراش پرسید: آیا پیامبر با این عمل به جامعه بشری خدمت کرد و آنان را از زبونی و ذلت آزاد ساخت یا نه؟ به طور مسلم نمی توان دومی را انتخاب نمود؛ زیرا هیچ حق شناسی مبارزه با شرک را کار بی فایده ای نمی داند پس طبعاً باید قسمت اول را برگزید و آن این که این عمل به نفع جامعه بشری بود. با این فرض، اعمال زور و قدرت از چنین اموری صحیح و منطقی خواهد بود هر چند طرف آن را کار غیر عادلانه بدانند.

نکات آیات

۱. جمله «**فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ**» به مشرکان مهلت می دهد که چهار ماه آزادانه در روی زمین بگردند، چنین آزادی موقتی یکی از افتخارات حکومت جوان اسلام است که به دشمن مهلت می دهد در این مدت بیندیشند، شاید با؛ ه ه ص ح به کار انداختن عقل و خرد، راه سعادت را پیدا کنند و یا به هر کجا که بخواهند پناه ببرند و اگر برای صف آراییی نیاز به تجهیز دارند، خود را مجهز سازند، و اگر دولت جوان اسلام، اهل صداقت نبود می توانست با یک شبیخون همه را درهم کوبد و متلاشی سازد.

۲. مقصود از جمله «**الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ**» کیست؟ پاسخ به این سؤال کمی آشنایی با تاریخ اسلام را می طلبد و این که در آیات شانزده گانه قطع نامه دقت نماییم. اکنون تشریح هر دو مطلب به قرار ذیل است:

الف) پیامبر گرامی در سال ششم هجری در نقطه ای به نام «حدیبیه» (محللی در نزدیکی مکه) با مشرکان قریش، پیمان عدم تعرض بست و طرفین با تنظیم صلح نامه ای به شرح زیر، از یکدیگر فاصله گرفتند:

۱. مشرکان و مسلمانان مدت ده سال متعرض یکدیگر نشوند؛

۲. مسلمانان بدون آن که به مکه وارد شوند، از همان نقطه به مدینه باز گردند؛

۳. مسلمانان بتوانند سال آینده به مکه بیایند و پس از سه روز اقامت، مکه را به عزم مدینه ترک گویند.

هنوز پیمان به آخر نرسیده بود که سران قبیله «خزاعه» با پیامبر و رؤسای «بنی بکر» با قریش هم پیمان شدند.

چیزی نگذشت میان این دو قبیله آتش جنگ برافروخته شد و قریش با ارسال سلاح به هم پیمان های خود میثاق خود را عملاً شکست. پیمان شکنی قریش پیامبر را بر آن داشت که سال هشتم هجرت (دو سال پس از پیمان حدیبیه) مکه را محاصره نماید و سرانجام پایگاه شرک سقوط کرد و به دست مسلمانان افتاد و گروهی از قریش و طوایف دیگر، اسلام آوردند، ولی گروهی در اطراف و اکناف در شرک خود باقی ماندند.

از این بیان روشن می گردد مقصود از جمله ﴿عَاهِدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ همان قریش پیمان شکن و هم پیمانان آنان است که بر شرک و دوگانه پرستی خود باقی مانده بودند.

ب) آیه سیزدهم از همین سوره نیز بر این مطلب گواهی می دهد، که مقصود از پیمان شکنان، قریش است؛ زیرا که پیمان شکنان را این چنین معرفی می کند: ﴿أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَوُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾

چرا با گروهی که پیمان خود را شکسته اند و تصمیم گرفته اند که پیامبر را از وطن خود بیرون کنند و آنان، دشمنی را با شما آغاز کرده اند، جنگ نمی کنید؟ "

ناگفته پیداست گروهی با این صفت، جز قریش و هم پیمانان آنان گروه دیگری نیست.

۳. مقصود از «**يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ**» همان روز «منی». روز دهم ذی حجة الحرام است. و در این صورت باید در این جمله لفظ «اکبر» را صفت «یوم» بگیریم و بگوییم مقصود روز حج است، که آن روز بزرگ است و در حقیقت روز «منی»، همان طور که روز حج است روز بزرگ نیز هست. علت این که چنین روز را روز بزرگ می نامند این است که آن روز، عید بزرگ اسلامی است. علاوه بر این، بیشتر اعمال حج نیز در آن روز انجام می گیرد. بنابراین تفسیر، دو نوع حج به نام های «حج اکبر» و «حج اصغر» نخواهیم داشت، ولی گروهی که لفظ «اکبر» را صفت حج گرفته اند ناچار شده اند برای توصیف «حج» با لفظ اکبر دو نوع حج تصویر کنند و چنین توجیهاتی بیاورند:

الف) چون عید قربان در آن سال با عید یهود و نصارا مصادف بود، از این جهت آن روز را در آن سال «حج اکبر» نامیدند.

ب) در آن سال چون مسلمان و مشرک کنار هم حج نمودند و از آن پس این کار تکرار نشد از این جهت چنین حجتی را «حج اکبر» نامیدند. شاید تفسیری که ما برای این جمله نمودیم از این وجه روشن تر باشد. در هر حال، علت این که برای خواندن قطع نامه، چنین روزی انتخاب گردید این است که در روز منی از تمام نقاط حجاز گروه انبوهی حاضر می شدند و طبعاً با شنیدن قطع نامه، مفاد آن را همراه خود برده و در سرتاسر شبه جزیره منتشر می ساختند.

از برخی روایات استفاده می شود که امام علی علیه السلام به خواندن آیات در جمره عقبه اکتفا نکرده، بلکه آن را بر در منازل مشرکان نیز تلاوت کرد.

۴. مفاد و شأن نزول آیات و نحوه ابلاغ آنها به مشرکان می رساند که پیامبر می خواهد با این قطع نامه اساس معنوی دولت جوان خود را پی ریزی کند و رسمیت دین و حکومت خود را در سراسر خاک شبه جزیره به سمع همگان برساند و با ندای رسا و عالم گیر - هم چنان که لفظ «اذان» از آن حاکی است - غیرقانونی بودن هر روشی را، که براساس یکتاپرستی استوار نباشد، اعلام نماید.

قطع نامه موقعی ابلاغ گردید که پیامبر از جنگ «تبوک» بازگشته بود، تمام ساکنان «طایف» و «تهامه» و «نجد» و قبایلی که تا مرز «تبوک» می زیستند همگی از آیین اسلام پیروی می نمودند و تقریباً تمام شبه جزیره در قلمرو اسلام قرار گرفته بود، در این موقع مناسب بود برای تحکیم اساس حکومت جوان خود، اعلام کند که در قلمرو حکومت او، جز یک عقیده، آن هم توحید و جز یک حکومت، آن هم اسلام، عقیده و حکومتی رسمیت ندارد.

۵. شیوایی جمله ﴿وَنَشَرُّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابِ الْإِيمِ﴾ بر خواننده گرامی پنهان نیست. مقصود از به کار بردن لفظ «بشارت» در مورد عذاب دردناک، نوعی استهزاست هم چنان که در زبان فارسی در این مواقع می گویند: از فلانی با یک دست کتک پذیرایی کردند.

۶. مقصود از جمله ﴿وَلَمْ يَظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ﴾ این است کسی را که بر ضد شماست کمک نکنند هم چنان که قریش «بنی بکر» را، که با قبیله مسلمان «خزاعه» در نبرد بودند، کمک کردند، از این جهت پیامبر پیمان خود را با قریش نادیده گرفت و مکه را فتح کرد.

۷. میثاق و پیمان، تعهد انسان است در برابر فرد یا اجتماعی که او نیز متقابلاً چنین تعهدی را دارد. عمل به پیمان نشانه صداقت و جوانمردی و نقض پیمان

نشانه فرومایگی است. در آیات و روایات اسلامی روی عمل به پیمان سخت تکیه شده و نقض پیمان یکی از گناهان بزرگ شمرده شده است؛ مانند:

«الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»^(۳)

گروهی که پیمان‌هایی را که با خدا بسته‌اند می‌شکنند و آن‌چه را خدا به وصل آن امر کرده است قطع می‌کنند و در روی زمین فساد می‌کنند آنان زیان‌کارانند»

در این آیه، پیمان‌شکنی در ردیف قطع رحم و افساد در زمین قرار گرفته و سرانجام چنین افراد، زیان‌کاری در جهان است. در مقابل در آیه دیگر، عمل به پیمان و حفظ امانت از ویژگی‌های مؤمنان است:

«وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ»^(۴)

گروهی که امانت‌ها و پیمان‌های خود را حفظ می‌کنند»

در نبرد «صفین» که فرزند ابی سفیان با حیل و نیرنگ سپاهیان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را مجبور به ترک نبرد نمود و قرار شد که طرفین به مدت یک سال از یکدیگر فاصله بگیرند و در این مدت دو داور از طرفین برگزیده شوند تا درباره این دو گروه رأی دهند، وقتی که قرار داد نوشته شد و موضوع تحکیم دو نفر به امضای طرفین رسید، همان گروهی که علی را تحت فشار قرار داده بودند که به موضوع «حکمیت» تن دهند، از کار خود پشیمان شدند و از امام خواستند که پیمان خود را نادیده بگیرد و جنگ و نبرد را آغاز کند، امام در پاسخ آنان گفت:

«وَيُحِبُّكُمْ أَبَعْدَ الرِّضَاءِ وَالْعَهْدِ نَرْجِعُ أَوْ لَيْسَ اللَّهُ يَقُولُ: «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ وَقَالَ:

«أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ»، «وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ»^(۵)

وای بر شما، آیا پس از رضایت و بستن پیمان، سخن خود را پس بگیریم؟
آیا خدا نمی فرماید: به پیمان های خود وفا کنید و نیز می فرماید: به پیمان های
الهی وفادار باشید، و نیز می فرماید: سوگندها را پس از محکم کردن نشکنید؛
در حالی که خدا را کفیل خود قرار دادید خداوند از آن چه انجام می دهید آگاه
است»

روی اهمیت و نقشی که پیمان در حیات اجتماعی انسان ها دارد، قرآن مجید
در آیه چهارم همین سوره دستور می دهد که مسلمانان به گروهی که به پیمان
خود وفادار مانده اند و دشمنان شما را یاری نکرده اند وفادار بمانند، ولی در
مقابل، گروه پیمان شکن و کسانی را که از پشت سر، به اسلام خنجر می زنند و
دشمنان اسلام را یاری می نمایند، بکوبند. این آیه هم چنین آیات بعدی، که بعداً
به تفسیر آنها خواهیم پرداخت، نکته صدور این قطع نامه را روشن کرده و می
رسانند: علت تشدید پیمان شکنی مشرکان و یاری آنان به دشمنان مسلمانان
بوده است، در این صورت برای فلسفه بافی خاورشناسان مزدور، محلی باقی
نمی ماند.

۸. پیمان هایی که میان دو گروه متخاصم منعقد می گردد، غالباً محدود و
موقت می باشد از این جهت می توان گفت که تمام پیمان هایی که میان پیامبر و
گروه مشرک بسته می شد، همگی محدود بوده است، گروه وفادار از جانب
مسلمانان در پوشش امن و امان بوده و گروه پیمان شکن چهار ماه مهلت داشتند
که تکلیف خود را روشن کنند.

گذشته بر این، بسیار بعید است پیامبر که برای ریشه کن کردن شرک اعزام
شده است، با جامعه مشرک پیمان نامحدود ببندد تا در صورت عدم تخلف،
مجبور شود آنان را به حال خود باقی بگذارد و به بت پرستی ادامه دهند.

از این بیان نتیجه می‌گیریم که در عهد رسالت هیچ مشرکی با پیامبر پیمان مطلق و نامحدود نداشته است، بلکه همه پیمان‌های پیامبر محدود بوده و آنان نیز به دو گروه تقسیم می‌شدند: وفادار و پیمان شکن.

سؤال: با آیات مذکور، تکلیف مشرکان معاهد روشن می‌شود اما تکلیف مشرکانی که با پیامبر اصلاً پیمانی نبسته اند چه می‌شود؟

جواب: در محیط آن روز، یا چنین گروهی وجود نداشته و یا اگر وجود داشته آنان نیز باید وضع خود را در مدت چهار ماه روشن می‌ساختند.

۹. کمی در پیمان‌های پیامبر با مشرکان بیندیشیم و هدف مقدس او را با بستن چنین پیمان‌ها به دست آوریم: در جهان امروز دولت‌ها با یکدیگر پیمان‌های نظامی و یا اقتصادی و فرهنگی می‌بندند و هدف از پیمان‌نظامی تأسیس یک خط دفاعی در برابر حملات دشمن طرفین است، تا با فرماندهی واحدی نیروی دشمن را سرکوب کنند.

هدف از پیمان اقتصادی، گسترش بازرگانی کشور است تا کالاها و تولیدات دو کشور در بازارهای یکدیگر عرضه شود، هم‌چنان که مقصود از پیمان فرهنگی، تبادل معلومات و دانشجو و کسب اطلاعات در زمینه‌های تکنولوژی است. خلاصه هدف از این نوع پیمان‌ها تکمیل بنیه نظامی و قدرت اقتصادی و توانایی فرهنگ کشور است؛ در حالی که هدف پیامبر از بستن پیمان، نه استفاده از قدرت نظامی بود و نه کسب بازار عرضه و تقاضا و یا تبادل معلومات و اطلاعات، بلکه هدف او از این موافقت و عهد، دو چیز بود:

الف) آزادی رفت و آمد در سرزمین‌های یکدیگر؛ تا مشرکان بر اثر تماس با مسلمانان تحت تأثیر افکار و تعالیم دینی آنان قرار بگیرند و عقاید اسلامی به تدریج در دل آنان نفوذ کند و سرانجام به اسلام بگردند.

ب) پیمان، به پیامبر گرامی فراغت می بخشید که به تنظیم امور داخلی و تقویت هسته مرکزی و تجهیز کافی برای مقابله با هر نوع حمله احتمالی پردازد و بالاتر از آن، با کمال امنیت می توانست دین را تبلیغ کند و به تربیت افراد پردازد و معلمانی برای آموزش قرآن و دین به اطراف بفرستد.

از این جهت پیامبر گرامی در مواردی که از طرف دشمن، موضوع صلح پیشنهاد می شد به گران ترین قیمت آن را می پذیرفت؛ زیرا این گونه پیمان ها برخلاف اندیشه کوتاه فکran به نفع اسلام بود و آینده نیز صحت آن را در پیمان «حدیبیه» به روشنی ثابت نمود.

۱۰. در قرآن کریم آیاتی داریم که پیامبر را به عفو و گذشت دعوت می کند؛

مانند:

﴿فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ﴾^(۶)

از آن عفو و اغماض کنید تا دستور خدا بیاید»

برخی آیات به پیامبر دستور می دهد که به گروه کافر و مشرک اعلام کند که طرفین در روش خود آزاد باشند و کسی متعرض کسی نباشد؛ مانند:

﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾^(۷)

برای شما آیین شما و برای من آیین من»

برخی آیات به روشنی می رساند، که در پذیرش آیین اسلام هیچ گونه اکراه و اجباری نیست، چنان که می فرماید:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾^(۸)

در پذیرش دین اجباری نیست، زیرا نشانه های حق از باطل روشن گشته

است»

با توجه به این گروه از آیات، اکنون سؤالی مطرح می‌گردد و آن این‌که، اگر پیامبر و مسلمان‌ها به عفو و اغماض مأمورند و یا این‌که افراد، در دین خود حرّ و آزادند و در پذیرش اسلام اکراه و اجباری نیست، پس چگونه در آیات مورد بحث می‌گویند:

﴿فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾

وقتی ماه‌های حرام سپری گردید، مشرکان را هر جای یافتید بکشید»
و نیز می‌فرماید:

﴿وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً﴾^(۹)

با مشرکان، همگی نبرد کنید، هم چنان‌که همگی با شما نبرد می‌نمایند»
گروهی از مفسران در پاسخ این پرسش به «نسخ» تمسک جسته‌اند و گفته‌اند آیات آغاز سوره براءت، نسخ آیات صبر و اغماض و مانند آنهاست ولی این پاسخ چندان صحیح و استوار نیست؛ زیرا اگر بپذیریم که در قرآن آیه منسوخ و نسخ داریم آیات سوره براءت نمی‌تواند نسخ آیات پیشین باشد؛ چون اولاً، مضامین این آیات یک رشته احکام شرعی نیست که از جانب خداوند به عنوان حکمی الهی بر پیامبر فرو فرستاده شده باشد، بلکه یک نوع چاره‌جویی در برابر دشمن قوی و نیرومند است که پیش از آن که وحی الهی بدان فرمان دهد، عقل و خرد، انسان را به آن دعوت می‌کند و اگر چنین دستوری نیز از جانب خداوند نیامده بود، جز صبر و بردباری و این‌که بگوید: «شما بر دین خود و ما بر دین خود» چاره‌ای نبود؛ زیرا انسان با هدف، هر چه قدر هم هدف او مقدس باشد، اگر خود را در برابر دشمن قوی و نیرومندی مشاهده کرد که مانع از گسترش هدف اوست، جز سیاست اغماض و عفو چاره‌ای ندارد. به‌طور مسلم سیاست عفو و اغماض مخصوص به دوران ضعف و ناتوانی انسان صاحب هدف

است، ولی اگر زمینه و شرایط دگرگون گردد و طرف در خود احساس قدرت بنماید دیگر برای سیاست اغماض، موضوعی باقی نمی ماند و عقل و خرد نیز صاحب هدف را به محافظه کاری دعوت نمی نماید.

بنابراین نمی توان آیات سوره برائت را ناسخ عفو و اغماض دانست؛ زیرا مفاد این آیات حکم شرعی نیست، بلکه یک چاره جویی است که اگر شرع هم نگفته بود، عقل و خرد بر آن حکم می کرد و منسوخ به آیه ای می گویند که مفاد آن حکم الهی و آسمانی باشد.

ثانیاً، شرط منسوخ این است که حکم منسوخ در ظاهر دوام و استمرار داشته باشد هر چند در باطن موقت باشد، در صورتی که چنین ظهوری در آیات عفو و اغماض به دو دلیل وجود ندارد:

۱. سیاست عفو و اغماض و یا قانون ﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينٌ﴾ مخصوص به دوره ضعف و ناتوانی است و در دوره قدرت چنین سیاستی برای مصلح، که هدف مقدس دارد، مصلحت نیست. در این صورت آیات عفو و اغماض شامل دوره قدرت، که آیات سوره برائت ناظر به آن است، نیست تا یکی ناسخ و دیگری منسوخ گردد.

۲. آیه عفو و اغماض از نخستین روز، محدود به آمدن حکم دوم است چنان که می فرماید: ﴿.. حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهَ بِأَمْرِهِ﴾؛ تا فرمان خدا فرا رسد». و چنین حکمی که از روز نخست محدود و به آمدن حکم ثانوی است در صورت ورود حکم دوم نمی توان منسوخ نامید. اگر پزشکی به بیماری شربتی بدهد و بگوید هر وقت شربتت پایان پذیرفت باید داروی دیگری بخورید. در این صورت نمی توان تجویز داروی دوم را ناسخ حکم اولی دانست. بله، اگر در روز نخست می گفت: باید در تمام دوران بیماری شربت مخصوص را بخوری. سپس در اثنا،

دستور قطع شربت و خوردن داروی دیگر را می داد در این موقع می توان حکم دومی را ناسخ حکم اولی دانست.

ثالثاً، غالباً مردم در معنای «**لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ**» دچار اشتباه می شوند و تصور می کنند که هدف آیه این است که باید مشرکان را آزاد گذارد و هرگز نباید شمشیری کشید و حال آن که هدف آیه با توجه به ذیل آن: «**قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ**»^(۱۰) هدایت از ضلالت باز شناخته شده است، این است که مردم نباید از روی تقلید و کورکورانه اسلام را بپذیرند و بدون مطالعه و تدبیر در نشانه های هدایت بگویند خدا هست یا...؛ زیرا اکنون که بر اثر آزادی محیط، ضلالت و گمراهی از هدایت و رستگاری باز شناخته شده دیگر نیازی به تقلید و پیروی های نسنجیده نیست.

۱۱. مفاد آیه «**فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ**» این است که، مشرکان باید در ظرف چهار ماه وضع خود را در برابر حکومت اسلامی روشن سازند. این چهار ماه از دهم ذی حجة الحرام شروع می شود و دهم ربیع الثانی پایان می پذیرد و امیرمؤمنان این آیات را در روز «منی» خواند و چون چهار ماه جنبه ارفاقی داشت، طبعاً آغاز آن از زمانی خواهدبود که قطع نامه به گوش آنان رسیده باشد بنابراین، سخت گیری بر مشرکان از دهم ربیع الثانی آغاز می شود؛ در حالی که در آیه پنجم، آغاز سخت گیری را سپری شدن ماه های حرام می داند:

«**فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ**»

هر موقع ماه های حرام سپری گردید مشرکان را بکشید»

همگی می دانیم که ماه های حرام عبارتند از: رجب، ذی قعدة الحرام، ذی حجة الحرام، محرم الحرام. مطابق ظاهر این آیه، باید پس از سپری گردیدن

محرم سخت گیری آغاز گردد و در این صورت باید در مفاد این دو آیه، دقت بیشتری کرد. رفع اختلاف به یکی از سه وجه زیر امکان پذیر است:

الف) از آن جا که بخشی از ماه های چهارگانه را ماه های حرام تشکیل می داد از این جهت همه آنها ماه حرام خوانده شده است هر چند بخشی از آنها (صفر و ربیع) از ماه های حرام نیستند. بنابراین مقصود از ماه های حرام، ماه های ذی حجه و محرم و صفر و ربیع خواهد بود و اگر به همه این ماه ها، ماه حرام گفته شده به جهت تغلیب است.

ب) مقصود از ﴿أَشْهُرٌ حُرْمٌ﴾ در آیه پنجم، ماه های حرام اصطلاحی نباشد، بلکه مقصود همین چهار ماهی باشد که از دهم ذی حجه شروع شده و دهم ربیع الثانی پایان می پذیرد و علت این که به آنها ماه حرام گفته شده است این است که، در این چهارماه جنگ از جانب خدا به عنوان ارفاق، حرام شده است.

ج) مقصود از چهار ماه همان ماه های حرام است که با سپری شدن محرم، آن نیز سپری و آغاز آن از روزی شروع می شود که وحی الهی بر پیامبر نازل گردید و در پایان محرم این مدت سپری می گردد هر چند مشرکان در اثنا، از آن آگاه گردیدند.

۱۲. آیه پنجم برای متلاشی ساختن سازمان شرک شبه جزیره، چهار دستور می دهد که هر کدام در شرایط خاصی اجرا می شود:

- الف) ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ؛﴾ هر کجا آنها را یافتید بکشید»
ب) «﴿وَخُذُوهُمْ﴾؛ آنها را به بردگی بگیرید و اسیر کنید»
ج) «﴿وَاحْصُرُوهُمْ؛﴾ از هر طرف محاصره کنید و ارتباط آنها را با یکدیگر قطع کنید»

د) «وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ» ﴿در کمین گاه ها مترصد آنان باشید و راه ها را به روی آنان ببندید﴾

هر یک از این چهار دستور، انسان را به هدف شارع، که محو شرک است، آشنا می سازد. این حکم تا روزی است که آنان بر شرک خود باقی بمانند؛ ولی اگر ایمان بیاورند و ایمان خود را از طریق خواندن نماز و پرداخت زکات ظاهر سازند باید آنان را آزاد ساخت چنان چه می فرماید:

«فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» ﴿

هرگاه روی به سوی خدا آوردند و از کردارهای زشت خویش پشیمان شدند نماز گزارند و زکات دادند، دست از آنها بردارید خدا بخشاینده و رحیم است» و به حکم قانون «الإسلام يجب ما قبله؛ اسلام انسان را از گذشته قطع می کند» پیوند آنان با شرک قطع شده و همگی در جرگه مسلمانان قرار می گیرند.

پی نوشت ها :

۱. نتیجه چنین بی بندو باری در مسائل جنسی، پیدایش بیماری خطرناک «ایدز» در آمریکا و انگلستان است که چهره وحشت زای خود را نشان داده و همه را مرعوب ساخته است.
۲. حج (۲۲) آیه ۳۱.
۳. بقره (۲) آیه ۲۷.
۴. مؤمنون (۲۳) آیه ۸.
۵. وقعة صفین.
۶. بقره (۲) آیه ۱۰۹.
۷. کافرون (۱۰۹) آیه ۶.
۸. بقره (۲) آیه ۲۵۶.
۹. توبه (۹) آیه ۳۶.
۱۰. بقره (۲) آیه ۲۵۵.

راه دعوت به اسلام

۶. ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجْرُهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلغَهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ﴾

اگر کسی از مشرکان امان بخواهد به او امان بده، تا کلام خدا را بشنود سپس او را به مأمن و جایگاه خود برسان. (اجازه شنیدن سخن) برای این است که آنان، گروهی نادانند (شاید با شنیدن سخن خدا متوجه شوند) «

دفاع از حریم عقیده، امری فطری است

هر انسانی طبعاً از عقیده خود دفاع می کند و در طریق نشر و حفظ آن فداکاری نشان می دهد؛ زیرا افکار انسان زاینده روح و نیروی فکری اوست، هم چنان که فرزندان او مولود قوای جسمانی و فداکاری در راه آن نیز فطری است. از طرف دیگر، مقدار علاقه انسان به معتقدات خود به اندازه زحمت و رنجی است که در راه آن ها متحمل گردیده است.

تجربه و آزمایش ثابت کرده است که فداکاری انسان در حریم عقیده به مراتب بیش از فداکاری او در حفظ مال و مقام و یا تحصیل آن می باشد و علاقه به مال و ثروت و جاه و مقام، هر چند در انسان روح حماسی و دفاعی می آفریند، ولی هرگز قدرت آن به پایه انگیزه های معنوی، مانند کسب آزادی و حفظ عقیده نیست؛ به عبارت دیگر، انگیزه های مادی و معنوی، انسان را به سوی نبرد و جنگ می کشد و چه بسا در این راه جانبازی و فداکاری نشان دهد، ولی قدرت تحرک انگیزه های معنوی، مانند پاسداری از حریم عقاید بیش از انگیزه مادی است. خصوصاً اگر فرض کنیم که وی، عقیده خود را مولود

وحی بدانند به طور مسلم به داوری تاریخ، پایداری انسان در حفظ چنین عقیده ای شدیدتر و سخت تر خواهد بود.

انگیزه پیامبران برای جهاد در راه خدا، انگیزه ای معنوی و آن، جهاد و پاک سازی محیط از شرک و دوگانه پرستی و اخلاق نکوهیده بوده است.

از این جهت هر موقع مشرکی از فرمانده اسلام بخواهد که به او اجازه دهد تا برهان نبوت و دلایل برانگیختگی پیامبر را از جانب خدا، بررسی کند و از نزدیک سخن خدا را، که برهان رسالت و اعجاز جاوید اوست، بشنود، باید با درخواست مشروع او فوراً موافقت کند، چه بسا ممکن است، او با شنیدن سخن خدا منقلب گردد و به صفوف مسلمانان بپیوندد. از این رو نه تنها پیامبر باید با درخواست او موافقت کند بلکه باید حفظ جان او را تعهد کند و اگر پس از شنیدن سخن حق به صفوف مسلمان نپیوست او را به جایگاه نخست خود بازگرداند، تا هم به تعهد خود عمل کرده باشد و هم راه را برای دیگران باز بگذارد و این خود نشانه جوانمردی و آزادی و واقع بینی اسلام است که فردی را، که گام در طریق کشف حقیقت می نهد، شایسته دستگیری می داند و تمام شرایط هدایت او را فراهم می سازد.

درست است که در آیه پنجم به قتل و محاصره مشرکان دستور می دهد، ولی آیه مورد بحث، دنبال کنندگان حقیقت را استثنا نموده و به همگی آنان امان می دهد.

نکات آیه

۱. الفاظ «استجارک» و «أجر» از ماده «جار» به معنای همسایه گرفته شده است و مقصود از آنها پناه دادن است؛ زیرا رسم عرب این بود که از همسایه

حمایت می کرد و گاهی به حامی، «جار» می گفتند. حتی در خود قرآن کلمه «جار» به معنای کمک و حامی استعمال شده است چنان که می فرماید:

﴿وَإِذْ زَيْنَ لَهْمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ﴾^(۱)

هنگامی که شیطان کردارهای آنان را در نظر آنها خوب جلوه داد و گفت: امروز کسی از مردم بر شما پیروز نیست و من حامی شما هستم»

۲. در جمله «﴿حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ﴾»: تا کلام خدا را بشنود» دو احتمال

وجود دارد:

الف) احتمال دارد که لفظ یاد شده متمم جمله «استجارک» باشد؛ یعنی اگر مشرک امان بخواهد برای شنیدن کلام خدا به او امان ده، در این موقع تنها در یک صورت، امان خواهی او پذیرفته می شود و آن وقتی است که برای شنیدن سخن خدا امان بخواهد، ولی اگر امان خواهی او برای امور دیگر باشد؛ مانند بستن قرارداد صلح و حل مشکلات مادی و دنیوی، در این موقع لازم نیست که امان آنان پذیرفته شود. فقط یک صورت از امان خواهی پذیرفته می شود که هدف از آن تحرّی حقیقت باشد و در غیر این صورت، مشمول قانونی هستند که در آیه پنجم وارد شده است. حتی اگر احتمال دهیم که برخی از مشرکان بر اثر اقامت در سرزمین مسلمانان - ولو برای داد و ستد و حل مشکلات دنیوی و بر اثر برخوردهای اتفاقی - اسلام می آورند، باز پذیرفتن امان آنان لازم نیست.

ب) این جمله متعلق به لفظ «أجره» باشد. در این صورت امان خواهی مشرک به هر منظوری باشد پذیرفته می شود و علت این که امان او بدون قید و شرط پذیرفته می گردد این است که همین برخوردها و ملاقات ها، خواهی نخواهی موجب می شود قرآن را بشنوند و چه بسا موجبات هدایت عده ای را فراهم می آورد.

با در نظر گرفتن هدف پیامبر، که هدایت گمراهان است، هرگاه امان خواهی مشرک به خاطر امور دیگر باشد ولی احتمال دهیم که در این صورت موجبات هدایت عده ای فراهم می گردد باید امان آنان را پذیرفت؛ زیرا این نوع برخوردها، اسباب هدایت عده ای را - ولو به طور اجمال - فراهم می آورد، از این لحاظ احتمال دوم با هدف شارع اسلام بهتر تطبیق می کند.

۳. مقصود از «کلام الله» آیات قرآن است که هر منصفی با شنیدن آیات سراسر اعجاز قرآن، نبوت او را از طرف خدا تصدیق می کند و هم چنین با شنیدن آیات مربوط به توحید و یکتاپرستی از شرک و بت پرستی بیزار می شود.

هنگامی که انسان ندای دلنواز آیه ۴۱ از سوره عنکبوت را می شنود، انقلابی در روح او پدید می آید و سرانجام از روش بت پرستی خود پشیمان می گردد و به دژ محکم توحید پناه می برد:

«مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»^(۲)

مثل کسانی که غیر خدا را تکیه گاه خود قرار داده اند، مانند عنکبوت است که برای خود خانه ای اختیار کرده است (و فکر می کند که لانه آن می تواند در برابر حوادث، دژی استوار باشد) در حالی که سست ترین خانه ها، لانه عنکبوت است. اگر آنان بدانند»

۴. جمله دوم «أَبْلَغُهُ مَا مَنَّهُ» او را به جایگاه خود برگردان» تأکید مطلبی است که از جمله «فَأَجْرَهُ» استفاده می شود؛ زیرا معنای امان دادن، محترم شمردن جان و مال اوست؛ هرگاه شخص امان خواه، اسلام آورد می تواند در میان مسلمانان زندگی کند و از طرفی - در صورت اسلام نیاوردن - چون در

حمایت مسلمانان است به ناچار باید او را به جایگاه و مأمن خود باز گرداند و از آن پس وضع به حالت جنگ باز می گردد.

دلایل برداشتن امان

۷. ﴿كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾
چگونه مشرکان می توانند با خدا و پیامبر، پیمان داشته باشند؟ مگر آن دسته ای که نزدیک مسجدالحرام با آنها قرار داد بسته اید تا هنگامی که به پیمان خود استوار مانده اند، شما هم استوار بمانید؛ زیرا خدا پرهیزگاران را دوست می دارد»

۸. ﴿كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً يَرْضَوْنَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ وَتَأْبَى قُلُوبُهُمْ وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ﴾
چگونه می توانند پیمان داشته باشند. اگر بر شما دست یابند درباره شما قربت و پیمان را رعایت نمی کنند. (مشرکان) شما را به زبان های خود راضی می کنند، ولی دل های آنان (از پذیرفتن گفتارشان) امتناع دارد و بیشتر آنها بد کارانند»

۹. ﴿اشْتَرُوا بآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَصَدُّوا عَن سَبِيلِهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾
(مشرکان) آیات خدا را به بهای کمی فروختند و از راه خدا برگشتند. حقا که کار بدی می کردند»

۱۰. ﴿لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ﴾
درباره هیچ مؤمن خویشاوندی و پیمانی را رعایت نمی کنند و آنانند تجاوزکاران»

۱۱. ﴿فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَأِخْوَانَكُمْ فِي الدِّينِ وَنُفَصِّلُ

الآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾

اگر مشرکان توبه کنند و نماز بخوانند و زکات بدهند، برادران دینی شما هستند و ما (این) آیات را برای گروه دانایان شرح می دهیم»

۱۲. ﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أُمَّةَ

الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾

اگر (مشرکان) پس از قرارداد پیمان های خود را شکستند و بر دین شما طعنه زدند، با آنها که پیشوایان کفرند نبرد کنید، شاید (از رفتار خود) دست بردارند»

در سال ششم هجرت، پیامبر ﷺ و یاران او تصمیم گرفتند که به زیارت خانه خدا بروند. چون سفر آنان در ماه های حرام، اتفاق افتاد از این نظر گمان نمی کردند که قریش از ورود آنان به مکه جلوگیری کنند؛ زیرا جنگ در ماه های حرام در میان اعراب اکیداً ممنوع بود و تمام افراد با کمال آزادی حق داشتند در ماه های حرام در مکه و کلیه بازارهای تجاری شرکت نمایند.

در آغاز ماه ذی قعدة پیامبر گرامی ﷺ با گروهی از مهاجران و انصار از مدینه بیرون آمدند، در حالی که شترانی برای قربانی همراه داشتند و برای عمره احرام بسته بودند و هیچ سلاحی جز شمشیر، که حمل آن در سفر رسم عرب بود، همراه خود نداشتند و هدف این بود که قریش مطمئن باشند که پیامبر قصد پیکار ندارد.

با این همه، قریش تصمیم گرفتند که از ورود مسلمانان به مکه جلوگیری کنند؛ از این رو، سواران قریش از مکه بیرون آمده و در «ذی طوی» فرود آمدند، تا راه را بر مسلمانان ببندند، در این موقع قافله پیامبر اکرم نیز در «عسفان» (دهکده ای در ده منزلی مکه) به منظور استراحت توقف کرده بود.

پیامبر در «عسفان» از تصمیم قریش پرسید مردی از بنی کعب پاسخ داد و گفت: آنان از عزیمت تو سخت عصبانی هستند و به هر قیمتی تمام شود از ورود تو به مکه جلوگیری خواهند نمود و همین الآن سواران آنان به فرماندهی خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل در «ذی طوی» فرود آمدند.

با این ترتیب پیامبر تصمیم گرفت روش صلح و مسالمت را، هر طور شده، پیش گیرد. آن گاه به کمک راهنمایی، از راه های سختی که از میان دره های صعب العبور می گذشت عبور کرده و در نزدیکی مکه به حدیبیه رسید. در این موقع شتر رسول خدا همان جا خوابید، پیامبر فرمود: «خداوند این شتر را از ورود به مکه بازداشت، اگر مردم قریش از در مسالمت وارد شوند من خواهم پذیرفت»

متن قرارداد صلح حدیبیه

نمایندگان قریش با پیامبر تماس گرفتند، آگاه شدند که پیشوای مسلمانان نظر پیکار ندارد، اما قریش گفتار نمایندگان خود را نپذیرفتند و سرانجام به سهیل بن عمرو مأموریت دادند که پیش محمد ﷺ برود و از او بخواهد که امسال از راهی که آمده است باز گردد؛ زیرا ما نمی خواهیم قبایل عرب بگویند محمد به زور وارد مکه شد. سهیل همان طور که «قریش» می خواستند قرارداد صلح را بست و ضمناً مطلب دیگری را نیز بر مسلمانان تحمیل نمود و آن این است که اگر کسی از قریش به مسلمانان بیوندد باید محمد او را باز گرداند و اگر کسی از مسلمانان پیش قریش آمد نباید او را باز دهند؛ ولی هر طایفه ای آزاد است که با محمد ﷺ یا با قریش پیمان ببندد.

هنوز پیمان به پایان نرسیده بود که طایفه خزاعه با پیامبر پیمان بست و بنی بکر با قریش هم قسم شد.

وفاداری پیشوای بزرگ مسلمانان

پیش از آن که پیمان امضا شود جوانی از مکیان اسلام آورد و خواست به مسلمانان بپیوندد، این جوان ابوجندل فرزند سهیل بود. وقتی سهیل او را دید به صورت او سیلی نواخت و جامه او را گرفت و خواست ایشان را پیش قریش ببرد. آن جوان گفت: ای مسلمانان، مرا به مشرکان می سپارید؟ رسول خدا گفت: ابوجندل، بردبار باش، خدا برای تو و بقیه ناتوانان چاره ای فراهم می سازد، ما با قریش پیمان بسته ایم و هیچ گاه خیانت نخواهیم کرد.

مضمون قرارداد حدیبیه تا حدی در میان یاران پیامبر ایجاد نارضایتی کرد؛ زیرا بسیاری از ساده لوحان با خود فکر می کردند که چرا باید مسلمانان پناهندگان قریش را باز پس دهند؛ ولی قریش فراریان مسلمان را برنگردانند. اما گروه با ایمان تسلیم قرار داد شدند؛ چون می دانستند پیامبر، حجت خدا و قلب او مرکز اسرار و معارف و علوم الهی است. برخی هم از راز آن آگاهی داشتند و می دانستند کسی که از اسلام روی گرداند و به مشرکان بپیوندد، شایسته نیست بار دیگر به صفوف مسلمانان بپیوندد و هرگاه موحدی از چنگال قریش گریخت چون از صمیم دل به یکتاپرستی ایمان آورده است سرانجام هر کجا باشد به نور ایمان، دل او گرم و روشن می گردد و آفریدگار مهربان برای او، راه چاره ای پدید می آورد و این نمونه ای عالی از روش آزاد نبی اسلام است.

نمونه دیگر از وفای به پیمان

بنده زر خریدی به نام ابوبصیر اسلام آورد؛ ولی بدون اجازه آقای خویش از مکه به مدینه فرار کرد. ازهرین عوف نامه ای به پیامبر نوشت و طبق قرارداد حدیبیه درخواست کرد که پیامبر گرامی او را پس بفرستد و نامه را به وسیله

شخصی فرستاد و غلامی نیز همراه او بود. هنگامی که پیامبر از مضمون نامه آگاه گردید به ابوبصیر گفت: ما با این گروه قراردادی داریم که تو نیز از آن آگاهی و نمی توانیم خیانت کنیم. ابوبصیر گفت: مرا به مشرکان می سپاری که از دینم منحرف سازند؟ پیامبر فرمود: خدا برای تو و سایر ناتوانان راه چاره ای پدید می آورد.

کارهای ناجوانمردانه قریش

میان قبیله خزاعه، هم پیمان مسلمانان و بنی بکر، هم پیمان قریش کینه دیرینه ای بود. پس از پیمان حدیبیه کینه های آنان تا حدی برطرف شد ولی پس از جنگ «موته» یعنی جنگ مسلمانان با رومیان، قریش گمان کردند که قدرت مسلمانان کمتر شده است و بنی بکر با خود فکر کردند که چه بهتر همین الان انتقام خود را از خزاعه بگیرند لذا گروهی از قریش، که عکرمه بن ابوجهل از آنان بود، قبیله بنی بکر را یاری کردند و اسلحه دادند و سرانجام بنی بکر در نیمه شب عده ای را از قبیله خزاعه کشتند. عمر بن سالم خزاعی به مدینه رفت و پیامبر را از جریان آگاه ساخت و پیامبر مصمم شد که نقض پیمان را با فتح مکه تلافی کند و همین کار را نیز انجام داد.

از بیان گذشته نتیجه گرفته می شود، منظور قرآن از کسانی که دستور می دهد پیمان آنان محترم شمرده شود قبیله قریش نیست؛ زیرا چنان که تاریخ گواهی می دهد قریش پیمان خود را پیش از فتح مکه - که در سال هشتم هجرت واقع شده - شکسته بودند و پیامبر نیز نقض پیمان آنها را با فتح مکه اعلام نمود. بنابراین باید منظور از این استثناء، گروهی باشند که تا نزول سوره براءت - که در سال نهم هجرت نازل گردیده است - پیمان خود را محفوظ داشته بودند. این جاست که بعضی از مفسران احتمال داده اند که مراد، بعضی از

تیره های بنی بکر باشد که پیمان خود را شکسته بودند؛ زیرا فقط گروه بنی الدئل از قبیله بنی بکر با قریش همدست شده و پیمان خود را نادیده گرفته بودند.

بررسی این بخش از آیات و هم چنین آیات بعدی، ما را به جوانمردی و صداقت و درست کاری پیامبر گرامی، درباره گروهی که به پیمان خود وفادار بود رهبری می نماید و هم چنین ما را به اسرار و راز این بسیج عمومی آشنایی سازد.

چه گروهی به پیمان خود وفادار بودند؟

در آیه هفتم آن گروه از مشرکان را، که در نزد مسجدالحرام با پیامبر پیمان بسته بودند و به پیمان خود وفادار بودند، استثنا می کند و می فرماید:

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ؛﴾

مگر آن گروه از معاهدان که در نزدیکی مسجدالحرام با شما پیمان بستند، تا آنان به پیمان وفادارند؛ پیمان های خود را حفظ کنید»

برای آگاهی از مفاد آیه باید صفحات تاریخ را ورق بزیم تا روشن گردد که چه گروهی با پیامبر در نزدیکی مسجدالحرام پیمان بستند و تا نزول آیات برائت به پیمان های خود وفادار بودند، به طور مسلم این گروه، قبیله قریش و بنی بکر نبودند؛ زیرا آنان پیمان خود را شکسته بودند.

۱. قرآن مجید با لحن قاطع وجود هر نوع عهد و پیمانی را میان مسلمانان و مشرکان انکار می کند و در آیه هفتم می فرماید:

﴿كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ؛﴾

چگونه می تواند برای مشرکان نزد خدا و پیامبر او عهد و پیمانی باشد»

با این که می دانیم میان دو گروه، موثیق و پیمان هایی وجود داشته است ولی با وجود این قرآن قاطعانه وجود چنین پیمان هایی را انکار می کند؛ زیرا واقعیت پیمان این است که طرفین، تصمیم بگیرند بر مفاد آن عمل کنند، اما شخصی که عهده را در قالب لفظ می ریزد و یا روی کاغذ می آورد و دست طرف را به عنوان ادای احترام می فشرد، ولی در باطن مصمم است که در فرصت مناسب پیمان خود را نادیده بگیرد و همه را زیر پا بگذارد، چنین پیمانی تنها وجود لفظی و کتبی داشته و جز خدعه و حيله چیز دیگری نخواهد بود.

گروهی که با مسلمانان پیمان عدم تعرض بسته بودند همگی از این قماش بودند. مترصد بودند که از پشت خنجر بزنند و نه پیمان خود را رعایت کنند و نه پیوند خویشاوندی که با برخی از مسلمانان داشتند در نظر بگیرند. روی این اساس، قرآن وجود چنین پیمان ها را انکار می کند و می فرماید: «میان شما و آنان پیمانی وجود نداشته است»

در آیه هشتم بر این انکار چنین استدلال می کند و می فرماید:

﴿كَيْفَ وَإِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَلَا ذَمَّةً يَرْضَوْنَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ
وَتَأْبَى قُلُوبُهُمْ﴾

چگونه (می توان آنان را معاهد نامید در صورتی که) اگر بر شما دست یابند، درباره شما، خویشاوندی و پیمان را رعایت نمی کنند و آنان شما را با زبانشان راضی می سازند. در حالی که دل های آنان گفته هایشان را تصدیق نمی کند»
قرآن بار دیگر برمی گردد و در آیه دهم این حقیقت را تکرار می کند و می فرماید:

﴿لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَلَا ذَمَّةً وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ﴾

درباره هیچ مؤمن، پیوند خویشاوندی و عهد و پیمان را رعایت نمی کنند. گروهی که از نخست دارای چنین تصمیمی بوده اند چگونه می توانند دارای عهد و پیمانی باشند»

و در هر دو آیه (هشتم و دهم) آنان را با جمله های ﴿وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ﴾، ﴿وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ﴾ خطاب می کند. معنای لغوی «فسق» همان خروج و بیرون رفتن است. هنگامی که خرما از غلاف بیرون آید عرب می گوید: «فسقت التمرة؛ خرما از غلاف خود خارج شد».

در اصطلاح ما، فردی که از فرمان خدا خارج گردد «فاسق» نامیده می شود، و مقصود از لفظ «فاسقون» در این آیه همان معنای لغوی آن است؛ یعنی آنان از حدود پیمان گام فراتر نهاده اند. از این جهت در آیه دوم، آنان به لفظ «المعتدون» (تجاوزکاران) توصیف شده اند.

بار سوم قرآن برمی گردد و وجود هر نوع عهد و پیمانی را میان دو گروه، به جهت نفاق درونی مشرکان نادیده می گیرد و می فرماید:

﴿فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ؛﴾

با سران کفر بجنگید؛ زیرا برای آنان عهد و پیمانی نیست»

۲. در لغت عرب لفظ «إِلَّ» گاهی در معنای خویشاوندی و گاهی در عهد و پیمان به کار می رود و از باب نمونه به شعر زیر توجه کنید: لعمرک إنَّ إلك من قریش

﴿كَيْلَ السَّقْبِ مِنْ إِلِّ النَّعَامِ؛﴾

به جان تو سوگند، خویشاوندی شما با قریش به سان خویشاوندی بچه شتر است با تخم شتر مرغ؛ (یعنی میان شما و آنان پیوند و خویشاوندی وجود ندارد، همان طور که میان آن دو وجود ندارد).

در این شعر لفظ «إِلَّ» به معنای خویشاوندی است هم چنان که در شعر دیگری به معنای پیمان است، چنان که می گوید:

وجدناهم كاذباً إلهم

و ذوالإلِّ و العهد لا يكذب؛

پیمان آنان را دروغ یافتیم و صاحب پیمان دروغ نمی گوید.

در آیات مورد بحث، لفظ «إِلَّ» با لفظ «ذمّه» همراه هم آمده است؛ چون مقصود از لفظ «ذمّه» همان پیمان است طبعاً مقصود از «إِلَّ» پیوند و خویشاوندی خواهد بود.

۳. در آیه «نهم» به یکی دیگر از رازهای این بسیج عمومی اشاره می کند و مشرکان را به سان جامعه یهودی قلمداد می نماید که آیات الهی را به بهای کمی می فروختند. قرآن، جامعه یهود را با آیه زیر مورد خطاب قرار می دهد و می فرماید:

﴿وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِيَّايَ فَاتَّقُونِ﴾^(۳)

آیات خدا را به بهای کم معاوضه نکنید و از مخالفت با من بپرهیزید»

در آیه دیگر آنان را چنین معرفی می کند:

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ﴾^(۴)

آنان کسانی هستند که زندگی اخروی را به بهای کمی از دست داده اند و دنیا

را برگزیده اند»

قرآن جامعه اسلامی را با آیه زیر تشریح می نماید و می فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ

اللَّهِ﴾^(۵)

خداوند جان و مال افراد با ایمان را در برابر بهشت، خریده است. آنان در راه

خدا جهاد می کنند»

قرآن گروه مشرک را به سان یهود توصیف کرده است و در آیه نهم می گوید:

﴿اَشْتَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَصَدُّوا عَن سَبِيلِهِ﴾

آنان آیات خدا (مواتیق الهی و بسیاری از اصول دین) را به بهای کمی فروخته اند و از راه خدا برگشته اند»

بت پرستان به سان یهود، پست و فرومایه بودند و در برابر بهای اندکی، پیمان «حدیبیه» را که با پیامبر در سال ششم هجرت بسته بودند، زیر پا نهادند تا آن جا که ابوسفیان، ضیافتی ترتیب داد و از مشرکان قول گرفت که شبانه بر قبیله «خزاعه»، که با مسلمانان هم پیمان بودند، بتازند و آنان را بکشند و بهای این پیمان شکنی همان ضیافت فرعون قریش بود.

۴. حقیقت «اشترء» همان تبدیل دو چیز با یکدیگر است، از این جهت در لغت عرب لفظ اشترء به دو گونه می آید: یکی بدون «باء» و دومی با «باء». آن چه با حرف «باء» همراه نیست آن را دریافت می کند^(۶) و آن چه با آن همراه باشد، از دست می دهد. در آیات مورد بحث چون لفظ «آیات» همراه با حرف «باء» است، مفاد آیه چنین می شود که آنان با از دست دادن آیات الهی، کالای مختصری را به دست آوردند.

از این بیان روشن می گردد که راه صحیح در ترجمه لفظ «اشترء» در قرآن این است که آن را به معنای مبادله و تعویض بگیریم.

۵. در آیه یازدهم، عالی ترین روح برادری تجلی نموده و بار دیگر سیمای بشردوستانه اسلام، از طریق مفاد آن نمایان گردیده است و راه را برای بازگشت مشرکان به آغوش اسلام، بازنهادده است و ندای عفو خود را، که در آیه «پنجم» نیز یادآور شده بود، در این آیه تکرار می کند و جنایت های گذشته مشرکان را، که به کشت و کشتار گروه بی گناه منجر شده بود، نادیده می گیرد و می فرماید:

﴿فَإِن تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ...﴾

اگر توبه نمایند و نماز بگزارند و زکات بدهند، در دین با شما برادرانند...» مقصود از توبه، همان بازگشت به سوی خداست. هرگاه به مشرک خطاب کنند که توبه نماید، مقصود ترک اموری است که او را از یکتاپرستی باز می‌دارد و به عبارت دیگر، به خدا و صفات او و پیامبر وی ایمان بیاورد، ولی اگر به فرد با ایمان بگویند که توبه کند مقصود ترک اعمال زشت و ناهنجاری است که شایسته مقام مؤمن نیست، چنان که می‌فرماید:

﴿وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾^(۷)

ای گروه با ایمان، همگی به سوی خدا باز گردید...»

قرآن در این آیه علاوه بر توبه، دستور می‌دهد که مشرکان نماز بگزارند چنان که می‌فرماید: ﴿وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ﴾ نماز بگزارند". زیرا نماز، پیوند انسان با خدا و مظهر شناسایی او و یکی از ارکان اجتماعی اسلام است. علاوه بر این، دستور می‌دهد که زکات بدهند چنان که می‌فرماید: ﴿وَأَتُوا الزَّكَاةَ﴾ زکات می‌دهند". زیرا زکات پیوند انسان با اجتماع و رکن مالی و اقتصادی اسلام است.

۶. اگر آنان توبه نمودند و این دو «رکن» را به پا دارند نتیجه این می‌شود که آنان برادران دینی شما خواهند بود چنان که می‌فرماید: ﴿فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ.



اسلام در کتاب و سنت، روی اخوت اسلامی تکیه کرده است و می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾^(۸)

افراد با ایمان برادر یک دیگرند»

پیامبر گرامی می‌فرماید:

﴿الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ تَسْعَىٰ بَدْمَتِهِمْ أَدْنَاهُمْ وَهُمْ يَدُ عَلِيٍّ مِنْ سِوَاهُمْ﴾^(۹)

جامعه با ایمان برادران یکدیگرند و تعهدات هر یک برای دیگران لازم

الاجراست و همگی یک دست در برابر دشمن هستند»

عوامل ملیت ساز میان جامعه شناسان اموری است مانند خون و زبان و آب و خاک. این عوامل می تواند، انسان ها را به هم پیوند دهد و همه را به صورت ملت واحدی در آورد. هر چند از نظر عقیده و افکار میان آنان اتحاد و هماهنگی نباشد.

از نظر قرآن، عامل ملیت ساز، یک چیز است و بس و آن وحدت عقیده است و زیربنای ملیت جز این، چیز دیگری نیست و تا زیربنایی در میان ملتی وجود نداشته باشد عوامل دیگر نمی تواند در میان بافت های متضاد، وحدت و یگانگی پدید آورد و به اصطلاح ملت واحدی بسازد.

درست است که در جهان امروز روی عناصری از خون و زبان و آب و خاک تکیه می کنند و گروه هایی را زیر یکی از این چیزها به هم پیوند می دهند، آیا این وحدت نوعی وحدت صوری و به سان نوار نازکی نیست که دور گروهی سرکش و عصیانگر کشیده شده باشد که با یک خیزش آن را پاره می کنند و چیزی نمی گذرد به علت اختلاف عقیده در دل یک ملت، انشعاب هایی را پدید می آورد و به صورت گروه هایی از چپ و راست و میانه رو در می آیند؟

آن چه می تواند تمام طبقات اجتماعی را به صورت ملت واحدی درآورد همان وحدت عقیده و ایمان است که به راستی به افراد وحدت و یگانگی می بخشد و همه آنان را در مسیر واحد و تحقق یک آرمان قرار می دهد. از این جهت قرآن برخلاف اعلامیه حقوق بشر تنها افراد با ایمان را برادران یکدیگر می داند نه همه انسان ها را.

۷. در آیه یازدهم و هم چنین در آیه پنجم، پس از موضوع توبه، سخن از نماز و زکات به میان آورده است و می فرماید: مشرکان علاوه بر توبه، این دو رکن را باید به پا دارند.

خوارج و معتزله معتقدند عمل جزء ایمان است و شخص مؤمن کسی است که علاوه بر اظهار شهادتین همراه با ایمان، این دو رکن و مانند آنها را به پا دارد که در غیر این صورت کافر خواهد بود، از این رو، در نظر این گروه، مرتکب گناه کبیره، مؤمن نیست. دلیل این گروه این آیه و امثال آن است که علاوه بر ایمان و توحید و توبه، نماز و زکات را نیز شرط کرده است^(۱۰) ولی برخلاف این نظر، حق این است که ایمان درجاتی دارد.

درجه ای از آن، سعادت انسان را پی ریزی می کند و او را از عذاب دوزخ می رهاوند و این همان ایمان است که باید با عمل به فرایض و خودداری از گناه ها همراه باشد؛ نه تنها باید نماز بخواند بلکه باید به تمام وظایف دینی و مذهبی خود عمل نماید.

مرحله دیگر این است که او را جزء جامعه اسلامی قرار می دهد و مسلمانان موظف هستند مال و جان او را محترم شمارند و با او روابط زناشویی برقرار نمایند. در این مرحله گفتن کلمه توحید (لا إله إلا الله) و شهادت بر رسالت کفایت می نماید و هرگاه چنین فردی به وظایف دینی خود عمل نکرد زمامدار مسلمانان، باید او را حدّ شرعی بزند و مجازات کند و هرگز شخصی با ترک نماز و زکات، از اسلام خارج نمی گردد؛ اما چرا در این مورد «مشرکان پیمان شکن» علاوه بر ایمان باید این دو رکن را به پا دارند؟ چون مشرکان پیمان شکن، با دیگران فرق داشتند و روی جهاتی نباید به قول ظاهری آنان اکتفا کرد؛ آنها کسانی بودند که با مسلمانان پیمان بستند و در مواقع حسّاس پیمان شکنی کردند، از این لحاظ تا از آنان، که سوابق بدی در شکستن پیمان دارند، اعمال نیک و کردارهایی صحیح، که حاکی از ایمان واقعی آنها باشد، دیده نشود، نباید به ایمان ظاهری آنها اعتماد نمود. به همین جهت درباره چنین گروهی طور

دیگر رفتار شده و به تسلیم ظاهری اکتفا نشده است. اگر چه در سایر جاها تنها اظهار ایمان برای رعایت مقررات ظاهری اسلام در حق اظهار کننده کافی است. تا این جا توانستیم برخی از نکات آیات یازده گانه را بیان داریم اکنون در مورد دوازدهم به بحث می پردازیم که می فرماید:

﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ؛﴾

اگر پیمان های خود را شکستند»

اکنون آیا این آیه پیرامون مشرک معاهد، سخن می گوید، که پیمان خود را شکسته است، یا درباره مسلمانی سخن می گوید که مشرک بوده و اسلام آورده است؛ آن گاه می خواهد پیمان شکنی کند؟

نظر نخست، نظر ماست و نظر دوم، نظر زمخشری مؤلف کشاف است. اکنون توضیح هر دو نظریه:

۱. سیاق آیات حاکی است که این آیه به سان آیات پیش، تکلیف مسلمانان را در برابر مشرکان روشن می سازد و مشرکان زمان پیامبر گرامی چند گروه بودند:

الف) گروه پیمان شکن که تن به اسلام ندادند و به شرک خود باقی ماندند. تکلیف این گروه را در آیه پنجم روشن می سازد.

ب) گروه مشرک که در مدت چهار ماه دست از شرک برداشتند و به اسلام گرایش پیدا کردند. تکلیف این گروه را ذیل آیه پنجم و مجموع آیه یازدهم روشن می نماید.

ج) مشرکان معاهد که تا زمان نزول آیات به عهد و پیمان خود باقی بودند پیمان خود را محترم شمرده بودند. تکلیف این گروه را آیه چهارم روشن می نماید.

در این جا لازم است قرآن وضع همین گروه سوم را در صورتی که بخواهند پیمان شکنی کنند روشن سازد و آیه مورد بحث بیانگر وضع همین گروه است که اگر در آینده پیمان شکنی کردند:

﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ...﴾

اگر گروه وفادار در آینده پیمان شکنی کردند و در دین شما طعن زدند، با سران کفر نبرد کنید که برای آنان پیمانی نیست»

با توجه به جهاتی که اکنون یادآوری می نمایم می توان نظریه نخست را تأیید کرد: اولاً، در آیات پیش وظیفه مسلمانان در برابر همه مشرکان بیان شده جز این قسم که طبعاً باید این آیه ناظر بر این قسم از مشرکان باشد. ثانیاً، این آیه نمی تواند مربوط به مسلمانان معاهد باشد؛ زیرا در این آیه چنین می فرماید: ﴿وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَتَمَّةَ الْكُفْرِ﴾. این تعبیرها مناسب با مشرکان است که بر شرک و کفر خود باقی مانده اند، نه مشرکی که مسلمان شده، آن گاه راه انحراف را پیش گرفته است.

۲. نظریه مؤلف کشاف برخلاف نظریش است. وی می گوید این آیه مربوط به آیه ما قبل (آیه یازدهم) است و بیانگر حال آن گروه از افراد است که اسلام آورده اند و نماز و زکات بر پا داشته اند، ولی پیمان خود را شکستند و یا تصمیم بر شکستن گرفتند. او می گوید این آیه پس از آیه یازدهم نازل شده است که در آن سخن از ایمان مشرکان و خواندن نماز و دادن زکات به میان آمده است. طبعاً آیه مورد بحث راجع به همان ها خواهد بود؛ ولی این نظریه از جهاتی دور از حقیقت است:

الف) زیرا مشرک در صورتی پیمان دارد که بر حال شرک و دوگانگی با اسلام باقی بماند ولی وقتی اسلام آورد و نماز و زکات را به پاداشت، جزو جامعه

اسلامی است و عنوان معاهد و یا صاحب پیمان با رئیس اسلامی نخواهد داشت. این عناوین از آن گروهی است که با دولت اسلامی حالت تباین و دوگانگی داشته باشند و در غیر این صورت، نه معاهدند و نه صاحب پیمان.

ب) آیه درباره گروهی بحث می کند که در آینده پیمان خود را می شکنند و در دین ما طعن می زنند و سران و فرماندهانی دارند. قرآن از آنها بانام «**أُمَّةَ الْكُفْرِ**» یاد می کند. این نوع نشانه ها مربوط به مشرکان خواهد بود که وارد حوزه اسلام نشده اند، اگر مقصود مشرکانی بود که پس از اسلام، راه ارتداد پیش گرفته اند شایسته تر بود بفرماید: «**وَطَعَنُوا فِي دِينِهِمْ**» نه «دینکم». علاوه بر این، «امامان کفر» کسانی هستند که بر شرک خود اصرار ورزند، نه این که اسلام بیاورند، سپس کافر شوند.

آیا گروه مرتدّ پس از پیامبر، مصداق این آیه بودند؟

تاریخ گواهی می دهد که مضمون این آیه در زمان حیات پیامبر تحقق نپذیرفت؛ زیرا حکومت جوان اسلام، پس از نزول این سوره آن چنان رعب و ترسی در دل دشمنان افکنده بود، که کسی جرأت مخالفت و پیمان شکنی را نداشت. بله، وقتی پیامبر چشم از این جهان پوشید، صدای ارتداد گروهی از تازه مسلمانان دور از مرکز، به گوش مسلمانان رسید. از آن جا که روح تعالیم پیامبر هنوز زنده بود بلافاصله مسلمانان با تدابیر صحیح به دفع آنان پرداختند؛ گروهی کشته شدند و گروهی بار دیگر به آغوش اسلام بازگشتند.

شاید کسی تصور کند که نخستین مورد و مصداق آیه، همان گروه مرتدی است که پیمان ها و عهدهای خود را شکستند؛ ولی این نظر از دو جهت درست نیست:

اولاً، باید دقت کرد و دید که آیا آنها معاهد بودند یا مسلمان؛ به طور مسلم باید گفت مسلمان بودند و در ردیف خود مسلمانان قرار داشتند، با این حال چطور صحیح است که بگوییم آنها از مصادیق آیه هستند. ثانیاً، اگر از این اشکال صرف نظر کنیم، اشکال دیگری هست و آن این که آنان کوچک ترین پیمان وعهدی با پیامبر نداشتند و ایمان آوردن آنان ملازم با پیمان بستن نبود.

گمان نشود که در آغاز اسلام هر کس ایمان می آورد، ناچار بود با پیامبر عهد و پیمانی نیز ببندد، بلکه قضیه آسان تر از این بود؛ اساس قبول ایمان همان تصدیق لفظی بود و همین قدر کافی بود که شهادتین را بر زبان جاری کند و اما موضوع پیمان و عهد و بیعت گیری از مسلمانان یک مطلب دایمی و همیشگی نبوده است بلکه گاهی پیامبر در کارهای مهم از گروهی بیعت می گرفت که از دو نیروی مهم ایمان و پیمان، برای پیشرفت و حل مشکلات استفاده کند، چنان چه در «حدیبیه» همین کار را انجام داد و از مؤمنان حاضر در واقعه، بیعتی بنام «بیعة الرضوان» گرفت و آیه زیر اشاره به همان است:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾^(۱۱)

خدا از مؤمنان خوشنود گردید، هنگامی که با تو زیر درخت بیعت می کردند. خدا از آن چه در دل آنها بود آگاه شد و به قلوب آنان آرامش بخشید و با پیروزی نزدیکی، آنان را پاداش داد»

کسانی که در واقعه «بیعة الرضوان» حضور داشتند گروهی بودند که سابقه ممتدی در ایمان و اسلام داشتند و این بیعت و پیمان، نه به خاطر تحقق بخشیدن به ایمان و اسلام آنان بود بلکه به منظور تحکیم علل پیشرفت در جنگ صورت گرفت. گاهی پیامبر از زنان (پس از ایمان آوردن) بیعت می گرفت که از جاده

توحید بیرون نروند و خود را از آلودگی های مادی حفظ کنند، چنان که می فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يَبَاعِعَنَّكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يَشْرِكَنَّ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقَنَّ وَلَا يَزْنِينَ؛ ﴿١٢﴾»

ای پیامبر، هنگامی که زنان با ایمان بیایند و با تو بیعت کنند که شرک نوزند و دزدی نکنند و اعمال منافی عفت انجام ندهند، بیعت آنها را بپذیر»
نتیجه مطلب این خواهد بود که، به طور حتم روی سخن در این آیه با کسانی است که با پیامبر، پیمان داشته اند و گروهی که پس از مرگ رسول اکرم مرتد شدند و پیش از ارتداد مؤمن بودند و عهد و پیمانی با پیامبر اکرم و مسلمانان نداشتند؛ هرگز ایمان آنان به رسالت پیامبر مستلزم بیعت نبود، بلکه بیعت گاهی در مواقع حساس انجام می گرفت. از این نظر مرتدین را نمی تواند مصداق این آیه شمرد.

آیا اصحاب جمل اولین مصداق این آیه بودند؟

البته این آیه درباره مشرکان نازل شده است که پیمان و میثاقی با پیامبر و مسلمانان داشتند؛ ولی با در نظر گرفتن ملاک حکم، می توان گفت هدف آیه اعم است و منظور کلیه کسانی است که با رئیس اسلام پیمانی داشته باشند، سپس آن را بشکنند، خواه مشرک باشند، مانند بت پرستان زمان پیامبر و خواه مسلمان و مؤمن. بنابراین هرگاه گروهی از مسلمانان با ولی اسلام بیعت نمایند و آن گاه آن را بشکنند باید حکم آیه را درباره آنان اجرا نمود؛ زیرا ملاک حکم، پیمان شکنی است از هر گروهی که باشند.

خلافت و امامت اگر چه در گرو ملکات نفسانی و شرایط روحی است که هر کس واجد آن باشد از جانب خدا به آن مقام منصوب می گردد و این امر، با

برگزار شدن مراسم خاصی در غدیر خم در زمان رسول خدا رسمیت پیدا کرد؛ مثلاً روزی که علی علیه السلام از جانب خدا در غدیر خم خلیفه و امام مسلمانان معرفی شد. پیامبر گرامی پس از نصب امام، دستور داد که مردم یکایک بیایند با او بیعت کنند و غرض از بیعت این بود که انتصاب مزبور کاملاً جنبه رسمی به خود بگیرد.

اتفاقاً همین مراسم درباره امام، هنگامی که خلیفه سوم کشته شد، انجام گرفت و در پیشاپیش مسلمانان، طلحه و زبیر با حضرت بیعت کردند و او را امیر و رئیس و پیشوای مسلمانان شناختند. روش امام و رعایت عدالت اجتماعی آن حضرت، مورد نظر جاه طلبانی مانند طلحه و زبیر قرار نگرفت و آنان اصرار داشتند علی در تقسیم بیت المال و مناصب، تبعیض قائل شود و این کار از شخصی مانند علی، ساخته نبود. از این رو نقض بیعت کردند و به بهانه عمره از مدینه بیرون رفتند و با کمک همسر پیامبر و بذل و بخشش های فراوان توانستند عده ای را دور خود جمع کنند و پس از کشتن عده ای از شیعیان و دوستان علی علیه السلام بصره را پایگاه خود قرار دادند. در این موقع علی علیه السلام با لشکر انبوهی در نزدیک بصره فرود آمد و هنگامی که دو سپاه با هم روبه رو شدند علی علیه السلام سپاه دشمن را با جمله های زیر مخاطب ساخت:

«آیا بر شما ستم کرده ام و زر و زیور دنیا را به خود و فرزندانم اختصاص داده ام و در اجرای حدود الهی تبعیض قائل شده ام؟» همگی گفتند: نه. سپس فرمود:

«ما لیبعتی تنکث و بیعة غیرى لا تنکث؛

چرا بیعتی را که با من کرده بودید، شکستید، ولی بیعتی را که با دیگران

داشتید، محترم شمردید؟!»

هنگامی که سخن به این جا رسید رو به سپاه خود نمود و فرمود:
«إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: وَإِنْ نَكُنْتُمْ أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ...» و در آخر
اضافه نمود:

«إِنَّهَا لِأَصْحَابِ هَذِهِ الْآيَةِ وَمَا قَوْلُوا مِنْذُ نَزَلَتْ؛^(۱۳)

این گروه مصداق این آیه هستند و این فرمان آسمانی تا حال اجرا نشده
است؛ یعنی تا روز جمل یا پیمان شکن در کار نبود و یا آن که با آنان جنگ
نشده بود»

نظر ابن عباس در این آیه

بسیاری از مفسران از ابن عباس نقل کرده اند که شأن نزول آیه، رؤسای
قریش بوده اند، ولی به طور یقین این نقش بی اساس است؛ زیرا سوره براءت در
سال نهم هجرت، نازل گردیده و رؤسای قریش در سال هشتم هجری پس از
فتح مکه همگی اسلام اختیار کرده و در ردیف مسلمانان در آمده بودند و شأن
نزول آیات، مشرکان بودند، نه مسلمانان.

دو نکته قابل توجه در این آیه

۱. در این آیه قرآن دستور می دهد که مسلمانان با گروهی که دین آنان را به
مسخره می گیرند، مبارزه کنند چنان چه می فرماید: ﴿وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ﴾ بر
آیین شما طعنه بزنند» و نکته آن روشن است؛ زیرا آیین یک فرد مسلمان، از
جان و مال او گرامی تر است.

۲. در آیه مورد بحث، مسلمانان را به مبارزه با سران کفر و الحاد دعوت می
نماید و می فرماید: ﴿فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ﴾؛ با سران کفر مبارزه کنید». نکته آن
این است که آنان مایه آلودگی همه افرادند. آنانند که اگر صالح شوند جامعه

اصلاح می گردد و در غیر این صورت آلودگی همه را فرامی گیرد. پیامبر اکرم
می فرماید:

«صنّفان من أمّتی إذا صلحا صلحت الأمّة و إذا فسدا فسدت الأمّة: الأمراء
والقراء؛ (۱۴)

دو گروه از امت من اگر اصلاح شود، همگی اصلاح می شوند، و اگر آلوده
گردند، همه آلوده می شوند. این دو گروه عبارتند از: فرمانروایان و دانشمندان»

پی نوشت ها :

۱. انفال (۸) آیه ۴۸.
۲. عنکبوت (۲۹) آیه ۴۱.
۳. بقره (۲) آیه ۴۱.
۴. بقره (۲) آیه ۸۶.
۵. توبه (۹) آیه ۱۱۱.
۶. امیرمؤمنان در مقام شکایت از کسانی که دور او را گرفته بودند، ولی یار صمیمی او نبودند به درگاه الهی عرض می کند: «اللهم بدل لی بهم خیراً» قرآن در نکوهش بنی اسرائیل می فرماید: «اتَّسَبَدُوا لَدَى الْوَدْيِ هُوَ أَدْنَىٰ بِالْوَدْيِ هُوَ خَيْرٌ». و آن چه در متن گفته شد قاعده ای کلی در لفظ «تبدیل» و «استبدال» است.
۷. نور (۲۴) آیه ۳۱.
۸. حجرات (۴۹) آیه ۱۰.
۹. تفسیربرهان، ج ۲، ص ۱۷۴.
۱۰. ر. ک: جعفر سبحانی، بحوث فی الملل و النحل، ج ۳.
۱۱. فتح (۴۸) آیه ۱۸.
۱۲. ممتحنه (۶۰) آیه ۱۲.
۱۳. سفینة البحار، ج ۱، ص ۳۰.
۱۴. صحیح بخاری، «کتاب توحید»، ص ۱.

تحریک احساسات دینی

۱۳. ﴿أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَوُكُمْ أَوْلَ مَرَّةً اتَّخَشَوْهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾

چرا با کسانی که پیمان های خود را شکستند و در صدد بیرون کردن پیامبر برآمدند و در ابتدا با شما «دشمنی» آغاز کردند جنگ نمی کنید، آیا از آنها بیم دارید، اگر راستی اهل ایمان هستید خداوند سزاوارتر است که از او بترسید»

۱۴. ﴿قَاتِلُوهُمْ يَعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ﴾

با آنان نبرد کنید (تا) خدا، با دست شما آنها را عذاب کند و خوارشان سازد و شما را بر آنها پیروز گرداند و دل های گروهی را که مؤمنند، بهبودی بخشد»

۱۵. ﴿وَيَذْهَبُ غَيِّظَ قُلُوبِهِمْ وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾

(تا خدا) خشم دل های افراد با ایمان را ببرد و از آنها که می خواهد در گذرد و خدا دانا و حکیم است»

۱۶. ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾

مگر فکر می کنید که رها می شوید (و مورد امتحان واقع نمی گردید) و خدا کسانی را که از شما جهاد کرده اند و جز خدا و پیامبر و افراد با ایمان همرازی اتخاذ نکرده اند، نمی داند (و آشکار نمی سازد) ! خدا از کارهای شما آگاه است»

این قسمت، آخرین بخش از آیاتی است که امیر مؤمنان به دستور پیامبر آنها را در سرزمین منی بر مشرکان قرائت نمود و با تفسیر این بخش، مجموع آیاتی

که پیامبر به علی تعلیم داد، به پایان می رسد و موضوع سخن در آیات بعدی، دگرگون و بخش تازه ای گشوده می شود.

در این بخش از آیات که هم اکنون به تفسیر آن می پردازیم قرآن مجید با دلایل منطقی، احساسات سربازی یکتاپرستان را برضد بت پرستان تحریک می کند و از این راه، روح شهامت و فداکاری در طریق هدف را در کالبد آن می دمَد.

امروزه در مراکز نظامی جهان، کوشش می شود که تنها از احساسات سربازی افراد برضد دشمن بهره برداری شود؛ احساساتی که حدّ و مرز نمی شناسد و می خواهد هر نوع مانع را ازپیش پای خود بردارد. به طور مسلّم تحریک غرور ملی و احساسات سربازی اگر به نفع یک طرف تمام گردد، سرانجام به ضرر جامعه انسانی تمام می شود که حفظ و صیانت آن برعهده اسلام است. پیشوای بزرگ اسلام در حالی که اندیشه توسعه طلبی و کشورگشایی برسر ندارد، در اعزام سربازان به میدان نبرد، در عین استفاده از جنبه های روانی و احساسی آنان، در تحریکشان حزم و احتیاط را از دست نمی داد و احساسات و شور سربازی افراد را کاملاً کنترل می کرد. پیامبر گرامی هر موقع، گروهی را به جهت جنگ می فرستاد برای تهییج روح سربازان و فداکاری، آنان را به جمله های زیر مورد خطاب قرار می داد و می فرمود:

«هان ای سربازان، شمشیر مجاهدان کلید درهای بهشت است، مرکب های مجاهدان وسیله ای برای پیشروی به سوی بهشت می باشد. یکی از درهای بهشت «باب المجاهدین» است. مجاهدان در حالی که شمشیرهای خود را حمایل کرده اند از آن در وارد می شوند و فرشتگان، مقدم آنان را گرامی می شمارند»

ولی برای کنترل احساسات آنان جمله های زیر را می آورد:

«به نام خدا جنگ کنید. هدف شما خدا باشد؛ خدایی که خون بشر را محترم شمرده است و در غیر ضرورت، اجازه ریختن خون را نداده است. مبادا بی جهت و یا از روی خشم و غضب خرابی به بار آورید، درختان را ببرید، اعضای دشمن را قطعه قطعه کنید، بیماران و پیران و زنان و زمین گیران را متعرض شوید!»^(۱)

هرگاه این بخش از سخنان پیامبر به سخنان پیش وی ضمیمه گردد، به احساسات سربازی، رنگ منطقی و سازندگی می دهد و مجاهد، به جای ویرانگری، به فکر آبادی می افتد.

روش علی علیه السلام

روش امام نیز همان روش مرّبی او بود. وقتی به وی خبر دادند که سفیان بن عوف به فرمان معاویه به یکی از شهرهای مرزی عراق به نام «انبار» یورش برده و فرماندار آن جا را کشته و از گرفتن زروزیور زنان خودداری نکرده است، فوراً بر فراز منبر قرار گرفت و خطابه ای بس مهیج و آتشین ایراد فرمود:

«إِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ، فَتَحَهُ اللَّهُ لِمَنْ لَخِصَّةِ أَوْلِيَاءِهِ وَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى وَدَرَعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ وَجُنَّتُهُ الْوَثِيقَةُ...»^(۲)

جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند آن را به روی دوستان خاص خود گشوده است. نبرد در راه خدا، لباس تقوا و زره محکم و سپر قابل اطمینانی است. گروهی که جهاد را ترک کنند لباس ذلت و خواری بر اندامشان پوشانیده می شود و بلاها آنها را؛ ه ه فرامی گیرد»

در جنگ جمل پرچم را به دست فرزند عزیز خود محمد حنفیه داد و او را با جمله های زیر خطاب نمود:

«تزلو الجبال ولا تزل، عضّ علی ناجذک، أعر الله جمجمتک، تد فی الأرض بقدمک، إرم ببصرک أقصى القوم، و غضّ بصرک واعلم أنّ النصر من عندالله سبحانه؛^(۳)

در جبهه جنگ از کوه پا برجاتر باش. دندان روی دندان بگذار و فشار ده. کاسه سرت را در راه خدا عاریت ده. پای خود را مانند میخ در زمین بکوب. دیده ات را به آخر لشکر بدوز. از نگاه به دشمن و خیره شدن در او بکاه. بدان، کمک از جانب خداست»

ولی در صفحات تاریخ از همین رادمرد بزرگ، مطالب عجیبی درباره ارفاق به دشمن نقل شده است. روح بزرگ علی علیه السلام و عواطف انسانی او را لابه لای دستورهایی که در مواقع جنگ به سربازان خود می داد نمایان می شود و مجموع سخنانش می رساند که پیوسته می خواست پیروان خود را دلیر و فداکار تربیت کند و در عین حال از تمایلات افراطی و احساسات غیر منطقی باز دارد.

بیان نکات آیات

آیه های چهاردهم و پانزدهم، از راه های گوناگون احساسات سربازی مجاهدان اسلام را به سوی هدف تحریک می کند و آنان را برای هر نوع فداکاری آماده می سازد و شاید در تمام آیات قرآن، مانند این آیات، به جهاد و مبارزه تحریک و تشویق نشده است، در حالی که در آیه سیزدهم، با یک رشته دلایل عقلی به تحریک روحیه آنان می پردازد و در حقیقت در این آیات، احساسات جنگی را با عواطف انسانی و اندیشه های عقلی به هم آمیخته است. اکنون بیان عوامل عقلی جهاد:

۱. پیمان شکنی کرده اند

در آیه سیزدهم به این نکته چنین اشاره می کند:

﴿أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ؛﴾

چرا با گروهی که پیمان های خود را شکسته اند نبرد نمی کنید؟ «

قرارداد صلح حدیبیه که با شرایط سنگینی به نفع مشرکان بسته شد از طرف قریش زیر پا نهاده شد؛ زیرا چیزی نگذشت که قبیله خزاعه هم پیمان مسلمانان از جانب بنی بکر هم پیمان قریش با پشتیبانی قریش مورد حمله قرار گرفتند. گروهی را کشتند و عده ای را فراری دادند رئیس قبیله خزاعه راه مدینه را پیش گرفت و مظلومیت قوم خود را به گوش پیامبر رسانید. پیامبر از فرط تأثر فرمود:

﴿لَا نُصْرْتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرْ؛﴾

خدا مرا یاری نکند، اگر شماها را کمک نکنم»

آیا چنین گروهی که ناجوانمردانه پیمان خود را می شکستند، شایسته ادب و تنبیه نیستند؟

۲. پیامبر را از سرزمین خود بیرون کردند

باز در همان آیه به این نکته عقلی اشاره می کند و می فرماید: ﴿وَهُمْوَا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ﴾ و در تفسیر آیه چهلم از همین سوره، توطئه آنان را مشروحاً بیان می کند و بیرون کردن پیامبر از زادگاه خود، تصمیم ابتدایی آنان بود و گرنه تصمیم نهایی آنان کشتن بود.

ممکن است گفته شود قریش که پیامبر را از زادگاه خود بیرون کرد در روز نزول این آیات، اسلام آورده بودند، در این صورت چگونه قرآن مسلمانان را به جهاد با آنان دعوت می کند؟

ولی پاسخ آن با توجه به تاریخ روشن است؛ زیرا این تنها قریش نبود که در «دار الندوه» گرد آمده بودند، بلکه سران قبایل دیگری در این تصمیم شرکت داشتند و هنوز برخی از این قبایل پس از فتح مکه بر شرک خود باقی بودند، حتی برخی از قریش نیز، پس از فتح مکه، شرک و بت پرستی خود را ترک نگفته بودند.

۳. آغاز جنگ از آنان بود

جرم سوم آنان این بود که آنان نبرد را آغاز کردند. آنان بودند که جنگ های بدر، احد و احزاب را بر پیامبر تحمیل کردند، چنان که می فرماید: ﴿وَهُمْ بَدَأُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾

از آن جا که در میان یاران پیامبر، افراد زبون و ترسو وجود داشت، برای تحریک این گروه می فرماید:

﴿الْأَخْشَوْنَهُمْ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ﴾

آیا از مشرکان می ترسید؟ خدا شایسته است که از مخالفت با او بترسید» تا این جا نکات عقلی که مایه تحریک و تهییج سربازان اسلام بود، به پایان رسید، اکنون نوبت آن رسیده است که به جهاد احساساتی که در آیه های چهاردهم و پانزدهم وارد شده است گوش فرا دهیم. اینک بیان نکات مختلف آن:

۱. شما مظهر اراده الهی هستید

قرآن در بخش زیر، سربازان اسلام را آن چنان به خدا نزدیک می داند که، آنان را مظهر اراده خدا و مجریان مشیت الهی معرفی می کند و می گوید:

﴿يَعَذَّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ﴾

خدا می خواهد مشرکان را به دست شما کیفر دهد. (یعنی شما آن چنان به خدا نزدیک هستید که، خدا می خواهد کار خود را از طریق شما انجام دهد) «
افرادی که ذوق و فهم قرآنی ندارند، شاید این آیه را گواه بر مذهب جبر بگیرند و بگویند: بشر آلت بی اراده خداست و انسان مانند ارّه و رنده نجّار است و برطبق مشیت الهی کار می کند. ولی آنان در این اندیشه سخت در اشتباهند، زیرا اصولاً آیه ناظر به این مسأله بغرنج فلسفی نیست. هدف آیه، تهییج احساسات سربازان اسلام به سوی جهاد است و آنان را آن چنان به خدا نزدیک معرفی می کند که، تو گویی مظهر مشیت الهی هستند و علت این مظهریت این است که حرکات و سکنات مجاهدان، به فرمان خدا و به راهنمایی اوست از این جهت می توان کار آنان را کار خدا دانست.

۲. خدا آنان را خوار و شما را یاری می کند

قرآن در بخش زیر از تعلق اراده قطعی خدا، بر خوار ساختن مشرکان و سرفرازی مؤمنان نوید می دهد و می فرماید: «﴿وَيَخْزِهِمْ وَيَنْصُرُكُمْ﴾؛ مشرکان را خوار و مؤمنان را یاری نماید». و این عبارت از خبرهای غیبی قرآن است که پس از چهار ماه به روشنی تحقق پذیرفت.

۳. شفای قلوب مؤمنان

آن چه بیش از همه مجاهدان اسلام را به سوی جهاد تحریک می کند دو جمله زیر است:

الف) ﴿﴿وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ﴾﴾

نبرد کنید تا خدا به وسیله شما سینه مجروح گروهی از افراد با ایمان را شفا بخشد»

ب) ﴿وَيَذْهَبُ غَيِّظَ قُلُوبِهِمْ﴾

جهاد نمایید تا خدا بدین وسیله، آتش خشم آنان را فرو نشاند»
یعنی هنوز قلوب گروهی از افراد با ایمان جریحه دار است و سینه آنان از خشم و غضب مالا مال است. جهاد شما در راه خدا، مرهم سینه مجروح و مایه فرو نشستن خشم آنها خواهد بود. و در پایان آیه پانزدهم، یکی از اصول و معارف اسلامی را یادآور می‌گردد که هنوز درهای توبه به روی مشرکان باز است، چنان که می‌فرماید: ﴿وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَىٰ مَن يَشَاءُ﴾

میان جامعه اسلامی و افراد مشرک قرابت و همبستگی‌هایی وجود داشت. چه بسا این همبستگی، گروهی از افراد با ایمان را، که هنوز پیوند خویشاوندی در نظر آنان محترم‌تر از وظیفه الهی و مذهبی بود، بر آن می‌داشت که، در راه جهاد با آنان سستی ورزند و به جای این که با مسلمانان همراز گردند، مشرکان را همراز خود برگزینند. از این جهت قرآن به این گروه هشدار می‌دهد و می‌فرماید:

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ...﴾

آیا شما تصور می‌کنید که خداوند شماها را به حال خود واگذار خواهد نمود و مجاهد را از غیر مجاهد باز نخواهد شناخت و گروهی را که جز خدا و پیامبر و مؤمنان، رازداری دیگر اتخاذ نکرده‌اند، از گروهی که نقطه مقابل آنان هستند، جدا نخواهد نمود»

شکی نیست که خداوند از ازل از رفتار انسان آگاه است و برای علم و آگاهی او زمان مشخصی وجود ندارد و این که در این آیه می‌فرماید: ﴿وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا﴾ مقصود دانستن نیست، بلکه آشکار کردن ضمیر و اندیشه‌های مجاهدان و غیر مجاهدان است، چنان که قرآن در آیه دیگر همین مطلب را بیان می‌کند، آن جا که می‌فرماید:

«مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ؛^(۴)»



خداوند جامعه با ایمان را به نحوی که هستند ترک نخواهد نمود تا این که ناپاک را از پاک جدا سازد و معرفی نماید»

عمل پاک از نیت پاک سرچشمه می گیرد

۱۷. «مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِم بِالْكُفْرِ أُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ؛»

مشرکان حق ندارند مسجدهای خدا را تعمیر و آباد کنند در حالی که بر کفر خویش گواهی می دهند (و بر بت پرستی تظاهر می نمایند) زیرا اعمال آنان تباه و همیشه در آتشند»

۱۸. «إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَىٰ الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَىٰ أُولَٰئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ؛»

این است و جز این نیست، کسی می تواند مساجد خدا را آباد کند که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشد و نماز بگزارد و جز خدا از کسی نترسد در این صورت شاید از هدایت شدگان باشند»

۱۹. «أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ؛»

آیا آب دادن به زایران خانه خدا و تعمیر مسجدالحرام را مانند کسی که ایمان به خدا و روز جزا آورده، قرار می دهید، هرگز یک سان نیستند و خداوند ظالمان را هدایت نمی کند»

۲۰. «الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ؛»

کسانی که ایمان آوردند و مهاجرت کردند و با جان و مال خود در راه خدا جهاد کردند، مقامشان نزد خداوند بزرگ تر است و آنان رستگارانند»

۲۱. ﴿يَبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ﴾

پروردگار، آنها را به رحمت و خشنودی خود و بهشت هایی که نعمت های جاویدان دارد، بشارت می دهد»

۲۲. ﴿خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾

جاودان در آن جا خواهند بود، در نزد خداوند اجر و مزد بزرگ وجود دارد»
کردار و رفتار هر فردی واکنش ملکات و روحيات خوب و بد اوست، اگر طرز رفتار یک فرد الهی با یک فرد مادی، کاملاً فرق دارد، بدان جهت است که روحيات و اندیشه های این دو نفر کاملاً با هم تفاوت دارد و رفتار و کردار افراد، متجلی کننده اختلاف عقاید و معتقدات آنان است. فردی بی دریغ خون انسان ها را می ریزد، در حالی که دیگری از کشتن موری عاجز و ناتوان است و این اختلاف نمودار دوگانگی روحیه های آنان است.

از این بیان روشن می گردد که، سرچشمه اصلاحات و ریشه تمام دگرگونی ها، اصلاح باطن و درون است. تا دگرگونی عمیقی در بینش درونی فرد پدید نیاید و عقاید و معتقدات او تغییر نکند، هر نوع اندیشه اصلاحی نقش بر آب خواهد بود و جز یک دگرگونی سطحی چیزی دیگر نمی تواند باشد. از این جهت در احادیث اسلامی چنین می خوانیم: «من أصلح سریره، أصلح الله علانيته؛ هر کس درون خود را اصلاح کند، خداوند ظاهر و برون او را اصلاح می فرماید». یعنی نتیجه قطعی اصلاح درون، خوبی و پاکی برون است.

مکتب اصلاحی و تربیتی پیامبران براساس ایجاد دگرگونی در درون افراد و معتقد ساختن آنان به لزوم اعمال و وظایفی است که باید انجام دهند؛ به طوری

که اگر تخلف کنند در سرای دیگر با واکنش شدیدی (کیفر) و یا محرومیت از پاداش روبه رو می گردند. ناگفته پیداست پس از یک چنین دگرگونی، افراد به طور خود کار وظایف خود را انجام می دهند، در حالی که دیگر مکتب های تربیتی جهان، از چنین امتیازی برخوردار نیستند.

اسلام، ارزش اصلاح درون را به مقامی رسانیده است که نیت پاک راجای گزین عمل ساخته و به نیت تنها، همان پاداش را می دهد که بر عمل می دهد. مردی در جنگ جمل، پس از فتح و پیروزی حضور علی آمد و گفت: من در رکاب شما جنگ کردم، ولی با خود می گویم: ای کاش برادرم که در کوفه زندگی می کند، در این جنگ شرکت می نمود و او نیز از فیض الهی سهمی می برد.

اما در پاسخ او فرمود: «آیا نیت درونی برادر تو با ماست» (یعنی اگر می شنید که امروز گروه های حق و باطل در سرزمین بصره در برابر یکدیگر صف آرایی کرده اند، طرفدار جناح ما می شد؟). وی در پاسخ امام گفت: بله. امام به او فرمود: نه تنها برادر تو از فیض جهاد بهره برد، بلکه گروهی از مردان که در صلب های پدران و رحم های مادران هستند، از این فیض بی بهره نمانده اند؛ یعنی هرگاه آنان پس از تولد، به سان برادر تو دارای اندیشه و نیت پاک باشند قطعاً سهمی خواهند داشت.^(۵)

در خوبی فرد، خوبی عمل به تنهایی کافی نیست

اسلام در داوری خود درباره افراد تنها به عمل نمی نگرند، بلکه علاوه بر عمل، نیت و انگیزه کار را نیز در نظر می گیرد. هرگاه فردی درمانگاهی بسازد، تنها حسن و زیبایی عمل او در پذیرفتن عمل و دادن پاداش کافی نیست، بلکه در صورتی مقبول است که محرک این فرد، برای چنین کار، انگیزه پاک و

پیراسته از منافع پیدا و نا پیدای دنیوی باشد؛ هرگاه وی درمانگاه را برای خداوند و یا به انگیزه کمک به انسان‌ها بسازد، عمل وی پذیرفته می‌شود؛ ولی هرگاه این واحد درمانی را برای ریا و شهرت و انگیزه آوردن رأی بیشتر در انتخابات بنا کند، نه تنها پاداشی ندارد، بلکه شخص او نیز شایسته تحسین نیست.

روشن‌تر بگویم در جهان امروز برای ستودن یک فرد، بررسی یک پرونده، کافی است و آن پرونده عمل است؛ هرگاه عمل یک فرد نیک و مفید بود، کافی است که بگوییم وی فرد نیکوکار و خدمتگذاری است، در حالی که در مکتب تربیتی اسلام، بررسی یک پرونده، یعنی پرونده عمل برای این داوری کافی نیست، بلکه باید علاوه بر پرونده عمل، پرونده «نیت» نیز مورد بررسی قرار گیرد و درباره انگیزه‌های این فرد دقت شود. اگر پرونده نیت با پرونده عمل تطبیق کرد؛ یعنی در کارهای خود ریاکار و منافق نبود اسلام به چنین فردی امتیاز می‌دهد و او را جزو نیکوکاران می‌شمارد و در غیر این صورت، او را ریاکار و منافق می‌داند. در احادیث اسلامی می‌خوانیم «النَّیَّةُ أَسَاسُ الْعَمَلِ؛ نیت، اساس و پایه کار است»

درست است که در روز افتتاح یک واحد درمانی، نمایندگان رادیو و تلویزیون و مطبوعات در آن جا حاضر می‌شوند و از قسمت‌های مهم آن عکس برداری می‌کنند و در گزارش خود از بنیانگذار آن تقدیر می‌نمایند. در حالی که اسلام با چنین سطحی نگری کاملاً مخالف است و می‌گوید باید درباره انگیزه‌های این مرد دقت بیشتری شود.

قرآن عمل ریاکاران را به سان عمل کشاورزی می‌داند که بر روی تخته سنگ‌های صاف مقداری خاک بریزد و روی آن دانه ای بپاشد، سپس باران

درشت بر آن بیارد و خاک ها و دانه ها را بشوید و جز سنگ صاف و خارا چیزی باقی نماند و در نتیجه کشاورز از کار خود نتیجه ای نبرد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي ينفقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾^(۶)

ای افراد با ایمان، کارهای نیک خود را با منت گذاری تباه نسازید، حال کسی که از روی ریا انفاق می کند در حالی که به خدا و روز باز پسین ایمان ندارد به سان سنگ صافی است که روی آن خاکی باشد و باران درشتی بر روی آن بیارد، خاک را شسته و سنگ را باقی بگذارد، در حالی که از کار و کوشش خود بهره ای نمی برند و خداوند کافران را هدایت نمی کند»

بیان نکات آیات

۱. مشرکان حق تعمیر مسجدالحرام را ندارند

مشرکان که از پرستش خدا سرباز زده و بت ها را می پرستند و به روز بازپسین، که روز کیفر و پاداش است، عقیده ندارند، حق ندارند خرابی های مسجدالحرام را تعمیر کنند. چنین عملی برای گروهی که پیوند خود را با خدا قطع کرده بودند و به روز باز پسین ایمان نداشته چه سودی می توان داشته باشد! در حالی که هدف از معبوسازی پرستش خداست. از این جهت قرآن حق تعمیر مسجد را از مشرکان سلب می کند و می فرماید:

﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَى أَنْفُسِهِم بِالْكَفْرِ﴾

مشرکان حق آباد کردن مساجد را، در حالی که بر کفر خود باقی هستند، ندارند»

۲. مقصود از تعمیر چیست؟

مؤلف المنار می گوید: مقصود از «تعمیر» در آیه، آبادی معنوی مسجد با عبادت و طواف است و در لغت عرب، فعل «عمر» به معنای عبادت کردن نیز به کار رفته است و چون هدف از سوره براءت، بازداشتن مشرکان از ورود به مسجد الحرام است تا آن جا که مشرکان پس از نزول این آیات، از طواف کعبه منع شدند، از این لحاظ بسیار مناسب است که بگوییم منظور آبادی ظاهری نیست، بلکه مقصود همان عبادت و طواف است که در حقیقت تعمیر واقعی مسجد می باشد. ولی به نظر ما منظور همان تعمیر ظاهری است و اسلام خواسته دست آنان را از این عمل پرافتخار کوتاه سازد و گواه ما آیه نوزدهم است که می فرماید: «أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ...» زیرا مقصود از «عمار» در این آیه همان آباد کردن در و دیوار «مسجد الحرام» است و حفظ ارتباط و تناسب آیات، می طلبد که مقصود از تعمیر در دو آیه مورد بحث، همان مرمت کردن مساجد باشد. این که می گوید: آبادی واقعی مساجد، با عبادتی است که در آن انجام می گیرد، سخنی است بسیار صحیح، ولی مدعا را ثابت نمی کند. به علاوه خود قرآن مشرکان را از عبادت در مساجد در آیه دیگر از همین سوره نهی کرده است آن جا که می فرماید:

﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا﴾^(۷)

مشرکان آلوده اند پس از پایان امسال به مسجد الحرام نزدیک نشوند»

۳. شرایط تعمیرکنندگان در آیه ۱۸

قرآن حق تعمیر را از مشرکان سلب می کند و آن را از حق گروهی می داند

که دارای شرایط زیر هستند:

الف، ب) ایمان به خدا و به روز قیامت. این دو اساس مشترک تمام آیین های آسمانی است و همه مربیان الهی برای تحکیم این دو موضوع مبعوث گردیده اند. چنان که می فرماید: «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ». و مشرکان اگر چه اجمالاً به خدا معتقد بودند ولی، از پرستش او سرباز می زدند و از طرف دیگر حیات اخروی را کاملاً انکار می کردند. روی این بیان فقط پیروان ادیان آسمانی حق دارند مساجد را آباد کنند و مشروح این قسمت را در گذشته خواندیم.

ج، د) به پاداشتن دو رکن عملی اسلام، یعنی گزاردن نماز، این مظهر کامل خضوع در پیشگاه خدا و دادن زکات، رکن بزرگ مالی و اقتصادی اسلام. چنان که فرمود: ﴿وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ﴾. و حقیقت ایمان اگر چه همان دو شرط اولی است، ولی ایمان نافع و سودمند در پرتو عمل به احکام اسلامی است، از این نظر، دو رکن مهم را تذکر داده است.

ه) تنها از خدا بترسد. چنان که قرآن می فرماید: ﴿وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ﴾. البته مقصود خوف طبیعی و غریزی نیست؛ زیرا دایره ترس غریزی وسیع تر است و ترس از حوادث مهیب و حیوانات درنده با منحصر ساختن خوف به خدا منافات ندارد، بلکه مقصود خوف دینی و اعتقادی است و فقط دایره آن به خدا منحصر است، از آن جا که او سر سلسله همه موجودات است و تمام ممکنات در قبضه قدرت و تحت اراده اوست، از این رو باید فقط از مؤثر واقعی ترسید. خداوند در قرآن مجید پیامبران را این چنین توصیف می کند:

﴿الَّذِينَ يَبْلُغُونَ رَسُولَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشُونَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ﴾^(۸)

کسانی که (انبیا) پیام های خدا را می رسانند و به جز او از کسی نمی

ترسند»

برخی گفته اند که منظور از «خشیه» در آیه همان عبادت است؛ زیرا انگیزه انسان برای عبادت و پرستش خدا همان ترس از عذاب اوست و این که می گوید: «از غیر خدا نترسد»، مفاد آن این است که غیر خدا را نپرستد و به عبارت دیگر، عبادت و خضوع در برابر یک فرد، مظهر اعلاّی ترس است، از این نظر می توان گفت: مقصود از نترسیدن از غیر خدا، پرستش نکردن اوست و در حقیقت از خوف و ترس، یعنی سبب عبادت، مسبب آن (پرستش) اراده شده است.

جای دقت است که در آخرین جمله آیه هجدهم، که درباره همین افراد که تمام مراحل ایمان را طی کرده اند، «شاید» می گوید: ﴿فَعَسَىٰ - أَوْلَٰئِكَ أَن يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ﴾ شاید آنان از هدایت یافتگان باشند» و علت این که قاطعانه در حق آنان قضاوت نمی کند این است که امکان دارد همین گروه در آینده بر اثر ارتکاب اعمال زشت کارهای گذشته خود را عقیم و بی اثر سازند، از این جهت حزم و احتیاط را از دست نمی دهد و از داوری قطعی خودداری می نماید.

آیا اهل کتاب حقّ آباد کردن مساجد را دارند یا نه؟

در آیه مورد بحث، حقّ آباد کردن مسجد از مشرکان سلب شده، ولی سخنی از اهل کتاب به میان نیامده است. اکنون این پرستش پیش می آید که آیا اهل کتاب چنین حقّی را دارند یا نه؟ در پاسخ می توان گفت: برای آنان نیز چنین حقّی ثابت نیست؛ زیرا بر فرض این که آنان به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند ولی به یقین دو رکن عظیم اسلامی را، که در آیه وارد شده است، به پا نمی دارند؛ یعنی نماز نمی خوانند و زکات نمی پردازند. گذشته بر این، قرآن برای ایمان آنان ارزشی قائل نشده است آن جا که می فرماید:

«قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ»^(۹)

با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز دیگر ایمان ندارند و آن چه را خدا و پیامبر او تحریم کرده است حرام نمی شمارند و از دین حق پیروی نمی کنند، نبرد کنید»

ارزیابی کارها

آیا ارزش هر کاری در گرو مقدار وقتی است که در انجام آن صرف می شود، یا این که ارزش هر کاری در گرو نتیجه ای است که از آن کار به دست می آید. از این دو نظر، کدام یک صحیح تر است؟

به طور مسلم نظر دوم. زیرا چه بسا نتیجه کاری که در وقت کوتاه تری انجام می گیرد قابل مقایسه با کاری که در وقت بیشتری انجام می گیرد، نباشد؛ مثلاً جراحی در نیم ساعت، بیمار مشرف به مرگ را نجات می دهد و سبب می شود وی حیات خود را مجدداً باز یابد و ارزش این عمل، به جهت عظمت نتیجه، بالاتر از کار بنایی است که در ظرف هشت ساعت چند متر دیوار را بالا می برد و یا استاد کاری است که در مدت بیشتری چکش و یا گاو آهن را می سازد. در صورتی که دومی رنج بیشتر و زحمت فراوان کشیده است و در برابر کوره آتشین و یا زیر آفتاب، ساعاتی عرق ریخته و کار کرده است، ولی جراح یاد شده در هوای مطبوع در محیط بس آرام کار خود را انجام داده است. منتها تفاوت در این است که جراح، با صرف وقت کم، انسانی را از مرگ نجات داده، ولی دومی، قطعه آهنی را به صورت چکش یا گاو آهن در آورده است.

از این بیان روشن می گردد که اختلاف طبقاتی یک ضرورت اجتناب ناپذیر اجتماعی است؛ زیرا فرض این است که این دو کار از نظر ارزش، اختلاف دارند

و بهای اجتماعی یکی بیش از دیگری است. هرگاه به این دو نفر یک نوع مزد بپردازند از عدالت به دور است و اگر دو نوع مزد بپردازند اختلاف طبقاتی پیش می آید.

گذشته از این، هرگاه به هر دو نفر یک مزد بپردازند و به اصطلاح کمونیست ها از هر فردی به اندازه توانایی کار بکشند و به اندازه نیاز مزد بدهند، در این صورت ضربت بزرگی بر ابتکارهای علمی وارد می آید و کاروان علم و صنعت از تکامل باز می ایستد؛ زیرا در این موقع دلیلی ندارد که فردی رنج تحصیل را بر خود هموار کند و در مراکز علمی شب و روز خود را یکی نماید تا از اسرار طبیعت آگاه گردد و قله های علم را فتح نماید.

نظر اسلام در این موضوع

اسلام نظر پیش را تخطئه نمی کند، ولی نظر پیش را با افزودن یک شرط، تکمیل می نماید و آن شرط، ایمان است. ^(۱۰) اسلام معتقد است کارهای نیک، خدمات اجتماعی، قدم های مؤثر در طریق بهبود وضع مردم، در صورتی ارزش الهی دارد که از روی ایمان به خدا انجام بگیرد نه هوا و هوس و نه ریا و شهرت و نه کسب مقام و اندوختن ثروت و... اسلام می گوید کارهای نیک و کردارهای ستوده بدون انگیزه های پاک، قالب های بی روحند و تا روح ایمان در آن ها دمیده نشود و از یک رشته انگیزه های پاک سرچشمه نگیرد ارزشی نخواهند داشت.

هرگاه دادرسان، به منظور دریافت حقوق داوری کنند، طبیبان و جراحان برای اندوختن ثروت دست به کار شوند، مخترعان و مکتشفان به قصد هوا و هوس و شهرت و ریا به کاوش های علمی خود ادامه دهند، اگر چه کارشان پسندیده و زیباست، ولی ارزش و شخصیت الهی در پیشگاه خدا ندارند؛ مثلاً

پیش از اسلام، سیراب کردن حاجیان و تعمیر مسجدالحرام، از مناصب مهم عرب به شمار می رفت و از زمان قصی (پنجمین جد رسول ﷺ) این مناصب در قبیله قریش دست به دست می گشت و در زمان پیامبر گرامی، منصب «سقاییت» به دست عباس عموی پیامبر و مقام تعمیر مسجد در دست شیبیه بود.

آیه نوزدهم، این دو عمل را که در ظاهر ستوده است در یک طرف، و جهاد در راه خدا را، که از روی ایمان به خدا و روز رستاخیز انجام می گیرد، در طرف دیگر گذارده و هرگز این دو عمل را قابل مقایسه نمی داند و می فرماید:

«أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؟»

آیا تصور می نمایند کسی که در حالت کفر و شرک بدون داشتن ایمان به خدا، حاجیان را سیراب می کند و مسجدالحرام را تعمیر می کند و هیچ گونه هدف الهی و انگیزه معنوی ندارد، با مردی که به خدا و روز واپسین ایمان دارد و بر اثر همین ایمان با جان و مال خود در راه خدا، جهاد می کند یک سان است؟ «نه، البته نه، و به تعبیر قرآن:

«لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ؟»

در پیشگاه خدا یک سان نیستند»

گروه نخست بر اثر همین اعمال بی روح، به جهت عدم ایمان به خدا، ستمگراند چنان چه خداوند می فرماید:

«وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ؟»

خداوند ستمگران را هدایت نمی کند»

و ظلم در این مورد همان شرک است که در سوره لقمان فرمود:

«إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ؟»

بی ایمانی، ستم بزرگی است»

با شأن نزول آیه آشنا شویم

آیه مورد بحث در حق حضرت علی علیه السلام و عباس و شیبیه نازل گردیده. عباس و شیبیه بر یکدیگر افتخار می کردند: عباس می گفت: من پاسی از عمر خود را در سقایت حجاج صرف کرده ام و شیبیه می گفت: آباد کردن مسجد بر عهده من بوده. علی علیه السلام در آن میان فرمود: افتخار من این است که پیش از شما به خدا ایمان آورده ام و در راه خدا جهاد کرده ام و وسیله ایمان شما را فراهم نموده ام. آنان برای داوری حضور پیامبر آمدند که این آیات برای بیان نظر کلی اسلام در تمام کارها نازل گردید.

از این که در آیه در یک طرف، فقط سقایت و عمارت آمده و نامی از ایمان نبرده است و در طرف دیگر ایمان و جهاد با هم وارد شده است، معلوم می شود که سقایت و عمارت آنان در حال کفر بوده است و در حقیقت، آیه بیانگر ارزش کارهای گروه با ایمان و کفر است، نه این که هر دو طرف مؤمن می باشد، ولی یکی متصدی سقایت و یا عمارت و طرف دیگر مشغول جهاد است. گواه این گفتار علاوه بر آن چه گفته شد، این است که در آخر آیه، این گروه را «ظالم» خوانده است. قرآن هیچ گاه مرد مؤمن را «ظالم» نمی خواند و هرگاه تصور شود که مراد از «ظالم» کسانی هستند که آن دو عمل را بر جهاد ترجیح داده اند، نیز صحیح نیست؛ زیرا چنین کسانی در نظر اسلام خطا کارند نه این که ظالم باشند و غالباً این عنوان درباره کافران و مشرکان به کار می رود.

سخنی با مؤلف المنار

مفسر معروف مصری مؤلف المنار روی جهاتی از این شأن نزول سر بر تافته و معتقد است مناسب با ظاهر آیه همان روایت نعمان بن بشیر است که می گوید: روز جمعه در مسجد مدینه بودم که در میان اصحاب رسول گفتگو در

گرفت. یکی می گفت: بهترین کار در پیش من پس از ایمان به خدا، همان سقایت حاجیان است. دومی می گفت: بهترین کار پس از ایمان به خدا، آباد کردن مسجدالحرام است. دیگری می گفت: جهاد بر تمام اعمال مقدم است. عمر در میان آنها می گفت: باید موضوع را از پیامبر سؤال کنیم. لذا این آیه برای رفع نزاع آنان نازل گردید.

سپس صاحب المنار می گوید: این روایت بر شأن نزول پیشین که دارندگان عمارت و سقایت را کافر، و مجاهد را با ایمان معرفی می کند، مقدم است؛ زیرا علاوه بر این که سند آن صحیح است، مضمون آن نیز با قرآن توافق دارد.

ما تصور می کنیم این نویسنده دانشمند در این جا داوری صحیحی نکرده است؛ زیرا روایت اول از نظر سند بسیار محکم و جمعی از محدثان، مانند حاکم محدث معروف سنی و دیگران آن را صحیح دانسته اند؛ علاوه بر آن که دانشمندان شیعه همگی آن را صحیح شمرده اند؛ اما از نظر مضمون به طور قطع مضمون و مفاد روایت نعمان با ظاهر آیه سازگار نیست؛ زیرا ظاهر آیه درباره دو گروه است: گروهی که کافرند، ولی عهده دار سقایت و عمارت بوده اند و گروه دوم، مؤمن و مجاهدند، به گواه این که لفظ «آمن» را فقط درباره گروه دوم به کار برده است و بنابر روایت نعمان، متصدیان این کارها همگی مسلمانند و گفتگوی آنان در کارهایی است که پس از اسلام واقع شد.

در برخی از آیات قرآن، عمل انسان به شخصی که صاحب عمل است تشبیه می شود؛ مثلاً در این آیه، سقایت و عمارت، که به معنای آب دادن و تعمیر کردن است، به شخص تشبیه شده است که ایمان دارد و جهاد می کند آن جا که فرموده: «کمن آمن»، در صورتی که مناسب این بود که دو عمل پیش، به خود عمل ایمان و جهاد تشبیه شوند، نه به فرد مؤمن. به عبارت روشن تر، یا باید

شخص را به شخص و یا صفت را به صفت تشبیه و مقایسه نمود؛ مثلاً یا باید گفت: این سیاه مانند این سیاه است و یا این که بگوییم: این سیاهی مانند آن سیاهی است. ولی هرگز صحیح نیست بگوییم: این سیاهی مانند این سیاه است. از این جهت باید در آیه کلمه ای در تقدیر بگیریم تا یا از قبیل تشبیه صفت به صفت باشد؛ مثلاً بگوییم: «کایمان من آمن بالله» و یا از قبیل تشبیه موصوف به موصوف باشد؛ مثلاً لفظ اهل، مقدر باشد «أهل سقایة الحاج»

معنای «سقایة» چیست؟

این واژه در لغت عرب در سه جا به کار برده می شود:

۱. گاهی مقصود از آن معنای مصدری است؛ یعنی سیراب کردن و در آیه مورد بحث مقصود همین است.

۲. گاهی به ظرفی گفته می شود که در آن آب می خورند، چنان که در آیه هفتاد سوره یوسف، مقصود همین است:

﴿وَجَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ؛﴾

پیمانه را در میان بار برادرش گذارد»

۳. بعضی گفته اند: این کلمه گاهی به معنای حوضی که آب در آن می ریزند، به کار می رود، چنان که «سقایة العباس»، یعنی آن محل معروفی که آب در آن می ریختند.

چرا در آیه بیستم، از هجرت نام می برد؟

در آیه بیستم می فرماید: «کسانی که ایمان آوردند و مهاجرت نمودند و در راه خدا با جان ها و اموال خود جهاد کردند، مقامشان نزد خداوند بزرگ تر

است». در این جا این سؤال پیش می آید که مسأله هجرت چه ارتباطی به موضوع آیه قبل دارد؟

در این باره دو وجه می توان گفت:

۱. هجرت در آن روزها مقدمه جهاد بوده و تا کسی به مسلمانان در مدینه نمی پیوست ممکن نبود در راه خدا جهاد نماید.

۲. کسانی این دو عمل را مساوی می دانستند و تصور می کردند که کار آنان در حال کفر، با کار فرد مؤمن و با ایمان یک سان است و وقتی هم اسلام می آوردند به سوی مدینه مهاجرت نمی نمودند، از این نظر در این آیه، مسأله مهاجرت نیز مطرح گردیده است و این آیه خود گواه براین است که آیه درباره علی علیه السلام که مؤمن و مجاهد بود و عباس و شیبه، که در دوران کفر، عهده دار منصب های سقایت و تعمیر مسجد الحرام بودند و پس از اسلام آوردن، مهاجرت نکردند مگر روزی که دیگر اسلام به مهاجرت آنان نیاز نداشت، نازل گردیده است.

پی نوشت ها :

۱. وسائل الشیعه، «کتاب جهاد»
۲. نهج البلاغه، خ ۲۷.
۳. همان، خ ۱۱.
۴. آل عمران (۳) آیه ۱۷۹. آیه های ۱۴۱ - ۱۵۴ سوره آل عمران به همین مضمون است.
۵. نهج البلاغه، خ ۱۲.
۶. بقره (۲) آیه ۲۶۴.
۷. توبه (۹) آیه ۲۸.
۸. احزاب (۳۳) آیه ۳۹.
۹. توبه (۹) آیه ۲۹.
۱۰. این شرط مربوط به ارزش اقتصادی عمل نیست، بلکه مربوط به ارزش اخلاقی عمل است که از انسان سر می زند و در مکتب اخلاقی چاره ای جز این شرط نیست.

همه چیز فدای هدف

۲۳. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا
الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾
ای کسانی که ایمان آورده اید، هرگاه پدران و برادران شما، کفر را بر ایمان
برگزیدند آنان را ولیّ خود نگیرید و کسانی که آنها را (با این حال) ولیّ خود
بگیرند ستمکارانند»

۲۴. ﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ
وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنْ
اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
الْفَاسِقِينَ﴾

بگو: هرگاه پدران و فرزندان و برادران و همسران و خویشان شما و ثروتی
که اندوخته اید و تجارتی که از کساد آن می ترسید و مسکن هایی که مورد
علاقه شماست؛ (هر گاه اینها) از خدا و رسول و جهاد و مبارزه در راه او
محبوب تر و پسندیده ترند، پس در انتظار فرمان الهی باشید. خدا فاسقان را
هدایت نمی کند»

یک اجتماع کوچک

اساس جامعه های بزرگ را همان اجتماع های کوچک تشکیل می دهد.
وقتی چند جامعه کوچک، مانند خانواده و غیره به یکدیگر ضمیمه می شوند،
اجتماع بزرگی تشکیل می گردد و اصلاح جامعه های کوچک پایه اصلاح
جامعه های بزرگ است.

منظور از جامعه های کوچک، همان محیطهای خانواده و... است که هر کدام
به نوبه خود در تشکیل تمدن و زندگی گروهی نقش به سزایی دارند.

اکنون گفتگوی ما در مورد محیط خانواده است که اسلام در تحکیم و تثبیت آن اوامر مؤکدی صادر نموده است. ما دستورهای اسلام را در این زمینه در ضمن سه بخش بیان می‌کنیم تا روشن شود که چگونه اسلام در تحکیم محیط خانوادگی کوشیده و اگر در این دو آیه امر می‌کند که پیوند ولایت پدر و مادر و خویشاوندان کافر را بشکنیم روی عللی است که صلاح جامعه را در آن دیده است و سلب چنین ولایت از پدر و برادر کافر، منافات ندارد که به آنان در حدّ یک انسان خدمتگذار احترام شود. اکنون دستورهای اسلام درباره والدین و همسران و خویشاوندان به گونه ای فشرده بیان می‌شود:

۱. پدر و مادر

بدون تردید این دو شخصیت، رکن مهم اجتماعند. از این لحاظ وقتی قرآن دستور می‌دهد که خدا را ستایش نماییم، بلافاصله دستور می‌دهد به پدر و مادر نیکی کنیم:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾^(۱)

(ای پیامبر، پروردگار تو دستور داده که جز او کس دیگر را نپرستید و به پدران و مادران نیکی کنید»
و در جای دیگر فرموده:

﴿أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ﴾^(۲)

در برابر من و پدر و مادر، سپاسگزار باش و بازگشت تو به سوی من است»

گرچه قسمتی از احساس علاقه انسان به فرزند و علاقه فرزند به والدین، فطری و غریزی است، ولی هسته محبت در صورتی رشد و نمو می‌کند که فرزندان در آغوش پدران و مادران بزرگ شوند و پیوسته از نگاه‌های پر محبت یکدیگر بهره مند گردند. اگر فرزندان از دوران کودکی از آغوش والدین به

شیرخوارگاه و کودکستان و پانسیون های شبانه روزی طرد شوند شعله محبت به خاموشی می گراید.

اگر شعله های محبت در کشورهای غربی، کم فروغ گردیده و رشته های خانوادگی بسیار سست شده است، بدین جهت است که فرزندان از دوران بلوغ بلکه پیش از آن از آغوش مادران و پدران طرد شده و زندگی جداگانه ای پیدا می کنند. گذشته براین، آنان به همه چیز با مقیاس مادی می نگرند و فرزندان را از دوران بلوغ به زندگی جداگانه عادت می دهند که هر کدام متکفل خرج خود گردند. به طور مسلم در چنین محیطهایی، درخت محبت پرورش نیافته و برومند نمی گردد.

۲. همسران

انسان روی غریزه جنسی به همسر خود علاقه مند است و اگر روز نخست از نظر جنسی به او علاقه مند بود، به تدریج، عاطفه انسانی جای گزین علاقه جنسی می گردد و این دو موجود در طول عمر به هم عشق می ورزند. قرآن مجید وجود همسر را مایه سکونت و آرامش انسان می داند که بدون آن، برای انسان قرار و آرامش نیست:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا؛﴾^(۳)

از نشانه های خداست، که برای شما از جنس شما همسرانی آفرید تا در سایه آن، قرار و آرام بگیرید»

۳. خویشاوندان

علاقه به خویشاوندان تا حدی طبیعی است و حفظ روابط خویشاوندی در اسلام بسیار مستحسن و قطع ارتباط با خویشاوندان حرام است. اسلام کسانی را

که ارتباط خود را با اقوام خود قطع می کنند نکوهش می نماید و آنان را در ردیف مفسدان قرار می دهد:

﴿وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَفْسُدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾^(۴)

کسانی که ارتباط خود را با اقوام خود، که خدا دستور داده است با آنها ارتباط برقرار شود، قطع نمایند و در روی زمین افساد کنند آنان زیان کارانند»
علّت آن روشن است؛ زیرا آنان با گسستن روابط خویشاوندی، ضربت شکننده ای بر اتحاد و یگانگی اجتماع وارد می سازند.

ولی با توجه به این سفارش ها، حفظ دین و پاکی را، بر ولایت پدر و علاقه به برادر و همسر مقدم داشته است و هرگز نباید به سبب علاقه به پدر و مادر و همسر یا علاقه به امور دنیوی و مادی، مانند ثروت و تجارت و خانه، اصول دین را زیر پا نهیم و به آنها بی اعتنا باشیم، بلکه باید ابراز علاقه به این امور، در چارچوبه حفظ اصول و وظایف دینی انجام گیرد.

شأن نزول آیه ها

یکی از بهانه های برخی از مسلمانان درباره نبرد با مشرکان این بود که: ساکنان مکه و حومه آن، خویشاوندان ما هستند و نبرد با خویشاوندان برای ما مشکل است به علاوه، طرد آنان از مسجدالحرام و جلوگیری از ورود آنها به مکه، موجب رکود بازار تجارت ما می گردد و خانه های زیادی که برای زایران مکه اجاره داده می شد، بر اثر جلوگیری از ورود مشرکان خالی می ماند. برخی از افراد ضعیف الایمان، از این طریق در تضعیف سپاه مسلمانان می کوشیدند. آیات یاد شده به منظور بیدار کردن مسلمانان و پاسخ به گفتار آنها نازل گردیده است. هدف آیات این است که: هرگاه علاقه به پدران و فرزندان و زنان و اموال

و مساکن، شما را از جهاد و یاری دین خدا باز بدارد، در چنین صورت باید در انتظار یک گرفتاری فوق العاده باشید.

جمله «فَتَرَبُّوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرٍ» ممکن است کنایه از همین معنا باشد.

آیه ۵۲ از همین سوره این جمله را روشن تر می سازد:

﴿وَحَنُّنٌ نَّتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يَصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بَأْيَدِينَا﴾

ما در انتظار آن هستیم که عذابی از ناحیه خدا یا به وسیله ما به شما برسد» در جمله پیش احتمال دیگر نیز وجود دارد و آن این که هرگاه شما در انجام دستورهای خدا سهل انگاری ورزید، در انتظار آن باشید که خدا گروهی را که ثابت و پایدارند برانگیزد چنان که در آیه دیگر به این مطلب اشاره می کند و می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ (۵)

ای افراد با ایمان، هرگاه کسی از شما از دین خدا برگردد، به زودی خدا گروهی را برمی انگیزاند که خدا آنها را دوست می دارد و هم آنها خدا را دوست می دارند، در برابر مؤمنان مهربان و خاضع، و در برابر کافران سرسنگین هستند. در راه خدا مبارزه می نمایند و...»

در پایان به توضیح مطلبی که قبلاً یادآور شدیم می پردازیم و آن این که، هدف آیه ها این نیست که مردم را در مورد پدر و مادر به سوی بی مهری سوق دهد و یا از علاقه به کار و کوشش و تجارت و بازرگانی بکاهد، بلکه مقصود این است که افراد با ایمان نباید در علاقه خود به بستگان و ثروت، افراط ورزند و آنها را بر خدا و دستورات پیامبر و مجاهده در راه خدا مقدم بدانند؛ زیرا اگر آنان برای خود مقامی دارند، مقام خدا و رسول از آنان برتر و بالاتر است. اسلام، به تشکیل خانواده علاقه فراوانی نشان داده و پیروان خود را مأمور

ساخته است که از هر نوع ابراز علاقه به خویشاوندان و بستگان خودداری ننمایند، ولی هرگاه مهر به آنان مایه گمراهی شود، اجازه نداده است که انسان با ایمان از این محبت فطری الهام بگیرد و از سخن آنان پیروی نماید:

﴿وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا؛﴾^(۶)

هرگاه پدر و مادر، اصرار ورزند که تو به من (خدا) شرک ورزی و چیزی بگویی که به آن علم نداری؛ هیچ گاه از قول آنان پیروی مکن» عوامل هشت گانه ای که آیه دوم از آنها نام برده و دستور داده است که علاقه به آنها نباید، ما را از جهاد در راه خدا باز بدارند عبارتند از: پدران، فرزندان، برادران، همسران، خویشاوندان، ثروت، تجارت و مساکن. این عوامل در حالی که مایه سعادت و اساس تمدن انسانی است؛ ولی چه بسا مایه هلاکت و بدبختی انسان ها می گردند؛ یعنی گاهی انسان بر اثر افراط در مهر، دچار اشتباهات بزرگی می شود.

علل این شکست تاریخی چه بود؟

۲۵. ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ؛﴾
خداوند شما را در جاهای زیادی یاری نمود (خصوصاً) روز «حنین» هنگامی که فزونی شما، مایه غرور شما شد، ولی فزونی افراد، شما را از چیزی بی نیاز نساخت. سرانجام به تنگ آمدید، پشت به دشمن کردید و برگشتید»
۲۶. ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَىٰ الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ؛﴾

سپس خدا آرامش خود را بر رسول خود و مؤمنان نازل کرد و سپاهی را که شما ندیدید (فرشتگان) فرو فرستاد، کافران را معذب نمود و پاداش کافران همین است»

۲۷. ﴿ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

سپس خدا بر هر کس که بخواهد با رحمت توجه می کند (توبه کسی را که بخواهد می پذیرد) و خدا بخشاینده و مهربان است»

در شوال سال هشتم هجرت، پیامبر گرامی پس از فتح مکه تصمیم گرفت که بت پرستان هوازن و ثقیف را به اسلام دعوت کند و اگر آنان شدت عمل و مقاومت نشان دادند، کار را با جنگ پایان دهد. این دو قبیله در میان طوایف عرب، به سرسختی و مقاومت معروف بودند، از این جهت پیامبر برای گشودن آخرین دژهای بت پرستان، با ده هزار سرباز کار آزموده و جنگ دیده، راه سرزمین «حنین» را پیش گرفت. سربازان اسلام از سربازان دشمن بیشتر بوده و از هر نظر برتری داشتند، زیادی افراد موجب غرور آنان شد و چنین تصور کردند تنها وسیله پیروزی کثرت قواست و با خود می گفتند با داشتن چنین نیرویی و با سابقه ممتدی که در سرکوبی دشمنان دارند، گشودن این دژها برای آنان آسان است. سربازان دشمن اگر چه کمتر بودند ولی دو عامل مهم آنان را در طریق مقاومت کمک کرد:

۱. همگی افراد آزموده و کار کشته بودند. لذا فرمانده سپاه دشمن، مالک گفت: تا حال کسانی که با محمد جنگ کرده و سرکوب شده اند، مردمان بی تجربه ای بودند و اطلاعاتی از امور جنگی نداشتند.

۲. فرمانده سپاه دشمن دستور داده بود که تمام افراد، زنان و اموال و احشام خود را همراه خود آورند و پشت سر قرار دهند تا جنگجویان، روی علاقه به ناموس و ثروت، راه فرار نداشته باشند.

این تاکتیک جنگی ابتکاری کم سابقه بود و از نبوغ نظامی فرمانده سپاه، که به اتفاق آرا از میان سران طوایف هوازن و ثقیف گزیده شده بود، حکایت می کرد.

مسلمانان پس از اقامه نماز صبح، به سوی حنین که سرزمین گود و دارای مخفی گاه های عجیبی بود، رهسپار شدند. برای تنگی راه، مسلمانان مجبور شدند که این منطقه را از راه های مختلف طی کنند.

عامل پیروزی دشمن این شد که از تاریکی هوا و متفرق بودن سربازان اسلام استفاده نموده، ناگهان از مخفی گاه ها بیرون ریختند و بر مسلمانان حمله نمودند، در پیشاپیش سربازان اسلام گروه بنی سلیم بود که خالد بن ولید رهبری آنان را در اختیار داشت و در پشت سر آنان مشرکان قریش قرار داشتند که تازه اسلام آورده بودند. این دو فوج در این حمله ناگهانی، پا به فرار گذارده و فرارشان سبب شد که روحیه فوج های دیگر، که پشت سر آنها قرار داشتند، ضعیف شده و آنان نیز فرار را برقرار برگزینند.

راستی حیرت آور است سربازانی که در شرایط بسیار سخت مانند بدر در برابر دشمن مقاومت کرده بودند، چطور شد که در این جبهه پیش از آن که به کاری دست بزنند و زورآزمایی نمایند، راه فرار را پیش بگیرند و کار به جایی برسد که در جبهه جنگ فقط پیامبر باقی بماند، با نه نفر مستحفظ نیرومند، مانند علی و عباس و... افسار مرکب رسول خدا در دست عباس بود و اشعاری می خواند که یکی از آنها شعر زیر است.

نصرنا رسول الله في الحرب تسعة و قد فر من قد فر عنه فاقشعوا^(۷)
در چنین زمانی پیامبر که در لحظات حسّاسی به سر می برد، برای تحریک
احساسات مسلمانان که فرار کرده بودند، به عبّاس دستور داد که با آواز بلند
صدا بزند و بگوید:

«یا معشر المهاجرین و الأنصار، یا أهل بیعة الشجرة، یا أصحاب سورة البقرة،
إلی أين تفرون؟! هذا رسول الله؛

ای گروه مهاجر و انصار، ای صاحبان بیعت شجره رضوان، (که زیر درخت
مخصوصی با پیامبر بیعت نمودند) و...، کجا فرار می نمایید این شخص رسول
خداست»

صدای رسای عبّاس روحیه سربازی آنان را تحریک نمود. وقتی آنان آگاه
شدند که پیامبر گرامی زنده است همگی برگشتند و پروانه وار دور شمع وجود
او گرد آمدند و در نتیجه ورق برگشت دشمن پیروز و مغرور، مجدداً مرعوب
هجوم مسلمانان گردید و از زنان و ثروت دست برداشت و با دادن تلفاتی راه
«طائف» پیش گرفت و در قلعه «طائف» موضع گرفت و شب و روز در انتظار
حمله جدید پیامبر بود. این بود خلاصه نبرد حنین. اکنون به بیان نکات آیات
می پردازیم:

چرا مسلمانان شکست خوردند؟

معمولاً اقلیت های مذهبی و سیاسی در برابر هر اکثریتی نوعی اتحاد و
پیوستگی خاصی از خود نشان می دهند و نکته آن روشن است؛ زیرا بقا و ادامه
زندگی و یا منافع خود را در وحدت و یگانگی تشخیص می دهند. چه بسا
اتحاد یک اقلیت، اکثریتی را به زانو در می آورد. قرآن مجید به این حقیقت در
آیه ای اشاره می کند و می فرماید:

﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً﴾^(۸)

چه بسا گروه کمی، گروه زیادی را شکست داد»

از این جهت هرگز نباید فریب کثرت جمعیت را خورد و احتیاط را از دست داد. در این نبرد، مسلمانان به کثرت خود بالیدند و پیروزی بر دشمن را آسان تلقی کردند، در صورتی که نباید بر کثرت تکیه کرد و اقلیت را نادیده گرفت.

پیامبر گرامی ﷺ در بسیاری از غزوه ها، قبلاً جاسوس های کار آزموده ای را می فرستاد تا از تعداد دشمن و تجهیزات آنها گزارش هایی به دست آورد، ولی در این جنگ بر اثر اصرار بعضی از مسلمانان این کار انجام نگرفت؛ درحالی که هوا، نیمه روشن بود سربازان اسلام وارد بیابان حنین شدند. دشمن از بی اطلاعی آنان استفاده کرد و از مراکز و مخفی گاه های خود، بیرون آمد و بر مسلمانان تاخت.

در آیه مورد بحث، علت دیگری برای شکست مسلمانان بیان شده و آن این است که مسلمانان فکر می کردند علت پیروزی آنان در برخی از نبردها، کثرت و فزونی تعدادشان بوده است و از این مطلب غافل بودند که مدهای الهی بوده که آنان را کمک می کرد و در نتیجه بر دشمن چیره می گردیدند. گواه روشن بر این موضوع، شکست روز حنین بود که با داشتن نیروی زیاد، با چنین شکست عجیبی روبه رو شدند و هرگاه نیروی الهی آنها را یاری نمی کرد احتمال موفقیت آنها کم بود. هدف آیه این است که بشر متوجه شود هیچ گاه بی نیاز از خداوند نیست تا بدین ترتیب، پیوسته به یاد آن خدای بزرگ باشند.

مقصود از اعتماد به نفس چیست؟

امروز روان کاوان می کوشند در انسان روح اعتماد به نفس ایجاد کنند. اگر مقصود از آن این است که انسان خود را مستقل تصور کند و مدهای الهی را از

نظر دور بدارد، به یقین چنین طرز تفکری، با اصول توحید سازگار نیست، زیرا از نظر توحید، ذات انسان و قوای جسمانی و فکری او از جانب خداوند است و خود چیزی را مالک نیست و هر چه را دارد از خدا دارد؛ ولی اگر مقصود این است که انسان در عین توجّه و استمداد از خدا، قوای خدا دادی را در راه پیروزی خود بر مشکلات بسیج سازد، به طور مسلّم اعتماد به نفس به این معنا نه تنها با اصول خداشناسی مخالف نیست، بلکه تحقق بخشیدن به یک نوع توحید در «فعل» است.

گفتگویی با مؤلف المنار

مؤلف المنار اصرار دارد که ثابت کند، یاران پیامبر در جنگ حنین پا به فرار نگذاشتند و اگر در برابر سپاه دشمن متفرّق شدند و پشت به آنها کردند روی حمله ناگهانی بود که از جانب دشمن صورت گرفت و غافلگیرشان نمود و مجبور ساخت تجمّع سربازی خود را از دست بدهند و این، امری طبیعی است، زیرا هنگامی که انسان با یک بلای ناگهانی روبه رو می گردد، از جای خود تکان می خورد و به این سو و آن سو متوجّه می شود. وی در ادامه می گوید: شاهد براین که، پراکندگی شان برای فرار از جنگ نبوده این است که وقتی ندای عبّاس را شنیدند فوراً جمع شدند و صفوف خود را تنظیم نمودند، آن گاه آیاتی را که در حقّ اصحاب پیامبر نازل گردیده مؤید گفتار خود قرار می دهد.

بی تردید گفتار مزبور صحیح نیست؛ زیرا در خود آیه بفرار آنها گواهی روشن وجود دارد؛ چون قرآن می فرماید:

﴿ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ﴾

شما (ای مؤمنان)، در حالی که پشت به دشمن کرده بودید برگشتید»

گواه براین که پشت به دشمن کردن آنها به منظور فرار بود، این است که قرآن وقتی که می خواهد به سربازان اسلام دستور بدهد که از میدان جنگ فرار نکنند می فرماید:

﴿إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفُوا فَلَا تُوَلُّوهُمْ الْأَدْبَارَ﴾^(۹)

هرگاه با سربازان کافر روبه رو شدید، پشت به آنها نکنید."

چنان که ملاحظه می فرمایید این جمله و امثال آن در قرآن کنایه از فرار است.

مقصود از نزول سکینه چیست؟

برخی از مفسران آن را به آرامش خاطر و ثبات مجدد مسلمانان در میدان و اعتماد به نفس تفسیر کرده اند، در صورتی که هرگاه مقصود این باشد، این حالت قبلاً در مهاجمین و سپاه دشمن نیز وجود داشت در این صورت اختصاص آن به پیامبر و مؤمنان بی وجه خواهد بود، بلکه باید سکینه را به شکل دیگری تفسیر کرد که فقط از آن جامعه با ایمان باشد و با توجه به مطلب زیر حقیقت آن روشن می گردد:

۱. در برخی از آیات علت نزول آن را اخلاص و ایمان و طهارت قلوب

مؤمنان دانسته، چنان که می فرماید:

﴿فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ﴾^(۱۰)

خداوند ایمان و خلوص نیتشان را دانست، لذا طمأنینه و ثبات خاطری برای آنها فرستاد»

۲. در جای دیگر، آن را سبب زیادی ایمان معرفی نموده و می فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزِدُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ﴾^(۱۱)

خدا به این جهت به آنها سکینه و ثبات قلب داد که بر ایمانشان افزوده شود»

روی این جهات باید گفت مقصود از «سکینه» همان آرامش خاطری است که معلول ایمان و پاکی روح و سبب افزایش ایمان است و در پرتو آن هیچ گاه انسان خدای خود را فراموش نمی کند و پیوسته تمام فعل و انفعال خود را به اراده و مشیت او وابسته می داند و هیچ گاه منظور از «سکینه» ثبات خاطر مطلق و اعتماد به نفس، که مؤمن و کافر در آن یک سانند، نیست.

روی این بیان روشن می شود مقصود از «مؤمنان» که بر ایشان سکینه الهی نازل گردیده همان چند نفری بودند که تا آخرین لحظه با پیامبر در مقام دفاع بودند و ابداً فکر فرار در مغز آنان نبود و بر اثر داشتن نیت پاک و ایمان خالص، شایسته چنین لطف الهی بودند، اما گروهی که بزرگ ترین معاصی الهی را مرتکب شده و پشت به دشمن کردند، هیچ گاه شایسته چنین توجه الهی نیستند، بلکه باید بعداً با کردار صالح و توبه خالصانه، خود را برای نزول چنین حالتی آماده کنند.

مشرکان داخل مسجدالحرام نشوند

۲۸. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾

ای گروه با ایمان، به راستی مشرکان (بت پرستان) پلیدند، (لذا) نباید پس از گذشتن امسال (سال نهم هجرت) به مسجدالحرام نزدیک شوند و هر گاه از نیازمندی خود بترسید (و ممنوع بودن رفت و آمد مشرکان موجب کساد کسب و کار شما شود) به زودی خدا شما را، اگر بخواهد، از فضل و کرمش بی نیاز می سازد، خدا دانا و حکیم است»

معنای نَجَس چیست؟

عرب این واژه را در موارد زیر به کار می برد:

۱. چیزهایی که یک نوع پلیدی ذاتی دارند که خردمندان طبعاً از استعمال و تماس با آنها پرهیز می کنند؛ مانند منی، بول، خون و... عرب این سنخ موجودات را «نَجَس» و ما آنها را «پلید» می نامیم.

۲. به دردهای درونی که دیر درمان می پذیرد، «نَجَس» می گویند.

۳. اشخاص پست و فرومایه را نیز با این کلمه توصیف می کنند.

۴. پیری و فرسودگی بدن را نیز «نَجَس» می نامد، چنان که شاعر گفته است:

وَالشَّيْبُ دَاءٌ نَجِيسٌ لَادَوَاءَ لَهُ لِلْمَرْءِ كَانِ صَحِيحاً صَائِبِ الْقَحْمِ؛^(۱۲)

پیری درد پلیدی است که برای آن دارویی نیست، برای مردی که تندرست

بوده و در شدايد رأی صایب دارد.

مؤلف لسان العرب، بزرگ فرهنگ نویس عرب، موارد دیگری نیز برای این کلمه شمرده است. از ملاحظه مجموع آنها استفاده می شود که معنای حقیقی این کلمه در زبان عرب وسیع تر از آن است که ما امروز از این کلمه می فهمیم؛ زیرا آن چه ما امروز از این کلمه می فهمیم همان معنای اول است که غالباً با پلیدی طبیعی همراه است؛ یعنی در مکالمات روزمره خود، بیشتر این کلمه را در نجاسات شرعی به کار می بریم.

ولی معنای لغوی آن، که قرآن نیز بر طبق آن نازل گردیده معنای جامع و وسیعی است که با تمام موارد یاد شده سازگار است. اگر که بخواهیم در زبان فارسی کلمه ای به جای آن به کار ببریم می گوییم «آلودگی»، خواه این آلودگی، طبیعی و محسوس باشد، مانند بول و خون و خواه غیر طبیعی و نامحسوس باشند، مانند آلودگی که در قمار و افراد شرور هست و در تمام اینها

یک نوع آلودگی بی و پلیدی مخصوصی است که از آثار و حرکات آنها کاملاً روشن است.

گواه دیگر بر این که مقصود از این لفظ در آیه، نجس شرعی نیست این است که، نجاستی که آیه برای کافر فرض کرده در برابر طهارتی است که برای مسجد اثبات نموده است و از این لحاظ می فرماید: این افراد پلید (مشرکان) نباید به این محل پاک نزدیک شوند و از آن جا که مقصود از طهارت مسجد در این آیه طهارت معنوی است که در برخی از اشیا، مانند قرآن موجود است، ناچار باید گفت مقصود از نجاست مشرکان، پلیدی و آلودگی باطنی است که نوعاً در افراد ناپاک و شرور وجود دارد.

مقصود از پلیدی کافر چیست؟

از آثار و نحوه کردار هر کسی می توان به ملکات و صفات درونی او پی برد: شما دزدان مسلح و غارتگر را «آلوده و نجس» می خوانید؛ زیرا تا روان شخص، آلوده و دستخوش بی رحمی نباشد، هیچ گاه دست به این چنین کارهای ضد انسانی نمی زند.

روی این مقیاس، مشرک پلید است؛ به یقین کسانی که جلو نشر دعوت پیامبران و آموزگاران الهی را می گیرند و نمی گذارند آن رادمردان الهی، جامعه را از انحطاط اخلاقی و فساد اجتماعی برهانند و انسان را، که گل سرسبد موجودات است، از سنگ و چوب پرستی، از زنا و فحشا و... نجات دهند، پلیدند.

برنامه پیامبر اسلام روشن بود و همه می دانستند که پیامبر اسلام، مانند پیامبران دیگر می خواهد یک سلسله ارزش های اخلاقی را در اجتماع نشر دهد. با وجود این، مشرکان بزرگ ترین مانع بر سر راه نفوذ اسلام بودند و هرگز

حاضر نبودند یک گام با رسول خدا بردارند، بلکه پیوسته با او به نبرد برخاسته
مقدمات کشتن او را آماده می کردند و پیمان های خود را با حضرت می
شکستند، در این صورت این افراد ناپاک بودند.

چرا کافر شرعاً نجس است؟

بحث پیش روشن ساخت که آیه ناظر به نجاست شرعی کافر نیست، در این
صورت نجاست کافر دلیل دیگری دارد. از این رو مناسب است در این جا به
این پرسش پاسخ داده شود و آن این که، چرا کافر در شرع اسلام نجس است؟
چرا ملاقات دست تر با او، مایه آلودگی می گردد؟ اگر اسلام، بول و مردارو...
را نجس شمرده است برای این است که: آنها کانون انواع میکرب ها و ریشه
بیماری ها هستند، ولی کافری که از نظر ظاهر پاک و تمیز است، چرا نجس
است؟ چرا ملاقات با رطوبت با او سبب می شود که دست خود را آب بکشیم؟
چرا مسلمان نمی تواند با او هم غذا شود؟ و هم چنین سؤال های دیگر.

پاسخ: این که دین مقدس اسلام، بت پرست و مشرک، بلکه مطلق کافر حتی
اهل کتاب را نجس شمرده است، به دو جهت است: اولاً، بدن و لباس و ظرف
آنها غالباً آلوده است؛ زیرا آنان از نجاسات اسلام غالباً پرهیز نمی کنند و
گوشت خوک و شراب جزو زندگی آنهاست، از این جهت یک نوع نجاست
عَرَضی دارند.

ثانیاً، هرگاه مسلمان با کافر مانند برادران دینی خود معاشرت داشته باشد در
این صورت به حکم قانون "محاکات و همرنگی" به رنگ آنان در می آید و
احکام خدا در نظر آنان بی ارزش جلوه می کند. هرگاه مسلمانان با گروه کافر،
به طور آزاد و به سان برادران دینی نشست و برخاست کنند، نتیجه این آمیزش

این می شود که رفتار و کردار گروه کافر در روحیه مسلمانان اثر بگذارد و به سان آنان، از شراب و قمار و دیگر محرّمات اسلام اجتناب نورزند.

جای گفتگو نیست که تأثیر رفتار و کردار یک فرد خارجی که برنامه زندگی او مطابق درخواست های نفسانی و غرایز انسانی است، سریع تر و نافذتر است؛ زیرا در زندگی او، اختلاط زن و مرد، رقص، شراب، قمار، برخی از اعمال منافی عفت، بی اشکال است و مسلماً تأثیر این عوامل، سریع تر از تأثیر رفتار و کردار مسلمان بر روی کافر است. البته ما منکر آن نیستیم که گاهی ممکن است معاشرت یک مسلمان، روی افراد کافر اثر بگذارد و تأثیر این نوع معاشرت ها، به مراتب کمتر از تأثیر معاشرت کافر روی مسلمانان است. می بینیم امروزه معاشرت آزاد مسلمانان با گروه کافر چه آثار منفی و بدی در روحیه مسلمانان نهاده است.

هنوز حادثه جان گذار اندلس از صفحه خاطرها فراموش نشده است. استقلال اندلس بر اثر سه قرار داد زیر با مسیحیان، در خطر افتاد و از بین رفت که آن سه قرارداد عبارت بود از: ۱. آزادی دین؛ ۲. آزادی تجارت؛ ۳. آزادی تعلیمات.

آنان به خوبی آگاه بودند که با به دست آوردن امتیاز اول می توانند راه را برای کشیشان باز کنند و جهادی که سرچشمه آن، علاقه به دین است، از بین ببرند و رابطه بازرگانی نیز بهترین وسیله است برای اختلاط و آمیزش و به واسطه آمیزش آنان با مسلمان ها، سرانجام مسلمانان استقامت خود را در راه حفظ شعایر ملی و دینی از دست می دهند.

آزادی تعلیمات نکته مهم تری داشت؛ زیرا وقتی فرزندان مسلمانان زیر دست آموزگاران مسیحی تربیت یافتند قطعاً حسّ خضوع در شاگرد سبب می گردد که تمام سخنان او را درست بپذیرد، هر چند با اصول اسلام سازگار نباشد. مسیحیان، بر اثر آمیزش با مسلمانان اندلسی، توانستند مسکرات را میانشان رواج داده و آنان را به میخوارگی و میگساری عادت دهند و کم کم بر اثر هوس رانی و آلوده شدن به گناهان، عزّت نفس و غرور مّلی را از دست دادند. یکی از اقدامات مسیحیان در اندلس این بود که در کنار رودخانه قرطبه، باغی در میان مزارع ترتیب دادند و عمارت زیبایی در آن جا برپا کردند که گردشگاه جوانان باشد تا علاوه بر گردش، از دیدن دختران مسیحی نیز بهره مند گردند.

بدین ترتیب نیروی ایمان و غرور مّلی مسلمانان این کشور که تا آن زمان همه جا موجب و مایه پیشرفت و پیروزی آنان در جنگ با مسیحیان بود، تدریجاً بر اثر میگساری و تسلّط آموزگاران، به خضوع و فروتنی در برابر دشمن مبدّل گردید. پایتخت اندلس و سایر شهرستانها جولانگاه بیگانگان شد. خلط و آمیزش و آزادی تجارت، نفوذ اقتصادی آنها را مسلّم کرد و مقدمات نفوذ سیاسی پی ریزی شد و سرانجام این کشور پهناور اسلامی بر اثر همین ارتباطها و آمیزش ها، در اواخر قرن نهم اسلامی به کلی سقوط کرد.

بی جهت نیست که بنیانگذار اسلام میان مسلمانان و کافران حصار کشیده و آنان را از اختلاطهای فوق العاده باز داشته است، تا آن جا که آنان را روی سیاست اسلامی «نجس» و لازم الاجتناب خوانده است.

از این بیان روشن می گردد که کافر به سان الكل، نجس است؛ منتها نجاست کافر، سیاسی است تا به جهت نجاست، ارتباط مسلمانان با این دو موجود پلید،

قطع گردد و ایمان و پاکی آنان بر اثر عدم آمیزش، دست نخورده بماند؛ به عبارت دیگر هدف از نجس شمردن کافر و الکلی، یک نوع مبارزه منفی بر ضد کفر و الکلیسم است، تا از این طریق، این دو نوع پلیدی از جامعه مسلمانان رخت بریندد و محیط اسلامی از آنها پاک گردد.

تشکیل دولت اسلامی و مبارزه با اهل کتاب

۲۹. ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾

با کسانی که به خدا و روز آخرت ایمان نمی آورند، و از آن چه خدا و پیامبر او تحریم کرده، نمی پرهیزند و به آیین حق نمی گروند (یعنی گروه اهل کتاب)، نبرد کنید، تا با تمکن و خضوع جزیه بپردازند»

اهل کتاب چه کسانی هستند؟

کسانی که به خدای جهان اعتقاد دارند و از شریعت یکی از پیامبران، مثلاً حضرت موسی و حضرت عیسی پیروی می کنند، چنین گروه را «اهل کتاب» می نامند و در مقابل آنها مشرکان و بت پرستان هستند که حدّ مشترکی با اهل کتاب ندارند.

اهل کتاب در دو مسأله اساسی با مسلمانان حدّ مشترک دارند: اعتراف به خدای یگانه و روز رستاخیز. از این لحاظ اسلام حساب آنها را از مشرکان جدا کرده و آیین آنان را با یک سلسله شروط به رسمیت شناخته است و با ندای رسا، این گروه را با خطاب زیر، مخاطب ساخته و می فرماید:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾^(۱۳)

در پذیرفتن دین (اسلام) اکراه و الزامی نیست؛ زیرا طریق هدایت و ضلالت از هم تمیز داده شده است»

ولی اگر پیروان آیین های آسمانی بخواهند در کشورهای اسلامی زندگی کنند، باید جزیه بپردازند؛ چیزی که از آنها به عنوان «جزیه» دریافت می گردد، در مصالح آنها خرج می شود و مسلمانان در برابر این وجه ناچیز، حفاظت جان و مال آنان را بر عهده می گیرند.

البته این که می گوئیم تمام آیین های آسمانی به خدای یگانه و معاد و رستاخیز اعتراف دارند، مقصود این است که اساس تمام آیین ها و هدف تمام برگزیدگان این بوده و دین واقعی تمام اهل کتاب، روی اساس توحید و معاد گذارده شده است و این مطلب با آن منافات ندارد که بعدها گروهی روی اغراض شخصی و یا به واسطه جهالت و نادانی، در اساس آیین خدا، دست برده و توحیدی را، که بزرگ پیشوای مسیحیت در راه آن فداکاری کرده، با شرک آلوده کرده باشند، چنان که خود قرآن در آیه های ۳۰ و ۳۱ این سوره به آن تصریح کرده است.

تشکیل دولت جهانی اسلام

یکی از طرح ها و آرمان های بزرگ پیامبر اسلام این بود که مجموع جهان بشری را زیر پرچم و دولت واحدی به نام "اسلام" در آورد و بر مجموع جهان، دولتی که به نام خدا و رسالت او تأسیس می گردد، حکومت کند. پیامبرگرمی به گونه ای این طرح را در شبه جزیره عربستان پیاده کرد و دولت اسلامی را، که مسلمانان و دیگر اقلیت های مذهبی در آن زندگی می کردند، پایه گذارد. وی نه تنها در زمان قدرت و نیرومندی خود، دارای چنین فکر و طرح گردید،

بلکه از روز نخست، به جامعه اسلامی چنین نویدی می داد و در آغاز بعثت می فرمود:

«تعطونی کلمة واحدة تملکون بها العرب و العجم؛^(۱۴)

اگر به آیین توحید بگروید، بر جهان حکومت می نمایید»

عقیف کندی می گوید: وارد مسجدالحرام شدم. دیدم سه نفر حساب خود را از جامعه بت پرستان جدا کرده و در کنار کعبه مشغول عبادتند. در مسجدالحرام با عباس بن عبدالمطلب ملاقات کردم، از این سه نفر سراغ گرفتم. گفت: آن کس که جلو ایستاده است، برادرزاده من، محمد است و آن کس که پشت سر او ایستاده است برادرزاده دیگر من، علی است و سومی همسر محمد است. او می گوید: اگر از آیین من پیروی کنید، به همین زودی بر گنجینه های قیصر و کسری دست می یابید.^(۱۵)

علل تشکیل دولت اسلامی

تشکیل دولت اسلامی از دو نظر لازم بود:

۱. در سایه دولت نیرومند می توان تمام موانع را از سر راه نفوذ آیین اسلام برداشت. چه بسا توده ها مایلند که درباره آیین توحید به بررسی بپردازند و یا به آن بگروند، اما قدرت های محلی مخالف توحید، مانع از نفوذ و یا گرایش مردم به آن دین هستند که در این موقع دولت قوی و نیرومندی لازم است تا هر نوع موانع را از میان بردارد و راه را برای بندگان خدا، که به دنبال حق و حقیقت هستند، باز بگذارد.

۲. هر نوع برنامه اصلاحی که مزاحم منافع طاغیان زمان و روزگار است، بدون قدرت که از وجود و ادامه آن حمایت کند، امکان پذیر نیست و گرنه، دیر یا زود از میان رفته و به دست تاریخ سپرده می شود.

آداب جهاد با اهل کتاب

یکی از آداب جهاد با اهل کتاب این است که پیش از جنگ باید اخطار شوند که پیروان آیین های آسمانی، در انتخاب یکی از دو راه آزادند: یا اسلام اختیار کنند و در جرگه مسلمانان در آیند که در چنین صورتی هیچ تفاوتی با مسلمانان دیگر نخواهند داشت و یا در آیین خود باقی بمانند و عقاید خود را محترم بشمرند، ولی در چنین صورت باید به دولت اسلامی مالیات مختصری به نام «جزیه» پردازند.

اسلام هرگز با استقلال دینی و اعتقادی اهل کتاب مخالف نیست؛ اگر شرط می کند که در صورت ثبات بر آیین خود، باید «جزیه» پردازند، بدین منظور است که استقلال سیاسی و فرمانروایی آنان را از بین ببرد. هدف این است که تمام مردم جهان زیر یک پرچم و تحت یک نظام و یک خط سیاسی اسلامی درآیند و هرگونه استقلال سیاسی جز اسلام از بین برود.

نکته این مطلب روشن است، زیرا اگر گروه نصارا و یهود و... از نظر دین و سیاست آزاد باشند روزی همین گروه های مختلف دست به دست یکدیگر داده، استقلال سیاسی اسلام را از بین می برند و ضررهای غیر قابل جبرانی بر پیکر اسلام و مسلمانان وارد می سازند و در نتیجه، خسارت جبران ناپذیری به جامعه بشری وارد می شود. از این نظر اسلام، آنان را در اختیار دین آزاد گذارده ولی به خاطر حفظ قوانین آسمانی اسلام، هر نوع آزادی سیاسی را از آنان سلب نموده و آنها را از هر نوع تجمع و دسته بندی سیاسی بازداشته است. شاید برخی از ساده لوحان تصور کنند که سلب حقوق سیاسی از یک ملت، نوعی ظلم و ستم است. پاسخ این گفتار بسیار روشن است؛ زیرا هرگاه اسلام حق استقلال و تشکیل دولت را از اهل کتاب سلب نموده، برای منظور عالی

تری است و آن حفظ برنامه عالی اسلام است که خدا، پیامبر را مأمور اجرا و گسترش آن نموده است؛ زیرا هرگاه گروه اهل کتاب استقلال سیاسی داشته باشند در روز قدرت، مصمم می گردند که آیین اسلام را، که بهترین ارمغان الهی است، از بین ببرند و یا لااقل از بسط و گسترش آن جلوگیری کنند و در نتیجه نه تنها بر جامعه اسلامی ستم می کنند، بلکه نسل آینده را از این فیض عظیم بی بهره می سازند.

مصرف جزیه

دولت اسلامی ناچار است از مال و جان گروهی که در پناه آن به سر می برند دفاع نماید و ایجاد چنین امنیتی، بدون هزینه امکان پذیر نیست. چون دولت با کمک مالی می تواند با سرباز و پاسبان، حدود و مرزهای کشور را از حملات بیگانگان حفظ نماید و دست چپاولگران داخلی را از تاراج مال ملت کوتاه سازد. از این رو، ملت، چه مسلمان و چه غیر مسلمان، باید مالیاتی به دولت بپردازند تا او از این طریق قادر به جمع نیرو گردد. چیزی که هست تفاوت در نحوه ادای مالیات است مسلمانان موظف هستند صدی بیست منافع کسب خود را در اختیار پیامبر اسلام و یا حاکم عادل بگذارند و هم چنین موظفند مقداری از وجوه مالی خود را تحت عنوان زکات و صدقات و... بپردازند. ولی «اهل کتاب» باید طبق صلاحدید حاکم عادل اسلامی مقداری از اموال خود را به عنوان «جزیه» به دولت اسلامی بپردازند و در نتیجه همه ملت به دولت اسلامی کمک نموده اند.

چند نامه تاریخی درباره مصرف جزیه

یادآور شدیم مالیاتی که کافران «ذمی» می پردازند همگی به جهت حفظ جان و مال آنان است. اکنون به عنوان نمونه چند نامه تاریخی را در این جا ترجمه می نماییم تا روشن شود که حتی در آغاز اسلام پرداخت «جزیه» نیز برای همین عنوان بوده است:

۱. نامه ای که یکی از سرداران اسلام در فتح یکی از کشورهای مسیحی نشین نوشت و در ذیل آن فلسفه اخذ جزیه را چنین بیان می کند:

«و ما منعناکم فلنا الجزیة، و إلی فلا - کتب سنة اثنتی عشرة فی صفر؛

تا ما از شما حمایت می نماییم لازم است جزیه پردازید و هرگاه قدرت حفاظت شما از ما سلب گشت، در این صورت هیچ گونه الزامی به پرداخت آن ندارید. این نامه در سال دوازدهم هجری ماه صفر نگارش یافت»

۲. هنگامی که نعمان، رئیس هیأت اعزامی به دربار یزدگرد با نماینده ایران مذاکره نموده وی سخنان خود را چنین پایان داد:

«و إن اتقیتمونا بالجزاء قبلنا و منعناکم، و إلی قاتلناکم؛

هرگاه برای جلوگیری از حمله ما جزیه پردازید، ما می پذیریم و شما را از هر گونه پیش آمد و تجاوز حفاظت می نماییم، و در غیر این صورت با شما مبارزه می کنیم»

۳. شاهد دیگر این است که هنگامی که حبیب فرمانده برخی از ستون های اسلامی از ترس حمله رومیان مجبور شد که دمشق را تخلیه کند، با فرمانده کل قوا ابوعبیده تماس گرفت و به او رسانید که صلاح این است برای مدتی سپاه را در یک نقطه متمرکز سازیم. در چنین هنگام ابوعبیده طی نامه ای تذکر داده:

«اردد علی القوم الذین کنا صالحناهم من أهل البلد ما کنا أخذنا منهم؛ فإنه لاینبغی لنا إذ لانمنعهم أن نأخذ منهم شیئاً؛

آن چه از مردم «دمشق» به عنوان صلح و جزیه گرفته ای برگردان؛ زیرا در صورتی این مالیات را حق داریم بگیریم که حفاظت جان و مال آنان را برعهده بگیریم و اکنون شایسته نیست ما از آنان دفاع نکرده چیزی دریافت کنیم»

۴. هنگامی که عبادة بن صامت فرمانروایان مصر را به آیین اسلام خواند چنین گفت: شما مخیرید: خواستید آیین اسلام را اختیار کنید و خواستید بر آیین خود باقی بمانید و جزیه بپردازید، جان و دارایی و زمین و خانه شما را حفاظت می کنیم و هرکس از راه تجاوز به اموال شما دست دراز کند، سخت با او می جنگیم.

باز نامه های دیگری هست که هر یک به تنهایی نظر اسلام را در گرفتن جزیه روشن می نماید و تاریخ نویسان در قسمت های «فتوحات»، مانند بلاذری در کتاب فتوح البلدان و غیره جمع آوری نموده اند.

توضیح سه قسمت از آیه مورد بحث

آیه به جهت تهییج و روشن کردن ذهن مسلمانان، درباره «اهل کتاب» سه مطلب را تذکر می دهد:

۱. ﴿لَا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالیَوْمِ الْآخِرِ﴾؛ ایمان به خدا و روز باز پسین

ندارند»

صحیح است که «اهل کتاب» به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند، ولی از آن جا که خدانشناسی آنان آلوده با شرک و تثلیث بوده و بسیاری از مسیحیان کشته شدن عیسی علیه السلام را کفاره گناهان خود می دانند، از این نظر قرآن از آنان سلب ایمان نموده و خدانشناسی آمیخته با شرک را بی ارزش شمرده است و هم چنین

عقیده آنان را به رستاخیزی که در آن جا مجازاتی درکار نیست، غلط و بی نتیجه دانسته و لذا به یک باره آنها را از حدود افراد با ایمان به خدا و روز قیامت بیرون رانده است.

۲. ﴿وَلَا يَحْرَمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ از آن چه خدا و پیامبر او تحریم کرده اجتناب نمی ورزند»

مقصود از رسول، پیامبر ماست؛ یعنی به محرّمات و منکرات تظاهر می نمایند و آشکارا لب به شراب می زنند و قمار می کنند و این کار در محیط اسلامی برای مسلمانان سخت و گران است.

۳. ﴿وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ﴾ از دین حق و فطرت (اسلام) پیروی نمی نمایند»

آیا برای خدا فرزندی هست؟

۳۰. ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾

یهود گفتند: عزیر پسر خداست، نصارا گفتند: مسیح فرزند خداست. این گفتاری است که آن را بر زبان های خود می رانند. آنها در این اعتقاد، از گفتار کسانی که قبلاً کفر ورزیده اند پیروی می کنند. خدا آنها را نابود کند و از رحمت خود دور سازد، چگونه از راه راست به سوی باطل منحرف می شوند؟

زندگانی «بنی اسرائیل» پر از حوادث پرشوری است که تاریخ آن را ضبط کرده است. آنان فرزندان حضرت یعقوب هستند. نحوه زندگانی آنها در آغاز کار مانند سایر قبایل بدوی بود آن گاه تحت سرپرستی «فراعنه» مصر در آمدند و مردم مصر با آنها مانند اسیران رفتار می کردند، تا آن که به وسیله موسی از چنگال اسارت رهایی جستند. موسی عليه السلام آنان را از سرزمین مصر به سرزمین

فلسطین آورد و مدتی رهبری آنها را به عهده داشت. پس از وی امورشان به دست قاضیانی مانند یهود و جدعون اداره می شد. تا این که دوره شاهان بنی اسرائیل فرا رسید و از میان آنها ملوکی مانند طالوت و داود و سلیمان و... برخاستند و به دنبال آنها انشعاب کشور و قدرت شروع گردید و کم کم رو به ضعف و انحلال گذاردند، به گونه ای که فرمانروای «بابل» بخت النصر در حدود ششصد قبل از میلاد در صدد فتح «بیت المقدس» در آمد و با سپاهی انبوه «اورشلیم» را فتح کرد و ثروت و خزاین آن ها را به تاراج برد، گردنکشان و صنعتگرانشان را همراه خود، به «بابل» منتقل ساخت و پیران و افتادگان آنها را در همان محل گذارد و زمام امورشان را به دست آخرین فرمانروای «بنی اسرائیل» سپرد و با او شرط کرد که باید از دولت مرکزی «بابل» اطاعت کند.

اتفاقاً قریب ده سال روابط وی با دولت «بابل» بسیار خوب بود، تا این که صدقیا در خود قدرت و نیرو احساس کرد و پرچم مخالفت را برافراشت و طرح دوستی و اتحاد با «فراعنه» مصر را ریخت. فرمانروای بابل از این کار سخت عصبانی شد از این رو با سپاهی فراوان برای محاصره قلعه های بنی اسرائیل رهسپار مرکز آنان گردید که یک سال تمام محاصره طول کشید. سرانجام بر تمام دژهای آنان دست یافت و از کشتن افراد دریغ ننمود. خانه خدا و خانه تمام افراد را ویران کرد و آثار دینی را نابود ساخت و در این حادثه، تورات از بین رفت و این وضع اسفناک از سال ۵۸۶ قبل از میلاد تا پنجاه سال ادامه داشت.

گردش روزگار، کورش را بر سریر سلطنت نشاند، او با قدرت فوق العاده ای «بابل» را فتح نمود و آن را جزء خاک ایران قرار داد و تمام اسیران «بنی اسرائیل» را آزاد ساخت و عزراء را، که از سران آنها بود، سرپرستشان قرار داد

و اجازه داد «تورات» را از نو بنویسند، و آثار دینی را با مهاجرت خود و اتباعش به بیت المقدس مرمت کنند. او در سال ۴۵۷ پیش از میلاد به این کار دست زد و تورات را از نو نوشت و نشر داد.

آن چه نگارش یافت مطلبی است که عموم مورخان جهان بر آن اتفاق دارند و خوانندگان گرامی می توانند مشروح این قسمت را در کتاب قاموس الکتاب المقدس تألیف مسترهاکس آمریکایی مطالعه بفرمایند.

مسئلاً این تاریخ ضربت محکمی بر سندیت و صحت تورات وارد ساخت؛ زیرا تورات فعلی به وسیله یک نفر مجهول الحالی به نام عزراء به حضرت موسی می رسد، در صورتی که حدود معلومات و اطلاعات و مقدار دقت و امانت او برای ما اصلاً معلوم نیست و تازه روشن نیست مدارک او برای آن چه نوشته، چه بوده است؟ و نیز مشهور در میان مورخان این است که تورات اصلی موسی، پیش از سلیمان مفقود شده بود؛ زیرا هنگامی که او صندوق (تابوت) عهد را باز کرد، جز وصایای ده گانه موسی چیز دیگری در آن نیافت و توراتی که در زمان بخت النصر از بین رفت طبعاً غیر تورات اصلی واقعی بوده است و توراتی که عزراء آن را نوشت به زبان کلدانی بوده است؛ زیرا یهود بر اثر اقامت در بابل بیشتر لغات عبری را فراموش کرده بود و عزراء آن را با لغت کلدانی آمیخته با عبرانی، نوشت. ای کاش آن چه را عزراء نوشته بود، باقی می ماند، ولی متأسفانه در حمله زتیوکس، شاه «سوریه» در سال ۱۶۱ پیش از میلاد، تمام نسخه های تورات دو مرتبه از بین رفت. چون وی دستور داد، که هر ماه جاسوسان تحقیق نمایند و در هر خانه ای که نسخه ای از آن مشاهده کنند صاحب آن را اعدام نمایند، و هر شخصی را که مراسم مذهبی خود را برطبق مراسم یهود انجام می دهد نیز نابود سازند. این حکم سه سال تمام با کمال دقت

و شدت اجرا شد و بر اثر آن تمام نسخه های آن مفقود و نابود گردید. از این جهت هرگز نباید از وجود عقاید شرک آمیز در تورات مطمئن و ایمن باشیم و حتماً در آن به مطالب و مسائلی برخورد می کنیم که با اصول عقلی و اساس تمام شرایع آسمانی ناسازگار است.

عزیر کیست؟

عزیر در اصطلاح قرآن و لغت عرب همین عزراء است که به قول یهودیان اساس ملیت و درخشندگی تاریخ یهود است و کلمه مزبور، تصغیر عزراء است و علت تصغیر آن علاوه بر این که رسم عرب این است که در تمام اسما و اعلام دخیل از زبان بیگانه، دخل و تصرفی نماید، چنان که به جای کلمه یسوع، عیسی به کار می برد، شاید برای تحبیب نیز بوده است؛ زیرا تصغیر یک لفظ در عرب، گاهی به منظور اظهار علاقه انجام می گیرد.

آیا عزیر پسر خدا بوده است؟

یهودیان امروز کاملاً از این اعتقاد تبری و بیزار می جویند؛ ولی یهود معاصر با پیامبر، قطعاً دارای چنین اعتقادی بوده است و لذا ابدأ در مقام انکار آن بر نیامدند در صورتی که پیوسته دنبال اشکال و بهانه می گشتند. جان سخن این جا است که، آیا آنها به فرزند بودن عزیر واقعاً و حقیقتاً معتقد بودند، هم چنان که، مسیحیان درباره حضرت عیسی چنین عقیده ای دارند، یا این کلمه «ابن الله» یک لقب تشریفاتی بیش نبوده است، چنان که تمام آنها خود را به شهادت قرآن، دوستان و فرزندان خدا می دانند:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ﴾ (۱۶)

یهود و نصارا گفتند که ما دوستان و فرزندان خدا هستیم»

یا این که مقصودشان فرزند حقیقی و واقعی بوده به گواه این که قرآن پشت سر آن، عقیده نصارا را درباره عیسی نقل می نماید و می فرماید: آنها نیز در حق عیسی چنین عقیده ای را دارند:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ؛﴾^(۱۷)

یهود و نصارا گفتند: عزیر و مسیح فرزند خداست»

جای هیچ گونه شک نیست که مسیحیان، عیسی را فرزند حقیقی می دانند نه تشریفاتی، چنان که مشروح این قسمت را در تفسیر آیه بعدی خواهید خواند و از این که در این آیه هر دو عقیده همراه هم آمده است معلوم می شود، که آنان درباره عزیر همان عقیده را داشتند که مسیحیان درباره حضرت عیسی داشته و دارند.

ولی هرگاه نتوانیم به طور یقین به تمام یهود چنین عقیده ای را نسبت دهیم، لاقلاً می توان گفت که غالب یهودیان ساکن مدینه و حوالی آن، بر این عقیده بودند، چنان که قرآن برخی از عقاید یهود «مدینه» را نقل می نماید و به یقین اکثر یهودیان حجاز به آن معتقد بودند:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ؛﴾^(۱۸)

یهود گفتند: دست (کرم) خدا بسته است. دست هایشان بسته باد»

خلاصه، جایی که بزرگان و سران هر دسته ای سخنی را بگویند و دیگران درباره آن سکوت اختیار نمایند، در چنین صورتی می توان مطلب مزبور را به تمام آنان نسبت داد.

ریشه این انحراف ها

قرآن ریشه تمام این انحرافات را تقلید از دیگران می داند و می فرماید:

﴿يُضَاهَوْنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ؛﴾

در این باره از کافران پیش، پیروی می نمایند»

احتمال دارد که مقصود از کافران پیش، همان یهود و مسیحیان غیر معاصر با رسول خدا باشد، که پیش از او زندگی می کردند، چنان که احتمال دارد مقصود مشرکان عرب باشد؛ زیرا در میان آنها تصور این که فرشتگان، دختران خدا هستند معروف بوده است و شاید آنان نیز در این عقاید از آنها پیروی نموده اند؛ ولی بهتر این است که دایره را وسیع تر گرفته و بگوییم مقصود مطلق بت پرستان جهان است؛ زیرا تاریخ به ثبوت می رساند که عقیده به وجود پسر برای خدا و اصول تثلیث، که نصارا از آن به ثالوث و اقانیم ثلاثه لا هوتی: اب و ابن و روح القدس تعبیر می آورند، میان بت پرستان، در هند و چین و حکمای مصر و یونان و روم و ایران دایر بوده و آنان تمام این سخنان را از مکتب های پیش گرفته اند. این آیه خود یکی از نقاط حساس و قابل مطالعه قرآن است؛ زیرا قرآن در آن دنیای تاریک، که ابداً اعراب حجاز از این حقایق اطلاعی نداشتند، از آن مطالب پرده برداشته است.

اخیراً گروهی از دانشمندان، در پی به دست آوردن ریشه معارف کتب عهدین برآمدند و پس از فحص زیاد، ریشه بسیاری از این معارف و داستان ها و قصص انجیل را در کیش برهمن ها و بودایی ها پیدا کرده اند، و از این نظر حقیقت گفتار قرآن را «يُضَاهُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا» تثبیت و تحکیم نموده اند و لذا جا دارد قرآن چنین افرادی را با این جمله زیر یاد بفرماید:

﴿قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَلِيَّ يَوْفَكُونَ﴾

خدا آنها را نابود کند، چطور از حق منحرف می شوند»

تثلیث در ادیان پیشین

موضوع تثلیث از خصایص آیین مسیح نیست بلکه بعدها وارد این آیین شده است، و هم اکنون موضوع سه گانه پرستی در آیین بودا از رسمیت کامل برخوردار است.

در سده ششم پیش از میلاد مسیح، روی عللی، اصلاحاتی در آیین برهمن ها پدید آمد. این اصلاحات سبب شد آیینی به نام هندو پدید آید. در این آیین خدای ازلی و ابدی در سه مظهر و سه خدا تجلی نموده:

۱. برهما (پدیدآورنده) ؛ ۲. ویشنو (نگه دارنده) ؛ ۳. شیوا (کشنده) .

هم اکنون «ثالوث قدس هندوها» به صورت سه جمجمه به هم چسبیده در نمایشگاه هند موجود است. آنان در کتاب های مذهبی این سه اصل را چنین توضیح می دهند:

برهمن پدید آورنده آغاز پیدایش است و همیشه آفریدگار لاهوتی است و آن را پدر می گویند.

ویشنو نگه دارنده ای است که آن را پسر خدا می دانند و از سوی خدای پدر، آمده است.

شیوا پدیدآورنده و نابود کننده و برگرداننده جهان است.

مؤلف کتاب العقاید الوثنیة فی الدیانة النصرانیة با بررسی همه جانبه در دیگر خرافات مسیحیت ثابت کرده است که ثالوث مقدس، صدها سال پیش از میلاد مسیح در آیین برهمن ها و هندوها و دیگر آیین های خرافی وجود داشته است و در این باره به کتاب های ارزنده و تصاویر زنده ای که هم اکنون در پرستشگاه ها و معبد ها و موزه ها موجودند، استناد جسته که می تواند سند زنده ای بر گفتار قرآن باشد.

گوستاولوبون می نویسد: مسیحیت در پنج قرن اول حیاتش، با جذب عوامل فلسفی و مذهبی و یونانی و شرقی به تطور خود ادامه داد و به همین ترتیب مخلوطی از معتقدات شرقی مخصوصاً معتقدات مصری و ایرانی شد، که در حوالی قرن اول میلادی در سرزمین های اروپایی انتشار یافته بود و مردم تثلیث تازه ای را به نام پدر، پسر، روح القدس به جای تثلیث قدیمی نرویی تر، ژنون و نرو پذیرفتند.

پی نوشت ها :

۱. اسرا (۱۷) آیه ۲۳.
۲. لقمان (۳۱) آیه ۱۴.
۳. روم (۳۰) آیه ۲۱.
۴. بقره (۲) آیه ۲۷.
۵. مائده (۵) آیه ۵۴.
۶. لقمان (۳۱) آیه ۱۵.
۷. نه نفر، پیامبر خدا را کمک کردیم، در حالی که آنان که باید فرار کنند، فرار کردند و پراکنده شدند.
۸. بقره (۲) آیه ۲۴۹.
۹. انفال (۸) آیه ۱۵.
۱۰. فتح (۴۸) آیه ۱۸.
۱۱. فتح (۴۸) آیه ۴.
۱۲. شعر از ساعدین جوئیة است.
۱۳. بقره (۲) آیه ۲۵۶.
۱۴. سیره ابن هشام، ج ۱.
۱۵. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۱۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۷ - ۳۸؛ اعلام الوری، ص ۲۵.
۱۶. مائده (۵) آیه ۱۸.
۱۷. مائده (۵) آیه ۶۴.
۱۸. مائده (۵) آیه ۶۴.

بشر پرستی یا انحراف از جاده توحید؟

۳۱. ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾

(یهود)، احبار و راهبان را و (نصارا) مسیح فرزند مریم را، خدای گرفتند با این که آنها جز پرستیدن خدای یگانه دستوری نداشتند؛ خدایی که جز او خدایی نیست و از آن چه شریک او می پندارند منزّه است»
آیه سی ام و این آیه درباره بشرپرستی گروه یهود و نصارا گفتگو می کند. نتیجه ای که از مجموع دو آیه به دست می آید به قرار زیر است:

۱. یهود، «عزیر» و «احبار»^(۱) و «راهبان» خود را، خدا اتخاذ نموده اند؛
۲. مسیحیان معتقد به الوهیت مسیح گشته، و او را فرزند خدا (و گاهی خدا) دانسته اند؛
۳. برنامه تمام اهل کتاب از روزی که پیامبرانی برای آنان فرستاده شد، این بود که خدا یکی و جز او خدایی نیست و از آن چه برای او شریک تصور می نمایند منزّه و مبرّاست.

یهود و بشرپرستی

انحراف یهود از راه توحید به دو صورت بود:

الف) این که می گفتند: «عزیر» فرزند خداست. این قسمت را در بحث پیش شرح دادیم.

ب) این که از گفتار و رفتار پیشوایان دین و راهبان (راهب کسی را گویند که به لباس زهد درآمده و تارک دنیا بوده باشد) بدون قید و شرط اطاعت می کردند، در صورتی که مُطاع مطلق، پروردگار عالم است. جای شک نیست که

افراد بی اطلاع باید در امور دین به کسانی که در این قسمت اطلاع کامل دارند مراجعه نمایند، ولی شرط اساسی در مرجع دینی علاوه بر آگاهی، تقوا و عدالت است، گروه یهود با این که در مراجع دینی خود، که قرآن از آنها به «احبار» تعبیر آورده است، انواع خلاف ها و مال پرستی و تحریم حلال و تحلیل حرام و... می دیدند، از پیروی کورکورانه و غیر منطقی دست برنمی داشتند و این اطاعت بی قید و شرط عملاً حاکی از آن بود که این گروه احبار و راهبان، خود را به تمام معنا اختیاردار جهان تشریح و احکام خدا می دانستند که هر روز به عللی، حلالی را حرام و حرامی را حلال نمایند و با احکام خدا طبق منافع خود بازی کنند،

در صورتی که چنین اختیاری به کسی داده نشده است، بلکه تمام پیامبران خدا مأمورند اوامر و فرمان خدا را برسانند و مقام تشریح فقط مخصوص خداست و هر کس فردی را مطاع مطلق، تشریح کننده احکام، آن هم بی قید و شرط بداند،

در واقع او را «رب» (صاحب) خود دانسته است و چون یهود، با گروه گذشته چنین رفتار می کردند از این نظر خدا درباره آنها چنین فرمود: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ...﴾ از آن جا که نحوه عبادت و پرستش یهود، احبار و رهبان را، با نصارا که واقعاً مسیح را پسر خدا و خود خدا می دانستند فرق داشته است، لفظ مسیح بن مریم، را به طور عطف بیان نمود و از اول نفرمود: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ أَرْبَابًا...﴾. زیرا چنان که گفته شد یهود، پیشوایان خود را خدای واقعی نمی دانستند و هیچ گاه آنان را پرستش نمی نمودند و چون عملاً از آنان بی قید و شرط اطاعت می کردند، از این جهت گویا آنها را ارباب و صاحبان خود اتخاذ

نموده بودند، ولی نصارا برخلاف یهود، حضرت مسیح را خود خدا و فرزند خدا و متحد با او می دانستند و برای همین اختلاف، کلمه «وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ» را از ما قبل خود جدا نموده و پس از تمام شدن جمله، به طور عطف بیان نموده است، تا بدین وسیله اشاره کند که نحوه شرک یهود با مسیحیان فرق دارد.

انحراف مسیحیان

اصول انحرافاتشان را می توان در سه مطلب خلاصه نمود:

الف) شرک و بشر پرستی. اعتقاد به این که مسیح خود خدا یا فرزند خداست و یا متحد با اوست.

ب) تحریف کتاب آسمانی. باید در فرصت مناسب تری از آن بحث نمود.

ج) قتل مسیح را فدای معاصی بندگان دانستن. بدین بهانه، فکر می کردند و می کنند که آنان پس از قتل عیسی در به هم زدن مرزهای الهی آزادند، ولی در میان این انحرافات قرآن به انحراف اول اهمیت بیشتر داده است و با تغییرات گوناگون عقیده آنها را درباره عیسی بیان نموده است:

۱. «وَقَالَتِ الْتَصَارِيُّ الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ»؛^(۲) نصارا گفتند: مسیح فرزند

خداست»

۲. «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ»؛^(۳) به راستی کسانی

که معتقد شدند که خدا همان مسیح بن مریم است کافر شدند»

۳. «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ»؛^(۴) محققاً کسانی که معتقد

گشتند که خدا سومین (پدر، پسر، روح القدس) نفر است کفرورزیدند»

جای شک نیست که مفاد این سه آیه در برخورد اول با هم مختلف است؛

زیرا در آیه نخستین چنین می گوید: آنان معتقدند مسیح فرزند خداست و در

آیه دوم مسیح را خود خدا معرفی می نمایند و در آیه سوم فردی از سه نفر

است، که مجموع آنها خداست. لذا برخی از مفسران منشأ این اختلاف را، ناشی از اختلاف خود مسیحیان درباره عیسی دانسته اند. مانند «ملکانی» ها که قائل شده اند: عیسی فرزند واقعی خداست، چنان که آیه نخستین بیان کرد و «نسطوری» ها می گویند: عیسی از مقام الوهیت نزول نمود و به سان نوری که بر جسم شفاف بتابد، منفصل شده است و «یعقوبی»ها معتقدند: واقعاً خدا از حقیقت واقعی خود منقلب شده و به صورت گوشت و خون درآمده است و هم چنین...، که اگر دقت شود، می توان اختلاف آنها را به بیش از هفتاد رساند. از این رو، مسأله تثلیث یکی از مشکل ترین و پیچیده ترین مسائل دینی آنان است که افراد ماهر در آن وارد می شوند، اگر چه مجموع بیاناتشان سرانجام به یک مطلب قابل تعقل، بازگشت نمی کند.

اختلاف اناجیل درباره فرزند بودن مسیح

پاره ای از موارد، اناجیل فعلی (با آن همه تحریفات) گواهی می دهند که لقب فرزندی عیسی نسبت به خدا، یک لقب تشریفاتی بوده و منظور، بیان کمال قرب و نزدیکی بوده است و باز استفاده می شود که این «پسر بودن» از خصایص حضرت مسیح نبوده، بلکه تمام نوع بشر از این مطلب سهم وافر دارند. دانشمندان و خوانندگان گرامی می توانند برای به دست آوردن نمونه های آن، به فصل پنجم و ششم از انجیل متی و فصل بیستم از انجیل یوحنا مراجعه بفرمایند. (۵)

با وجود این پاره ای از موارد، اناجیل دلالت بر فرزندی واقعی می نمایند و آشکارا می رسانند این توالد و تناسل، نوعی استکمال است که بازگشت آن به اتحاد است، چنان که در فصل هفدهم از انجیل یوحنا نقل می کند: عیسی پس از آن که گروهی از شاگردان خود را دعا کرد، سخن خود را چنین آغاز کرد:

«ولست أسأل في هؤلاء فقط، بل و في الذين يؤمنون بي بقولهم ليكونوا بأجمعهم واحداً كما أنك يا أبت ثابت في و أنا أيضاً فيك ليكونوا أيضاً فينا واحداً... أنا فيهم و أنت في و يكونوا كاملين لواحد»

بر ارباب دانش و بینش و کسانی که تا حدی به زبان عربی آشنا هستند دلالت این جمله ها بر آن چه گفته شد، پوشیده نیست و روشن تر از جمله فوق بر مدعا، جمله های زیر است.

۱. فیلیس از عیسی درخواست نمود که خدا را نشان دهد، وی در پاسخ گفت: «أما تؤمن أنني في أبي و أبي في و هذا الكلام الذي أقوله لكم ليس هو في ذاتي وحدى بل من أبي الحال في... أنا في أبي و أبي في».^(۶)

۲. «لكن خرجت من الله و جئت».^(۷)

۳. «به مردم دستور می دهد که غسل تعمید خود را به نام پدر و پسر و روح القدس انجام دهند».^(۸)

این کلمات و امثال آنها مبدأ و اساس عقاید تثلیث و فرزند عیسی و دستگاه حلول را تشکیل می دهد و پیشوایان دینی دستگاه مسیحیت در تفسیر و تشریح و تطبیق آن با مباحث عقلی، اختلاف فراوانی دارند.

نظر قرآن درباره تثلیث

قرآن از دو راه به این افسانه خرافی پاسخ می دهد:

۱. زندگی حضرت عیسی را از انعقاد نطفه وی تا آخرین دقایق زندگی او شرح می دهد و آشکارا می رساند که او نیز مانند باقی بشر پس از گذراندن دوران جنینی، در آغوش مادر خود تربیت یافت، سپس فصول مختلفی از عمر خود را گذراند و در تمام ادوار زندگی خود، مانند انسان های دیگر، سیر و گرسنه، شاد و غمگین، بیمار و تندرست می شد و به سان دیگران، که قطعاً

مخلوق خدا هستند، می خورد و می نوشید، می خوابید و بیدار می گشت و می آسود و...، و فردی که وضع زندگی او را آلام و حوادث طبیعی تشکیل دهد به طور مسلم فردی است از انسان های طبیعی، و ارتباطی به دستگاه الوهیت ندارد.

و این که گاهی روی مقتضیاتی، کوران را شفا می داد و گروهی را از بیماری های خطرناک بهبودی می بخشید، مردگان را زنده می کرد، هیچ گاه دلیل بر خدا بودن او نمی شود؛ زیرا انبیایی پیش از وی بودند که کارهای فوق العاده ای از آنان سر می زد.

تصور این که او دارای پدر نبوده پس ناچار پدر او همان خدای جهان است، بسیار بی اساس است؛ زیرا تمام کتاب های آسمانی گواهی می دهند که خدا، آدم و حوا را بدون پدر و مادر آفرید، در صورتی که تمام ملل آنها را بندگان خدا می دانند.

استدلال فوق را بسیاری از آیات قرآن متعرض است که ما به برخی از آنها اشاره می نماییم:

«مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صَدِيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ أَنْظِرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ انظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ؛»^(۹)

مسیح فرزند مریم فقط پیامبری مانند پیامبران پیش از او بود، مادر او زنی بسیار راست پیشه بود، هر دوی آنها غذا می خوردند. بنگر چگونه آیه ها را بیان می نماییم، سپس بنگر چگونه در (ضلالت) سرگردان می شوند»

علت این که از میان کارهای عیسی و مادرش، غذا خوردنشان را مورد بحث قرار داده است، این است که این کار، ده ها عارضه مادی و حوادث طبیعی را در

بردارد که با الوهیت عیسی ابدأ سازگار نیست. آیات دیگری در این زمینه وارد شده است که ما برای اختصار از نقل آنها خودداری می نماییم.

۲. از طریق برهان عقلی و فلسفی، که گواهی می دهند محال است خدا پسری داشته باشد و از میان آن همه آیه، فقط آیه ۱۱۷ سوره بقره متضمّن سه دلیل عقلی است که عقلاً محال است خدا دارای فرزند باشد و شرح این براهین و تفصیل آنها را باید از تفاسیر مربوط به سوره بقره جستجو نمود.

آفتاب حق همیشه می درخشد

۳۲. «﴿يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَن يَتِمَّ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ

الْكَافِرُونَ﴾»

می خواهند نور خدا را با دمیدن خاموش کنند و خداوند حتماً نور خود را کامل می گرداند اگر چه کافران ناخوش شمارند»

۳۳. «﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ

الْمَشْرِكُونَ﴾»

اوست که پیامبر خویش را با هدایت و آیین حق فرستاده تا آن آیین را بر تمام ادیان غالب و پیروز گرداند گر چه مشرکان ناخوش دارند»

لطیف ترین موجود جهان طبیعت، نور است. نور زیباترین و پربرکت ترین چیزی است که در صفحه گیتی به چشم می خورد و تقریباً زندگی تمام موجودات بستگی به آن دارد و کمتر موجودی از نظر منافع به پایه آن می رسد و خواص مهم آن به قرار زیر است.

۱. پرورش گیاهان، درختان و جانداران؛

۲. سرعت در حرکت، زیرا سریع ترین حرکات، حرکت نور است که در هر

ثانیه سی صد هزار کیلومتر راه می پیماید؛

۳. نور وسیله شناسایی موجودات است، و موجودات به کمک حسن بینایی از هم تمییز داده می شوند و این حس، مهم ترین حس ظاهری انسان محسوب می شود. به همین دلیل بدان و دزدان پیوسته از ظلمت و تاریکی استفاده می کنند. راهزنان، وقتی چشم انداز میدان فعالیت بشر را تاریک و بی نور دیدند، دست به تاراج می زنند و حیوانات درنده از غارها بیرون آمده به دنبال شکار می روند.

مشابه همین آثار و خواص در نور معنوی نیز موجود است. نور معنوی عبارت است از: ایمان به خدای یگانه و روز رستاخیز و مظهر آن، به کار بستن برنامه هایی است که از طرف خدای جهان به وسیله فرستادگان او برای بشر ابلاغ گردیده است.

مقایسه ای میان نور حسی و نور معنوی

۱. در پرتو نور ایمان، فکر پرورش می یابد و شعاع فکر از نمودهای طبیعت تجاوز می کند و به سیر و تفکر در عالم دیگر ادامه می دهد و از نظر عمل، گل های فضایل اخلاقی در گلزار وجود انسان می روید و با تابش نور معرفت و عقیده، این فضایل روحی به صورت ملکات عالیله انسانی در می آید.

۲. انسان در پرتو نور ایمان به سریع ترین ترقی دست می یابد و ایمان، به هدف تحرک می بخشد و نحوه پیشرفت مردان با ایمان به هدف، با افراد غیر مؤمن کاملاً محسوس است. نور ایمان به سرعت برق آسا، حاملان آن را به هدف می رساند.

۳. حق و باطل در سایه نور ایمان از هم تشخیص داده می شود. دزدان اجتماع، پیوسته از تاریکی کفر و ظلمت بی ایمانی استفاده کرده و به منظورهای سیاسی، جامعه را برای برهنگی از فضایل آماده می سازند. روی همین جهت،

قرآن تمام کتاب های آسمانی را نور خوانده است و ما به پاره ای از موارد استعمال واژه «نور» در قرآن اشاره می نماییم.

در پاره ای از موارد، نور به معنای اسلام و ایمان به کار رفته است؛ مانند این آیه و مشابه آن: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^(۱۰) و نیز به معنای ظلمت در مقابل ایمان، (یعنی کفر) به کار رفته است و در مواردی، مقصود از این لفظ خود قرآن است؛ مانند آیات زیر:

۱. ﴿فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^(۱۱) کسانی که به او (پیامبر) ایمان آورده اند و او را گرامی داشته و یاری نموده اند و از نوری که (قرآن) به او نازل گردیده پیروی نموده اند، آنان رستگارند»

۲. ﴿فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا﴾^(۱۲) به خدا و پیامبر او و نوری که (قرآن) بر وی نازل گردیده است ایمان بیاورید»

۳. ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا﴾^(۱۳) ای مردم، حجت قطعی به سوی شما آمده است و نوری برای شما فرو فرستاده ایم»

و در برخی از موارد احتمال دارد که مقصود خود پیامبر اکرم، یا محتویات رسالت او باشد، مانند این آیه:

﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُّبِينٌ﴾^(۱۴)

به سوی شما از جانب خدا نور؛ و کتاب روشن آمده است»

مؤلف المنار مدعی است که مقصود از «نور» در آیه مورد بحث (وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ) همان اسلام و آیین خداست و مقصود از اتمامش تکمیل آن است و خداوند به موجب آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ» به وعده خود وفا نمود، ولی با وجود

این می توان گفت که مقصود از «نور» همان پیامبر اکرم و یا کتاب آسمانی اوست و منظور از اتمام، نفوذ قدرت و غلبه جهانی او، و هرگاه مقصود قرآن باشد، منظور از اتمام آن، نشر و رساندن و گسترش آن است.

بزرگ ترین مانع برای پیشرفت اسلام

شدت عمل مشرکان در آغاز اسلام بیش از اهل کتاب بود؛ ولی چون از نظر استدلال ناتوان بودند در برابر منطق قوی و نیرومند اسلام به زانو در آمدند و بسیاری از آنها پیرو آیین حق گردیدند و گروهی متواری و یا در صحنه های نبرد کشته شدند؛ از این جهت طلیعه اسلام مقارن با زوال و سقوط دولت شرک شد ولی پیروان آیین های آسمانی پیشین با داشتن تورات و انجیل که قرآن درباره آنها می فرماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ﴾^(۱۵)؛ ﴿وَأَتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ﴾^(۱۶) و در هر دو کتاب نشانه های ظهور پیامبر اسلام وارد شده است، شایسته بود که در پذیرفتن آیین محمد ﷺ پیشگام باشند، اما از روزی که ستاره اسلام طلوع نمود تا به امروز، که چهارده قرن از آن می گذرد، پیوسته این آیین پاک از طرف این گروه مورد حمله قرار گرفته است.

در آغاز بعثت، با مشرکان قریش و بت پرستان جزیره العرب همدست شده و با دادن کمک های مالی و نظامی، نیروی مرکزی اسلام را تضعیف نمودند. هنگامی که نیروهای اسلام تمام قدرت ها را تحت الشعاع خود قرار دادند، گروهی از آنها ایمان آوردند و عده ای با پرداخت جزیه برآیین خود باقی ماندند، ولی در باطن می کوشیدند که به هر وسیله ممکن، کاخ رفیع اسلام را ویران سازند و حکومت آن را واژگون نمایند. تلاش های مداوم مسیحیان در مدت چند قرن، سبب شد که جنگ های صلیبی پیش آید و سرانجام حکومت مرکزی اسلام و حوزه های تابعه آن مدت دو بیست سال سرگرم شوند و از نفوذ

و پیشرفت آن جلوگیری به عمل آید. در مدت این دویست سال لطمه های بسیاری بر پیکر اسلام وارد آمد، خون ها ریخته شد که تاریخ تمام آنها را ثبت کرده است و چون سرانجام مسلمانان پیروز گشتند، سران مسیحیان با ریختن نقشه ای، مغول را برای تسخیر ممالک اسلامی تحریک نمودند و با وسایلی روابط مسلمانان و مغول را تیره ساختند و کار به جایی رسید که جمعیت بی شماری برای قتل و غارت، کشتن و تاراج از مغولستان به راه افتاده و از هرگونه خسارت خودداری ننمودند؛ ^(۱۷) ولی مشیت خدای بزرگ که می گوید: ﴿وَيَأْتِي اللَّهَ إِلَّا أَنْ يَتِمَّ نُورُهُ...﴾؛ بر این تعلق گرفته بود که بار دیگر پرچم توحید در نقاط جهان به اهتزاز درآید. روی همین اصل، تمدن و قیافه واقعی اسلام، سران سیاسی مغول را تحت تأثیر خود قرار داد و کار به جایی رسید که سران و فرزندان مغول، اسلام را پذیرفتند و مروّج آن گردند.

البته هنوز کینه توزی های مسیحیان پایان پذیرفته است و هر روز به نیرنگی متوسّل می شوند. یکی از رجال سیاسی معروف انگلستان، هشتاد سال پیش در ضمن نطق خود چنین گفت «... تا کتاب آسمانی مسلمانان در میان آنها حکمفرماست، مادامی که بزرگ ترین پایگاه مسلمین، مکه بر پا می باشد و تا در این مناره ها و مأذنه ها نام پیامبر اسلام طنین انداز است، جهان نصرانیت بر اثر این عامل در سراسی سقوت است، از این جهت باید برای نابود ساختن این سه نیرو، تلاش کرد: قرآن را از میان برداشت؛ کعبه را ویران ساخت و نام پیامبرشان را از بین برد»

خدای بزرگ تمام این جنب و جوش ها را مبارزه با نور الهی می داند: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ﴾. یعنی تمام این تلاش ها به سان تلاش کسی است

که بخواهد یک خورشید فروزان ربا دمیدن خاموش گرداند و خدا نور خود را علی رغم تمام این تلاش ها، کامل خواهد نمود.

آیین اسلام بر تمام آیین ها پیروز است

آیه ۳۳ به حکم جمله «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» به پیامبر گرامی و عموم مسلمانان نوید می دهد که پیروزی نور خدا (اسلام) بر تمام ادیان قطعی و خلل ناپذیر است.^(۱۸) ولی مقصود از این پیروزی چیست؟ گاهی تصور می شود که منظور پیروزی اسلام از نظر منطق و استدلال است به طوری که تمام ادیان و ملل جهان در برابر منطق قوی قرآن به زانو در می آیند؛ ولی بیشتر مفسران می گویند: مقصود همان انتشار و نفوذ اسلام در تمام اقطار جهان است به طوری که پیروزی آن بر ملل واضح و آشکار می گردد، هر چند در ظرف تحقق این خبر قطعی، اختلاف دارند و هدف از این خبر پیروزی قطعی، تحریک افراد با ایمان است که در راه نفوذ اسلام بکوشند و بدانند اراده خلل ناپذیر خدا بر این تعلق گرفته است که آیین حق خود را به دست شما مؤمنان در روی زمین انتشار دهد.

ظرف تحقق این خبر چه هنگامی است؟

این آیه از یک پیروزی قطعی گزارش می دهد، ولی مفسران در ظرف تحقق آن اختلاف نظر دارند. برخی گمان کرده اند منظور از پیروزی اسلام، همان غلبه برهانی و استدلالی آن است که بر هر مطلبی از اصول و فروع، گواه محکم از خرد و فطرت دارد و هیچ آیینی از نظر ثروت علمی و فکری به پای اسلام نمی رسد و حتی هنگامی که پای تمدن غرب و علوم و حقوق و رسوم و آداب و اخلاق آن به مشرق زمین کشیده شد، علم و صنعت آن دیده ها را خیره نمود؛

اخلاق و حقوق و فلسفه الهی آن کوچک ترین جلوه ای نداشت؛ زیرا مسلمانان کامل تر از آن را از قرن ها پیش از پیشوایان خود فراگرفته بودند.

ولی بهتر این است که دایره این پیروزی را وسیع تر بدانیم و بگوییم مقصود، همان اعتلا و عظمت همه جانبه اسلام است که علاوه بر پیروزی از نظر علم و استدلال و تفکر، که نصیب آن گردید، در مدت دو قرن شعاع قدرت آن به بسیاری از نقاط رُبع مسکون کشیده شد.

بعضی از روایات شیعه و سنی دلالت دارند که این پیروزی در دوران حکومت مهدی موعود صورت خواهد پذیرفت و پیروزی همه جانبه اسلام که نمونه ای از آن در دو قرن دیده شد؛ پس از قیام ولی عصر -عجل الله تعالی فرجه- به وجود خواهد آمد.

مؤلف المنار به عادت دیرینه خود، مطلب فوق را صحیح ندانسته است و شروع به انتقاد نموده و می گوید: اعتقاد به ظهور مهدی و این که او، دو مرتبه قدرت اسلامی را تجدید می نماید، یکی از وسایل عقب افتادگی مسلمانان است و امید به چنین قدرتی، آنان را افرادی کم کار و تنبل بار آورده است و به بهانه این که فرج وی نزدیک است و او چنین و چنان خواهد نمود، طومار فعالیت ها را درهم پیچیده و قدمی برای اعتلای اسلام بر نمی دارند.

انتظار فرج، برنامه ای تربیتی است

ولی باید مؤلف المنار متوجه شود که برنامه انتظار فرج و قیام مهدی برنامه ای تربیتی است. حالا اگر گروهی از مسلمانان از این برنامه تربیتی، مانند ده ها قوانین اصلاحی سوءاستفاده می نمایند، ارتباطی به اصل قانون ندارد؛ زیرا امیدواری، اساس زندگی و یأس و نومیدی، مقدمه مرگ و انحطاط است: هرگاه ریشه امید از دل مادران کنده شود، هرگز تن به کارهای توان فرسا نمی دهند،

باغبان به امید میوه، در سرما و گرما دست به کار می شود. اصولاً، ملت زنده ملتی است که به آینده خود امیدوار باشد از این رو زمامداران می کوشند که ملت ها را به آینده خود خوشبین سازند؛ زیرا می بینند که نومیدی، شالوده انحطاط و نابودی است.

ولی نباید از این برنامه تربیتی سوءاستفاده نمود و دست روی دست گذارد، بلکه باید به سان سربازی بود که در انتظار صدور فرمان جنگ است و از هر نظر آماده بود و یا به سان کسی که در انتظار ورود مهمان است که از هر جهت در خود آمادگی پذیرایی ایجاد می نماید. مردانی که در انتظار دولت حق و گسترش داد و عدالت و برچیده شدن بساط ستم و بیدادگری و انتشار آیین خدایند؛ باید (نقطه مقابل تنبلان) از هر جهت در خود آمادگی ایجاد نمایند، تا در روز قیام و نهضت در رکاب او بجنگند و او را یاری نمایند.

با وجود این چطور می توان گفت که انتظار دولت مهدی، از وسایل عقب ماندگی و تنبلی است و این که گاهی از این برنامه سوءاستفاده می نمایند؛ ضرری به خود برنامه نمی زند؛ زیرا این مطلب نظایر زیادی دارد.

پیشوایان منحرف یهود و نصارا

۳۴. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيُصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا ينفقونها فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾

بسیاری از احبار (دانشمندان یهود) و راهبان، مال های مردم را به ناحق می خورند و مردم را از راه خدا باز می دارند. و کسانی را که طلا و نقره را گنج می کنند و آن را در راه خدا خرج نمی کنند به عذابی دردناک نوید بده»

۳۵. «يَوْمَ يَمِي عَلَيْهِا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كُنْتُمْ لَأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنُزُونَ» ﴿﴾

(به یاد آرند) روزی را که طلا و نقره های گنج شده، در آتش جهنم سرخ می گردد و پیشانی و پهلو و پشت های آنها را داغ کنند؛ این همان است که آنها را گنج کرده بودید؛ در این صورت رنج و سزای آن گنج را بچشید».

دقت در تعبیر

یکی از نقاط قابل توجه قرآن این است که وقتی جرایم و رذایل اخلاقی گروهی را بیان می نماید، دقت می کند، کوچک ترین اغراق و مبالغه در آن نباشد و جریان را آن چنان که هست بیان کند، لذا در آیه مورد بحث می فرماید:

«إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ» ﴿﴾

بسیاری از احبار و راهبان، مال مردم را به ناحق می خورند»
این مطلب را به همه آنها نسبت نمی دهد و این نشانه حق گویی و دقت در منعکس ساختن واقعیات است، چنان که در جای دیگر نیز از همین روش پیروی نموده می فرماید:

«وَتَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَسَارِعُونَ فِي الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ» ﴿﴾^(۱۹)

بسیاری از یهود را می بینی که به گناه و ستمگری می شتابند»
در این باره نمونه های دیگری نیز در قرآن موجود است.

خطر استقلال سیاسی اهل کتاب

در گذشته بیان گردید که اسلام، آیین یهود و نصارا را به رسمیت شناخته و آنان را در این کار آزاد گذارده است؛ ولی حیات سیاسی و استقلالی ملی شان را محدود نموده است. این آیه تلویحاً اسرار آن را روشن می سازد؛ زیرا زمامداری

گروهی که اموال مردم را به ناحق می‌خورند به هیچ وجه صلاح جامعه انسانی نیست.

زامداران یهود و نصارا، که در پیشاپیش آنها علما و راهبان آن‌ها قرار گرفته بودند، ثروت ملت را به عنوان‌های گوناگون غارت می‌کردند و از این طریق ثروت جامعه را به صورت گنج‌های پنهان و مدفون در زیر زمین‌ها در می‌آوردند. جامعه‌ای که چنین افراد طمعکار و آزمند بر آنها حکومت نماید، به طور حتم در سرایشی سقوط قرار خواهند گرفت. از این جهت و جهت دیگر، استقلالشان محدود و مقرر شد تحت‌الحمايه جامعه اسلامی درآیند.

قرآن در سوره‌های بقره، نساء و مائده جرایم زیادی برای اهل کتاب قائل شده است، ولی در این جا بیشتر روی «مرزشناسی» آنان تکیه کرده است و علت آن روشن است؛ زیرا به طور حتم شیرازه جامعه‌ای که گروهی در آن بر روی گنج‌ها بیارامند، به زودی از هم گسسته خواهد شد.

وظیفه سنگین علما و دانشمندان

هر موجودی در جهان وظیفه‌ای دارد که دست‌آفرینش مسؤولیت آن را بر دوش آن نهاده است: جمادات و نباتات، زمین و آسمان، هر کدام وظیفه مخصوصی دارند که به خوبی از عهده آن برمی‌آیند؛ ولی وظیفه موجودی که دست‌آفرینش، عقل و خرد در نهاد او گذارده باشد، سنگین‌تر خواهد بود. در میان این طبقه، گروه مخصوصی، وظیفه بس‌خطیرتری دارند و آن گروه، علما و دانشمندان هستند؛ جمعیتی که با قلم و بیان (احبار) و یا عمل و کردار (رهبان)، مردم را به سوی خدا می‌کشانند و گفتار و کردارشان راهنمای طبقات دیگر است و فساد و صلاح جامعه کاملاً، به صلاح و فساد آنان بستگی دارد. رهبر بزرگ مسلمانان در این باره می‌فرماید:

«صنفان من أمتي إذا صلحا صلحت أمتي و إذا فسدا فسدت: الأمراء و القراء؛
صلاح و فساد امت من، به دو گروه وابستگی کامل دارد: زمامداران و
دانشمندان»

از این نظر قرآن از جرایم اعمال علمای یهود و رهبان نصارا پرده برمی دارد
و دو کار آنها را یادآور می شود: اول، اختلاس اموال مردم؛ دوم، جلوگیری از
پیشرفت آیین حق.

چگونه اموال مردم اختلاس می گردد؟

اختلاس آنها از طرقي بود که ذیلاً به آن اشاره می شود:

۱. فروختن اوراق مغفرت. این دو گروه چنان در دل پیروان زبون خود جای
کرده بودند که مردم عوام چنین فکر می کردند که کلید بهشت و دوزخ در دست
آنهاست و با گرفتن مبلغی، می توانند خانه های بهستی را در اختیار آنها
بگذارند و دوزخ عاصیان و طاغیان را بخرند و این گونه استعمار و استحمار
تاکنون در برخی از کلیساها و کنیسه ها رواج دارد.

۲. بازیچه قراردادن احکام خدا. گاهی برای تقرّب به دربار ملوک و امرا،
حلال خدا را حرام و حرام او را حلال می کردند. اساساً یکی از تعالیم سری
رهبانیت، مسامحه با شاهان و مقتدران است که خطاهای آنها را درباره ازدواج
های نامشروع نادیده بگیرند و گاهی گام را فراتر نهاده، بسیاری از محرمات را
برای امرا و پیشخدمتانشان حلال می نمودند و به همین منظور مبالغی پول می
گرفتند و به عقیده مفسران، آیه زیر ناظر به همین مطلب است:

«﴿قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ

قَرَاتِيْسَ تُبَدُّوْنَهَا وَتُخْفَوْنَ كَثِيْرًا﴾» (۲۰)

بگو: کتابی را که نور و هدایت بود و موسی آن را آورد، چه کسی نازل کرد؟ شما آن کتاب را، جزوه ها نموده، برخی را نشان می دهید و بسیاری را پنهان می دارید»

۳. رشوه گیری برای ابطال حقوق. این مطلب یکی دیگر از جرایم مسلم کنیسه هاست و به قدری دامنه آن وسیع بود، که گاهی برخی از منافقان صدر اسلام که با یهودیان نزاعی پیدا می کردند، نزاع و دعوا را به محاکم قضایی یهود می بردند؛ زیرا می دانستند که آنان، به وسیله رشوه گرفتن به همه گونه مساعدت حاضرند. از این نظر در قرآن، نهی صریح وارد شد که، مسلمانان حق ندارند با وجود محاکم عدل، در محاکم جور و طاغوت طرح دعوا کنند. اکنون شما ملاحظه کنید، گروهی که بزرگان و زمامداران آنان در این پایه از صلاح و فلاح باشند سرانجام آنها به کجا می انجامد.

یکی دیگر از راه های جمع آوری ثروت، رباخواری بود. البته این خصیصه مال تمام ملت یهود بود و اختصاصی به «احبار» آنها نداشته است، چنان که آیات قرآن بر این مطلب گواهی می دهد.^(۲۱)

جرم دیگر احبار و رهبان

خیانت و جنایت دیگری که قرآن از آن یاد می نماید، همان جلوگیری از انتشار دین حق (اسلام) است و این مطلب در هر عصری به صورت های گوناگونی تحقق می پذیرفت و امروز وسیله بهتری برای اشاعه نصرانیت و منحرف ساختن جوانان مسلمان از جاده مستقیم اسلام، ایجاد شده است. آنان با تأسیس بیمارستان، مدارس، کالج و نشریه های روزانه و هفتگی و ماهیانه، به تبلیغ مسیحیت می پردازند و با نیرنگ های مختلف و صورت های گوناگون برای خود در دل مردم مسلمان جا باز می کنند و رجال سیاسی اسلام را برای

حفظ موقعیت و شخصیت خود مجبور می نمایند که دست آنها را در تمام کارها باز بگذارند.

گنج نمودن نقدینه کشور

جای شک نیست که بهترین وسیله برای گرداندن چرخ های اقتصاد، همان نقدینه کشور است. از آن جا که سابقاً مؤسساتی مانند بانک در کار نبود، سرمایه داران، برای نگاه داری اموال و ثروت مجبور می شدند که طلا و نقره را در زیر خاک ها و کوه ها و شکاف دیوارها پنهان سازند و عرب به آن «کنز» می گوید، ولی امروز وسایل حفظ پول زیاد شده و گنج کردن طلا و نقره صورت های دیگری به خود گرفته است. از این نظر بعضی از دانشمندان معتقدند که گنج نمودن طلا و نقره در زیر خاک ها خصوصیتی ندارد، بلکه حبس نقود رایج کشور و جلوگیری از جریان آن در جامعه، که در نتیجه به فلج کردن اقتصاد می انجامد حرام و قدغن است و این که در قرآن تعبیر به «کنز» شده از این نظر است که معمول آن روز، همان «گنج کردن» بود.

آیا آیه اختصاص به اهل کتاب دارد؟

گروهی از پول پرستان و دنیاطلبان که بر اثر آز و طمع، گنج هایی اندوخته بودند؛ هنگامی که ندای مردانی مانند ابوذر در گوش آنها طنین انداز می شد و او با صدایی هرچه رساتر در برابر کاخ های ستمگران بدین جمله تکلم می نمود: «بشّر أهل الكنوز بکی فی الحیاة، و کی فی الجنوب و کی فی الظهور» (مضمون این جمله با مفاد آیه مطابق است) غارتگران فوراً به دست و پا افتاده، برای حفظ موقعیت خود در جوامع اسلامی دست به تأویل می زدند و می گفتند: این آیه درباره اهل کتاب است؛ یعنی ما مسلمانان در فلج کردن

اقتصاد اجتماع، با گنج کردن طلا و نقره آزادیم؛ در صورتی که کوچک ترین دلیلی بر اختصاص این آیه به اهل کتاب نیست و مجرد این که این جمله در سیاق مذمت از جرایم اهل کتاب وارد شده است دلیل آن نمی شود که حرمت آن مخصوص به اهل کتاب باشد. به علاوه هرگاه قرآن، محاسن و یا معایب گروهی را برای ما نقل می نماید، منظور، قصه گویی و داستان سرایی نیست، بلکه منظور، تذکر و بیدار کردن ماست، تا مسلمانان از آن چه موجب خشم و غضب الهی است، پرهیزند و بدانند علت این که روز رستاخیز، بدنشان را داغ می کنند، همان کنز نمودن و حبس ثروت ملت است و هرگاه آنها نیز این راه را بروند، سرانجام زندگی آنها با اهل کتاب یکی است.

گواه دیگر گفتار ما جمله ای است که تحریم کنز را اعلان می نماید و آن جمله، بر «واو» عاطفه مشتمل است: «وَالَّذِينَ يَكْنُزُونَ» و این خود استقلال این جمله را می رساند و هر گاه منظور تنها اهل کتاب بود، بسیار لازم بود که بدون واو عاطفه مطلب بفرماید و در حقیقت جمله را صفت «احبار» و «رهبان» قرار دهد و معرف سومی برای آنها باشد.

سیوطی (متوفای سال ۹۰۹) در درّالمتثور از علباء بن احمر نقل می کند: هنگام جمع کردن آیات قرآن در زمان خلیفه سوم، بعضی اصرار داشتند که این «واو» از سر جمله «وَالَّذِينَ يَكْنُزُونَ...» برداشته شود، ولی در آن میان ابی، که خود عضویت هیأت جمع آوری قرآن را داشت، برخاست و گفت: به خدا سوگند! این کار هرگز عملی نیست، دست به شمشیر می زنم و روی زمین را از خون مخالفان رنگین می سازم.

رفع یک اشتباه

برخی چنین تصور کرده اند که ذخیره نمودن طلا و نقره، به طور مطلق در اسلام حرام است و باید هر فردی پس از تأمین زندگی، مازاد آن را در راه خدا خرج کند و گاهی گام را فراتر نهاده، اساس این عقیده را به ابوذر غفاری نسبت داده اند؛ روی این جهت لازم دیدیم که این مطلب را تعقیب کنیم.

ما شک نداریم که پیروان این عقیده به منظور تأمین مرام سیاسی خود عمداً و یا سهواً آیه را به چنین معنایی حمل نموده اند و شخصیت و مقام علمی ابوذر بالاتر از آن است که کلام خدا را به این نحو تفسیر کند.

جای گفتگو نیست که در تمام قرون اسلامی، بنیانگذاران تمام فرقه ها، که خود را متمسک به اسلام می دانند، با ظواهر قرآن برای مدعای خود استدلال نموده و می نمایند، ولی مسلمان روشن ضمیر نباید به هر گفته ای گوش دهد، بلکه اگر خود توانایی استنباط مقاصد الهی را ندارد، باید به علمای واقعی دین مراجعه نموده و حقیقت را دریابد.

گروهی که چنین تمایلاتی دارند، از علاقه مردم به دین و مذهب به نفع مسلک خود استفاده می کنند و احیاناً سنگ دین به سینه زده و از ظواهر برخی از آیات به نفع خود بهره می گیرند.

در انقلاب ۱۳۲۴ شمسی در آذربایجان، یکی از روحانیون آن جا به کمیته مرکزی حزب دموکرات دعوت شد و از او خواستند که در پایه گذاری این نهضت ملی! با آنان همکاری کند و چنین وانمود کرده بودند که آنها برای تحکیم اصول و مبانی آیین اسلام و به منظور پیش بردن هدف اسلام که صریحاً می گوید: «وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ؛ تمام زمین برای عموم مردم آفریده شده است»

(یعنی کسی حق ندارد قطعه ای از زمین را به عنوان مالکیت به خود اختصاص دهد) اسلحه به دست گرفته و جان برکف نهاده اند.

یکی از سخنان آن روحانی با شهامت در کمیته این بود: چطور شد شما آقایان! حامیان اسلام! از میان هزارها احکام و قوانین و صدها برنامه، فقط به یاد مسائل مربوط به زمین افتاده اید در صورتی که آدم کشی، که کار روزمره شماست و نوکری اجانب، که شیوه عملی هر فرد وابسته به این حزب است، یکی از محرمات قطعی و واقعی اسلام است، با وجود این، کوچک ترین واهمه ای از آن ندارید.

سخنان گرم و آتشین آن دانشمند به قدری مؤثر و نافذ بود که گروهی را تحت تأثیر قرار داده و خشم عده ای را علیه خود برانگیخته بود و هرگاه عنایات برخی از افراد صالح خیراندیش نبود، ممکن نبود که جان به سلامت به در برد.

نظر قرآن در انفاق اموال

قرآن در موارد متعددی تصریح می کند که انفاق تمام اموال لازم نیست و در برخی از موارد از زیاده روی جلوگیری نموده است. اکنون به نمونه ای از آنها اشاره می کنیم:

۱. ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا﴾: (۲۲)

از اموال آنها زکات بگیر، تا قلوبشان را پاک کنی»

صریح آیه گواهی می دهد که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مأموریت دارد که برخی از اموال مردم را به عنوان صدقه بگیرد و باقی مانده را به خود آنها واگذارد. هرگاه انفاق تمام مازاد لازم بود، گفتن چنین جمله ای «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ؛ قسمتی از

اموال آنها را بگیر» صحیح نبود و به کار بردن «من» که در لسان دانشمندان «من تبعیضی» نامیده می شود بی جا و لغو می گردید.

۲. ﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يَسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا﴾ (۲۳)

بندگان خدا کسانی هستند که، هنگام بذل و بخشش زیاده روی نمی کنند و در عین حال بخل نمی ورزند و میان این دو معتدلند»

هرگاه انفاق مازاد اموال یا فقط مازاد طلا و نقره لازم بود و هیچ کس حق نداشت بیش از مورد لزوم خود، چیزی را تملک کند در این صورت دستور میانه روی بی جهت می گردید.

۳. ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا

مَحْسُورًا﴾ (۲۴)

دست خود را بسته به گردن مگذار (کنایه از این که بخل مورز) و از حد اعتدال در انفاق خارج مشو، زیرا پایان این کار حسرت است و ملامت»

۴. ﴿الَّذِينَ... وَيَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ (۲۵)

کسانی که... نماز می گزارند و از آن چه روزیشان کرده ایم انفاق می کنند» صریح آیه به حکم کلمه «مما» این است که برخی از اموال خود را انفاق می کنند.

بنابراین هرگاه در قرآن به آیاتی برخوردیم که به حسب ظاهر، از انفاق ثروت تعریف می نماید، روی جهاتی است که اکنون تذکر می دهیم؛ مثلاً این که می فرماید: ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً﴾ (۲۶) کسانی که اموال خود را شب و روز، پنهان و آشکار، انفاق می کنند» و یا آیات دیگر که به همین مضمون وارد شده است؛ بدین منظور است که این گونه آیات، انفاق ثروت معتناهی است که عرفاً در چنین موارد گفته می شود که فلانی تمام ثروت خود را در راه خدا داد؛ در صورتی که قسمتی از ثروت خود را انفاق کرده است، ولی

از آن جا که این انسان، بیش از وظیفه لازم انفاق نموده و آن چه را داده بیش از آن بوده که برای خود نگاه داشته است؛ از این لحاظ گفته می شود که تمام اموال خود را در راه خدا انفاق می نماید.

نکته دیگر این که، این گروه از آیات که به حسب ظاهر دلالت دارند بر این که افراد متقی و یا مؤمن کسانی هستند که تمام اموال خود را انفاق می کنند، متکفل بیان برنامه ای استجابی است، ولی هرگز حکم اجباری و وجوبی نیست و از هر نظر، با آیه هایی که دستور می دهد قسمتی از اموال را در اختیار سائل و بینوا بگذارید، مخالف نخواهد بود.

اسلام نظر خود را درباره مقدار انفاق و خرج کردن، در ضمن جمله کوتاهی چنین بیان می فرماید:

«وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ؛^(۲۷)

کسانی که در ثروت آنها سائل و محروم سهمی دارند»

بنابراین هرگاه بنا بود که تمام مازاد را سائل و محروم ببرند، گفتن این که سائل و محروم سهمی دارند، صحیح نبود.

تفسیر آیه مورد بحث

ظاهر آیه می رساند کسانی که طلا و نقره را حبس می نمایند و آن را در راه خدا خرج نمی کنند، در انتظار عذاب الهی باشند. ولی باید دید، که مقصود از «سبیل الله» چیست؟ آیا مقصود تمام مصارف خیریه ای است که حدّ و حدودی ندارد و تحت شماره در نمی آید، یا مقصود از «سبیل الله» موارد معینی است، چنان که در برخی از آیه ها نیز همین لفظ در مورد معینی به کار رفته است؟ هرگاه مقصود، مطلق مصارف خیریه و کارهای نیک باشد در چنین صورت، با آیات دیگر که برای انفاق حدی معین کرده است مناقض خواهد بود، ولی اگر

منظور، موارد معینی باشد، نه با آیه های دیگر متناقض می شود و نه بر مدعای قائل دلالت خواهد نمود.

مفسران به اتفاق کلمه می گویند که مقصود از «سبیل الله» در آیه زیر، جهاد است:

«وَأَنْفُقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ؛

در راه خدا (جهاد) انفاق کنید و خود را به مهلکه نیفکنید»

گواه مفسران بر این مطلب، همان ما قبل و ما بعد آیه است که صریحاً درباره جهاد است. بنابراین هیچ اشکالی ندارد که بگوییم مقصود از آن لفظ در آیه مورد بحث، این است که کسانی که اموال خود را کنز می کنند و آن را در راه خدا (مانند جهاد و امثال آن که انفاق در آن موارد لازم و واجب است) خرج نمی کنند، در انتظار عقاب الهی باشند.

تصور نشود که می خواهیم بگوییم: کلمه «سبیل الله» در هر دو مورد در یک معنا (جهاد) استعمال شده است، تا گفته شود: در آیه ای که در سوره بقره است، سیاق و روابط آیات، قرینه بر این است که مقصود از آن جهاد است و چنین قرینه ای در آیه مورد بحث وجود ندارد؛ بلکه می خواهیم بگوییم: مراد از «سبیل الله» در آیه مورد بحث مواردی است که به حکم شرع و فقه اسلامی، لزوم انفاق در آن موارد واجب و لازم است؛ مانند جهاد، زکات و خمس، امر به معروف و نهی از منکر، و گنج کردن ثروت در چنین مواقعی حرام است و مقصود از استدلال با آیه سوره بقره، تقریب به ذهن بود که روشن شود گاهی این کلمه در مورد به خصوصی (جهاد) به کار رفته است، بنابراین اشکال ندارد، که همین کلمه در یک معنای دیگری که از آن مورد، وسیع تر و از معنای مطلق

خود، کمی محدودتر باشد، به کار رود و آن همان مواردی است که خدا در آن راه انفاق را واجب نموده است.

اتفاقاً روایاتی که از خاندان وحی و رسالت، به دست ما رسیده است همین مطلب را تأیید می نماید و دانشمندان چنین نقل می کنند که، پیامبر اکرم پس از نزول آیه فرمود، مالی که زکات آن داده شود، آن در عداد کنز حرام نیست و این که رسول اکرم فقط از زکات اسم برده، از باب بیان مصداق روشنی بوده است و گر نه منظور مطلق انفاق های لازم است.

یکی از دانشمندان برای آن که بگوید مقصود از «سبیل الله» اعم از انفاق واجب و مستحب است، آیه را چنین تفسیر نموده است: مراد مدت کنز نمودن اموال است به طوری که باب عمل به انفاق های مستحب بسته شود و خیرات و میراث به طور کلی از بین برود و دستورهای انفاقی، اگر چه طبعاً مستحب و غیرلازم است، از بین برود. کنز ثروت به طور مطلق، که مستلزم اضمحلال این سنخ دستورها باشد نیز حرام است. سپس گفتار خود را با سخنی که ابوذر در مجلس عثمان با حضور کعب الاحبار گفته است تأیید می نماید و می فرماید: کعب معتقد بود، کسی که بدهی لازم خود را بدهد، کنز کردن اموال بر او حرام نیست، ولی ابوذر با کمال خشم و غضب رو به خلیفه کرد، و گفت:

«لا ترضوا من الناس بكف الأذى يبذلوا المعروف و قد ينبغى لمؤدى الزكاة أن لا يقتصر عليها حتى يحسن إلى الجيران و الإخوان و يصل القرابات؛

مجرد این که مردم به یکدیگر ضرر نرسانند کافی نیست، بلکه شایسته است در مقام انفاق به دادن زکات اکتفا نکنند و لازم است به همسایگان، برادران و خویشاوندان نیکی کنند»

در تأیید نظر فوق می توان گفت همان طوری که باید واجبات شرع عملی گردد، هم چنین باید مستحبات شرع مقدس به کلی متروک نگردد و صحیح نیست که تمام افراد تصمیم بگیرند وظایف استحبابی را به طور کلی ترک نمایند و اثری از آن به چشم نخورد هر چند هر فردی با قطع نظر از دیگران می تواند ترک کند.

انفاق در راه خدا در غیر موارد لزوم، اگر چه امر مستحب مؤکدی است و انسان می تواند پس از اخراج حقوق لازم، باقی مانده را به خود اختصاص دهد؛ ولی جامعه اسلامی حق ندارد به طور کلی این وظایف مستحبی را ترک بگوید و در صورت وجود چنین تصمیمی، حاکم شرع باید مداخله نموده و همگی در رواج آن بکوشند.

پی نوشت ها :

۱. احبار جمع «حبر». به معنای دانشمند است و غالباً در علمای یهود به کار می رود.
۲. توبه (۹) آیه ۳۰.
۳. مائده (۵) آیه ۷۲.
۴. مائده (۵) آیه ۷۳.
۵. مدرک ما برای نقل این مطالب، نسخه عربی انجیل است که در سال ۱۸۱۱ میلادی چاپ شده است.
۶. انجیل یوحنا، فصل ۱۴.
۷. همان، فصل ۸.
۸. انجیل متی، فصل ۲۸.
۹. مائده (۵) آیه ۷۵.
۱۰. بقره (۲) آیه ۲۵۷.
۱۱. اعراف (۷) آیه ۱۵۷.
۱۲. تغابن (۶۴) آیه ۸.
۱۳. نساء (۴) آیه ۱۷۴.
۱۴. مائده (۵) آیه ۱۵.
۱۵. مائده (۵) آیه ۴۴.
۱۶. مائده (۵) آیه ۴۶.
۱۷. برای اطلاع کامل از مدارک این موضوع، ر. ک: رشیدی، جامع التواریخ، ج ۲؛ عباس اقبال، تاریخ ایران.
۱۸. گاهی گفته می شود که منظور از «لِیْظَهْرَهُ» این است که خداوند پیامبر خود را بر تمام رموز آیین و اسرار آن آگاه سازد و مبنای این تفسیر این است که ضمیر «لِیْظَهْرَهُ» به «رسول» برمی گردد؛ نه به «دین حق». در این که کلمه «اظهر» به معنای اطلاع دادن به کار می رود مورد شک نیست چنان که می فرماید: «فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ» (تحریم ۶۶ آیه ۳) ، ولی گفتار مزبور از دو نظر قابل ملاحظه است: ۱. با بودن مرجع نزدیک، ارجاع ضمیر

به مرجع دور چندان مناسب نیست. ۲. جمله "لِيُظْهِرَهُ" به منزله جمله «وَاللَّهُ مَتَمُّ نُورِهِ» است که در آیه جلوتر آمده است و بدون شک مقصود از اتمام نور، همان پیروزی است.

۱۹. مائده (۵) آیه ۶۲.

۲۰. انعام (۶) آیه ۹۱.

۲۱. ر.ک: مائده (۵) آیات ۶۲ و ۶۳.

۲۲. توبه (۹) آیه ۱۰۳.

۲۳. فرقان (۲۵) آیه ۶۷.

۲۴. اسراء (۱۷) آیه ۲۹.

۲۵. بقره (۲) آیه ۳.

۲۶. بقره (۲) آیه ۲۷۴.

۲۷. معارج (۷۰) آیات ۲۴ و ۲۵.

سال و ماه اسلامی

۳۶. ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنِي عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلَمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾

شماره ماه ها نزد خدا در کتاب او دوازده ماه است. (این نظام) از روزی است که زمین و آسمان ها را آفریده است، این است آیین محکم. در این ماه ها به خودتان ستم مکنید و با مشرکان جملگی بجنگید، چنان که با شما یک سره می جنگند بدانید خدا با پرهیزکاران است»

نقش نظم در پیشرفت اجتماع

نظم و حساب در زندگی، وسیله نیل به هدف است. جامعه ای که کارهای اجتماعی و انفرادی آنها براساس محاسبه باشد، به طور مسلم در راهی که گام برمی دارد به مقصد می رسد. مجتمعی که کار او روی نظم و نقشه معینی نباشد، آغاز و پایان کارشان واضح و روشن نیست و خواهی نخواهی پیش از وصول به مقصد، در نیمه راه با شکست روبه رو می گردند. براین گفتار، تجربه و آزمایش و کارهای روزمره خودمان گواهی می دهد.

تصور نشود که این موضوع، از خصایص بشر کنونی است، بلکه از روزی که خواست خدا بر این تعلق گرفت که موجودی به نام انسان در این کره زندگی کند، وسیله نظم را در اختیار او گذارد؛ وسیله ای که شهری و دهاتی، متمدن و غیرمتمدن می توانند از آن بهره بگیرند و هیچ گونه احتیاج به محاسبه خود انسان ندارد؛ بلکه به سان یک آلت خود کار، هزاران سال خدمت و فعالیت می کند و آثار فرسودگی در آن مشاهده نمی شود و نیازی به ترمیم ندارد.

این وسیله طبیعی همان گردش ماه و کره زمین است. ماه در آغاز به صورت هلال خودنمایی می کند و کم کم به صورت «بدر» در می آید، بعداً به تدریج باریک تر شده و به حالت نخستین برمی گردد. این تحولات وسیله یک محاسبه بسیار طبیعی برای امور زمانی است که تمام طبقات می توانند از آن بهره برداری کرده و مبدأ و آخر تمام کارهای خود را با آن بسنجند، تا آن جا که بسیاری از فرایض و واجبات، در اسلام نیز براساس همین گردش ماه است. قرآن مجید در این باره چنین می فرماید:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلَةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ؛^(۱)﴾

از تو از اختلاف ماه ها سؤال می کنند، که چرا پیوسته در اختلاف است، و یک نواخت نیست بگو: این اختلاف، به منظور وقت شناسی است، و برای این است که مردم اوقات حج را تشخیص دهند و بدانند که پس از مرور یازده هلال، ماه حج است»

در جای دیگر می فرماید:

﴿وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ؛^(۲)﴾

برای ماه منزل هایی قرار دادیم و آن پس از طی این منازل به صورت شاخه لاغر خشک (هلال) در می آید»

از بیان فوق می توان چند نتیجه گرفت:

۱. ماه های قمری، مقیاس محسوس همگانی است که تمام افراد قدرت بهره برداری از آن را دارند. و یگانه عامل محاسبه زمانی برای بشر اولی، همان ماه های قمری بوده است و اما ماه های شمسی که اساس آن، گردش زمین بر دور خورشید است، از افق حس و فهم عمومی دور است و احتیاج به محاسبات دقیق نجومی دارد تا آغاز و پایان هر ماه راه روشن کند و مقیاس محاسبه هر چه طبیعی تر، روشن تر و همگانی تر باشد و بهره برداری از آن بهتر صورت

گیرد و به همین دلیل، ماه و سال قمری از هر نظر در میان بشر جلوتر از سال شمسی بوده؛ زیرا شالوده دومی پس از پیدا شدن علم نجوم ریخته شده است.

۲. پایه بسیاری از فرایض و عبادات و اعیاد در اسلام همان ماه های قمری است و حج و عمره، روزه و... برمقیاس این ماه ها شروع و پایان می پذیرد. نکته قابل ملاحظه در این جا این است که کارهای عمومی باید یک مقیاس عمومی داشته باشد، خصوصاً در دوران گذشته، که امور ریاضی و محاسبات که اساس ماه های شمسی را تشکیل می داد، دوران تکامل خود را طی نکرده بود و بر فرض تکامل، وسیله پخش و نشر در اختیار نبود تا بدان وسایل، برای عموم آغاز و پایان هر ماهی ابلاغ شود.

مقصود از کتاب الله در آیه چیست؟

لفظ مزبور در قرآن در معانی گوناگونی به کار رفته است:

۱. لوح محفوظ. چنان که می فرماید:

﴿قَالَ عَلَّمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسِي﴾^(۳)

علم آن نزد پروردگار من است در کتابی (لوح محفوظ)، پروردگار من نه خطا می کند و نه فراموش»

۲. کتاب های آسمانی. چنان که در آیه زیر، مقصود همین است:

﴿تَبَدَّلَ فَرِيقٌ مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ﴾^(۴)

گروهی از اهل کتاب، کتاب خدای را پشت سر افکندند»

۳. نظام تقدیر و تکوینی جهان آفرینش. که این نظام به سان کتاب تشریحی

آن چه در آن با قلم صنع نگارش یافته است، ثابت است؛ به عبارت واضح تر، قوانین ثابت ولایتگیری که حکومت مطلقه سازمان جهان طبیعت به دست آنها سپرده شده است.

مقصود از «کتاب الله» در این آیه، معنای سوم است؛ یعنی این که حقیقت یک سال را دوازده ماه تشکیل می دهد، یک مطلب قراردادی نیست که روزی بشر جمع شود و شماره ماه های سال خود را کم و زیاد کند؛ زیرا نشانه و واقعیت یک سال، همان گذشتن فصول چهارگانه است و این چهار فصل طبیعی، با مرور و گذشتن دوازده ماه قمری، تقریباً پایان می پذیرد؛ به عبارت دیگر، زمین با حرکت انتقالی خود به دور خورشید، چهار فصل را به وجود می آورد و در ظرف ۳۶۵ روز، یک بار تمام، دور خورشید می گردد و یک دور حرکت انتقالی نیز در ظرف دوازده ماه قمری (تقریباً) انجام می گیرد، بنابراین صحیح است بگوییم: شماره ماه های یک سال همان دوازده ماه است و این نظام و سنت الهی از آن روزی که زمین و آسمان ها خلق شده است وجود داشته و خواهد داشت، بنابراین، دوازده ماه قمری، که یک سال را تشکیل می دهد، ترکیبی از دو جریان طبیعی محسوس است: یکی گردش ماه به دور زمین و دیگری گردش به دور خورشید. بنابراین چنین تاریخی، صددرصد طبیعی و محسوس خواهد بود.

«اشهر حرم» کدام است؟

ماه های حرام که در لسان قرآن به آنها «الأشهرُ الحُرُمُ» می گویند، همان چهار ماه معروفی است که عبارت می باشد از: رجب؛ ذی قعدة؛ ذی حجه؛ محرم. علت این که نام آنها را ماه های حرام گذارده اند، این است که عرب جاهلی احترام این چهار ماه را حفظ می نمود و جنگ و قتال و غارتگری را در این چهار ماه قبیح می شمرد. گاهی گفته می شود که تحریم جنگ در این چهار ماه از سنت های حضرت ابراهیم و اسماعیل است و این مطلب گواهی روشنی در خود آیه مورد بحث دارد:

«ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ؛

این است آیین استوار»

این جمله حاکی است که تحریم نبرد در این چهار ماه مربوط به آیین دیرینه و ثابت الهی بوده است که در این آیین نیز بر حرمت خود باقی مانده است. ولی برخی معتقدند که ریشه این رسم، خود عرب جاهلی است و جهت این که آنان جنگ در این ماه ها را تحریم می کردند این بود که اعراب در ماه های رجب و ذی قعدة و ذی حجة مجبور بودند به پیروی از روش نیاکان، خانه خدا را زیارت کنند و اعمال حج را انجام دهند و این مطلب در صورتی امکان پذیر بود که راه ها امن گردد، تا گروهی در ماه رجب موفق به انجام دادن اعمال عمره گردند و اکثریت قریب به اتفاق، در ماه های ذی قعدة و ذی حجه، توفیق اعمال حج را پیدا کنند. برای این که تمام قبایل دور دست با کمال امنیت به قرارگاه های خود برسند، ماه محرم را ضمیمه کردند، که پس از اتمام اعمال حج، چند صباحی در مکه بمانند و با شتاب زدگی به مقصد نروند و بدانند که تا آخر ماه محرم امنیت در آن کشور برقرار است.

گاهی گفته می شود نکته تحریم جنگ در این ماه ها این بود، که بر اثر تحریم جنگ، امنیتی برقرار گردد تا بازاری به وجود آید و بتوانند وسایل معیشت سالیانه خود را در این ماه ها تأمین نمایند.

در هر حال، این سنت ابراهیمی یا سنت عربی، از آن جا که وسیله سعادت و بهبودی وضع مردم بود و با مقاصد عالی اسلام کمال انطباق را داشت، اسلام نیز، این وضع را تثبیت نمود و هرگونه زد و خوردی را در این ماه ها از طرفین ممنوع ساخت و چنین فرمود:

«مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ؛

از این دوازده ماه، چهار ماه آن ماه های حرام است»
در پایان آیه سه مطلب را تذکر می دهد: الف) مسلمانان احترام این چهار ماه را لازم بشمرند و بدانند که این ماه ها مانند برخی از امکنه مکه و مدینه... شرافت دارد. و جمله «﴿فَلَا تَظْلَمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ﴾» اشاره به همین مطلب است.

ب) دستور جهاد عمومی می دهد که باید مسلمانان با تمام نیرو با اساس شرک بجنگند و مشرکان بدانند که پس از گذشتن چهار ماه، در کشور اسلامی برای آنها جایگاهی نیست.

ج) نیروهای غیبی الهی با مردان پرهیزکار هستند، چنان که فرمود: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾.

تحریف قوانین الهی

۳۷. ﴿إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحْلُونَهُ عَامًا وَيَحْرَمُونَهُ عَامًا لِيُوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فَيَحْلُوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ زَيْنَ لَهُمْ سُوءَ أَعْمَالِهِمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ (۵)

تأخیر انداختن ماه های حرام افزودن کفر است؛ کسانی که کافر شده اند به آن گمراه می شوند؛ یک سال (جنگ در ماه حرام) را حلال می کنند و سالی را حرام، تا با شماره ماه هایی که خدا حرام کرده برابر کنند، اما ماهی را که خدا حرام کرده است حلال می نمایند. کردارهای زشت آنها، مورد پسندشان واقع شده است. خدا گروه کافر را هدایت نمی کند»

قانون شکنی

هدف از وضع قوانین این است که جامعه انسانی در سایه اجرای قانون با کمال رفاه زندگی کند و شکستن مقررات و یا تبدیل و تغییر آن، خواهی نخواهی

ستم بر عموم افرادی است که خود را ملزم می‌دانند که از آن پیروی نمایند و به اندازه سرمویی از آن تخطی نکنند.

افراد خودخواه تا روزی که قانون حافظ جان و مال و منافع مادی شان باشد به آن احترام می‌گذارند، اما روزی که قانون به ضررشان تمام گردد، فوراً جنجال راه انداخته در صدد تغییر و تفسیر و تحریف آن برمی‌آیند، در صورتی که این، همان قوانینی است که دیروز آنان را از مخاطرات قطعی نجات می‌داد و یک عمر از مزایای آن بهره‌مند بودند و سالیان درازی آنها و خویشاوندانشان در سایه آن می‌آرمیدند. این مخالفت، فقط به جهت در خطر افتادن منافع شخصی آنهاست.

سقراط چگونه به قانون کشور خود احترام می‌گذارد؟

کمتر کسی است که نام دانشمند عالی قدر، سقراط را نشنیده باشد. شهرت علمی او ما را از هرگونه توصیف بی‌نیاز می‌سازد. این استاد عالی قدر، علاوه بر این که در علوم و فلسفه و طب سرآمد روزگار بوده، از نظر اخلاق و احترام به قانون نیز بی‌نظیر بوده است، گواه کوچک آن، جریان زیر است:

مقام و شهرت علمی و احترام فوق‌العاده‌ای که جامعه آن روزیونان برای او قائل بود، سبب شد گروهی بر او رشک برند. آنان کاری کردند که حکومت وقت را به آن استاد عالی مقام بدبین سازند و سرانجام پرونده‌های مجعول و بی‌اساس، کار خود را کرد و محکمه و دادگستری یونان او را به چند سال زندان محکوم نمود.

استاد فلسفه و طب که عمری در آکادمی یونان باستان تدریس کرده و شاگردان بزرگ و استوانه‌هایی از علم و دانش برای اجتماع تحویل داده بود، با چهره باز تسلیم رأی ظالمانه دادگاه گردید و با قلبی آرام و بی‌اضطراب وارد

زندان شد؛ مردی که هر روز در ساعات معینی، پشت میز استادی قرار می گرفت، حقایق را برای شاگردان خود می گفت، امروز باید یکه و تنها در اتاق نیمه روشن زندان از این سو به آن سو برود.

شاگردان و هم فکran متنفذ استاد، وسیله فرار او را فراهم آوردند و رئیس زندان را راضی نمودند که در نیمه های شب، در زندان را به روی او باز کند.

ولی آن استاد عالی قدر که مدت مدیدی از قوانین کشور یونان بهره مند بود در پاسخ پیشنهاد شاگردان و متنفذین کشور یونان چنین گفت: من هفتاد سال در پوشش قانون زندگی کرده ام اکنون وجدانم اجازه نمی دهد قانونی را که مدت ها حافظ جان و مال من بود، بشکنم. من اگر چه بی گناه زندانی شده ام، ولی احترام قانون فوق آن است که من برای استراحت چند روزه خودم، آن را زیر پا بگذارم.

این جمله ها را گفت و با دوستان خود وداع نمود و مدت ها در زندان ماند و سرانجام جام زهر را، که به منظور پایان دادن حیات او ترتیب داده بودند، به دست گرفت و نوشید و در گوشه زندان جان سپرد و مرگ شرافتمندانه را بر قانون شکنی ترجیح داد.

قانون شکنی اعراب

از مسلمات تاریخ، که روایات زیادی نیز آن را تأیید می کند، این است که اعراب جاهلی جنگ و ستیزه را در چهار ماه تحریم می نمودند و آنها را «شهر حرم» (ماه های حرام) می خواندند. در گذشته یادآور شدیم که ریشه احترام این ماه ها مربوط به وحی الهی بوده است و شاید از دوران حضرت خلیل الرحمان، این برنامه به مورد اجرا گذارده شده است. گاهی گفته می شود که این روش را خود اعراب به وجود آورده بودند و علت آن دو چیز بوده:

۱. برقراری امنیت در تمام شبه جزیره، تا مردم آن، با کمال رفاه از مراکز خود برای ادای عمره در ماه رجب و انجام فریضه حج در ماه های ذی قعده، ذی حجه و محرم حرکت کنند و به قرارگاه های خود باز گردند و بدانند که در این چهار ماه کوچک ترین گزندی به آنها نخواهد رسید.

۲. اعراب جاهلی در تمام دوران سال باهم در جنگ و ستیزه بودند، قتل و یغماگری، پیشه اساسی آنها بود. هرگاه بنا بود که در تمام ماه ها بجنگند، به طور مسلم شیرازه زندگی شان از هم می گسیخت، و برای زندگی روزمره خود معطل می ماندند و برای تحصیل مواد اولیه زندگی ناچار بودند که لااقل در هر سال چهار ماه جنگ را تعطیل کنند و به تحصیل ابزار حیات بپردازند و در این چهار ماه، بازارهای خود را در مکه و حوالی آن دایر کنند و به دادوستد مشغول شوند.

جای گفتگو نیست که، تحریم جنگ در این چهار ماه به هر منظوری بوده قانون مفید و سودمندی بوده، که عموم طبقات از آن بهره مند می شدند، ولی گاه عللی پیش می آمد که یغماگران و جاه طلبان و سودخواهان به تحریف آن پرداخته و جای ماه های حرام را تبدیل می کردند.

گروه خونخواری که تشنه ریختن خون قبایل هم جوار خود بودند، گاهی تاب نمی آوردند که سه ماه به طور متوالی دست از خونریزی بردارند و دست روی دست بگذارند و دشمنان خود را کنار خود ببینند لذا با دادن مبلغ مختصری به متصدیان کعبه، آنها را وادار می کردند که جای ماه های حرام را عوض کنند و محرم را به جای صفر و دومی را به جای اولی به حساب آورند و گاهی خود اعراب، مباشر این کار می شدند و در منی اعلام می کردند که ماه های حرام را تأخیر انداخته و در ماه محرم، امن و امان را از دشمن برمی دارند

و به جای آن در ماه صفر جنگ را تحریم خواهند نمود و نام این عمل را در زبان عرب «نسیء» (تأخیر انداختن) می گفتند.

گاهی گفته می شود که علل دیگری نیز برای این تبدیل بوده است؛ مثلاً به منظور این که فصول تجارت با ماه های حرام تطبیق کند و تجارت و رفت و آمد کاروان که در فصل معینی انجام می گرفت، مواجه با امنیت گردد، جای ماه های حرام را عوض نموده تا بهره برداری بیشتری از آن بنمایند.

برخی از مفسران می گویند: مقصود از «نسیء» تأخیر انداختن ماه حج بود. از آن جا که می خواستند که در تمام ماه های سال حج کنند، یک سال در ماه ذی حجه حج می نمودند سال دوم در ماه محرم، سال سوم در صفر و هم چنین....

تاریخ نویسان برای «نسیء» اقسامی ذکر کرده اند، که شناسایی آن برای ما چندان لزومی ندارد.

نظر قرآن در «نسیء»

قرآن از جهاتی موضوع مزبور را انتقاد می فرماید:

الف) «**زِيَادَةُ فِي الْكُفْرِ**» ﴿

افزایش کفر است»

چرا «نسیء» افزودن کفر است؟ زیرا تشریح و حلالی را حرام و حرامی را حلال نمودن از آن خداست و این جمله حاکی از آن است که حرمت جنگ در چهار ماه، رنگ دینی داشته و دست به دست از حضرت اسماعیل به آنها رسیده بود، بنابراین تصرف در دستگاه تشریح و تبدیل احکام خدا، منازعه با مقام ربوبی خداست. آنها علاوه بر این که با اساس توحید مبارزه می نمودند در برابر

سلطنت مطلقه خدا و نفوذ تشریح او اظهار مقاومت نموده و از پیش خود شریعتی می ساختند.

قرآن معتقد است که یهود و نصارا، دانشمندان دینی و راهبان خود را پروردگار خود اتخاذ نموده اند، چنان که فرموده: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ و ما در گذشته یادآور شدیم که عوام اهل کتاب هیچ گاه احبار و راهب ها را نمی پرستیدند، ولی از آن جا که پیوسته سخنانشان را در حلال و حرام الهی کورکورانه می پذیرفتند، از این جهت می فرماید نصارا و یهود، به ربوبیت این گروه معتقدند؛ زیرا این گروه دستگاه تشریح و تحلیل و تحریم را، که از خصایص مقام ربوبی آفریدگار است، به دست گردانندگان کلیساها سپرده اند از این جهت آنها را «رب خود» پنداشته اند. هم چنین جامعه عرب، هنگامی که در دستگاه تشریح دست بردند و چیزی که از خصایص آفریدگار جهان است، از آن خود پنداشتند، بدان سبب بر کفر خود، کفر دیگری افزودند.

(ب) ﴿يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا؛﴾

عمل این گروه وسیله گمراهی گروه دیگری که اطلاعات دینی آنها اندک بود، می گردید»

و واقعاً تصور می کردند که ماه های حرام جای ثابتی ندارد و متصدیان کعبه و یا رؤسای قبایل می توانند آن را هر طوری بخواهند کش بدهند.

(ج) ﴿لِيُؤْطُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ؛﴾

تا با عده ماه هایی که خدا حرام کرده برابر و مساوی کنند»

یعنی عمل اینها نوعی تردستی و حقه بود؛ زیرا با خود می گفتند که خدا چهار ماه در هر سال حرام کرده است، ما هم سرانجام با تأخیر ماه های حرام،

چهار ماه را شهر حرام می‌شمیریم و در نتیجه چه فرق می‌کند، محرم را شهر حرام بدانیم یا ماه صفر را. قرآن برای ردپندار آنها چنین می‌فرماید: «فَيَحْلُوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ»، آنان به وسیله تأخیر، مرتکب جنایتی می‌شدند و آن این که، حرام خدا را حلال می‌شمردند و با کمال جسارت، احترام قوانین الهی را از بین می‌بردند و این جمله نیز می‌رساند که تحریم این چهارماه، جنبه مذهبی داشته و خدا، به وسیله پیامبران خود جنگ و ستیز را در این ماه‌ها قدغن فرموده بود.

جهاد جان فرسا

۳۸. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾

ای ایمان آورندگان! چرا هنگامی که به شمار دستور بسیج در راه خدا (جهاد) داده می‌شود، به زمین سنگینی می‌کنید (و نمی‌خواهید از جای خود حرکت کنید) مگر از آخرت به زندگی دنیا راضی شده‌اید، کالا و بهره دنیا، در برابر آخرت بسیار ناچیز است»

۳۹. ﴿إِلَّا تَنْفِرُوا يَعْذِبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾

اگر حرکت نکنید (و در جهاد با دشمن شرکت نوزید) شما را به عذابی دردناک گرفتار می‌سازد و گروهی دیگر را جانشین شما می‌کند و به او (خدا) ضرری نمی‌رسانید و خدا به همه چیز تواناست»

ارتباط این دو آیه با آیات قبل

بسیاری از مفسران اصرار دارند که تمام آیات یک سوره را با هم مربوط سازند تا مجموع آیه‌های یک سوره به سان حلقه‌های زنجیر به هم مرتبط

گردند. گاهی گام را فراتر نهاده با زحمت های زیادی می خواهند سوره ها را با یکدیگر ربط دهند؛ مثلاً برای تقدّم سوره بقره بر آل عمران و مقدم شدن آل عمران بر مائده، وجوهی اندیشیده و مرتکب تکلف زیادی شده اند.

کسانی که از وضع نزول تدریجی قرآن آگاهند، به خوبی می دانند که اصرار بر این مطلب از قبیل «لزوم مالایلم» است و هیچ عاملی ما را الزام نمی کند که روابط سوره ها را با هم حفظ کنیم؛ زیرا علاوه بر این که نظم فعلی قرآن با نظم نزولی آن کاملاً فرق دارد؛ قرآن مانند کتاب های بشری نیست که متضمن فصول و ابوابی بوده و مطالب آن به ترتیب مخصوصی چیده شود، بلکه به سان یک گلستان طبیعی است که نظاره هر نقطه از آن هر چند شبیه نقطه دیگری نباشد، مایه انبساط روح می گردد.

اما التزام به ارتباط آیات یک سوره نیز لزومی ندارد؛ زیرا سوره های قرآن با هم تفاوت دارند. گاهی سوره ای است که هدف واحدی را تعقیب می کند و تمام آیات باهم مربوط هستند و کوچک ترین انفصالی از نظر هدف میان آیات نیست؛ مانند سوره یوسف و بسیاری از سوره های کوچک مکی. اما سوره هایی که بیش از هدف واحدی را تعقیب می نمایند، آیات هر قسمت مخصوص به یک هدف، کاملاً با هم مربوط است و اما حفظ ارتباط آنها با آیات قسمت دیگر، که هدف جداگانه ای دارند، لزومی ندارد.

شما به عنوان نمونه در مضمون این دو آیه و آیات قبلی کمی تأمل کنید پس از تأمل خواهید دید که لحن آیه ها و هدف آنها کاملاً با هم فرق دارد.

آیه های گذشته، درصدد بیان پیمان شکنی و تجاوزات آنها بود و روی مناسباتی رشته سخن به توضیح عقاید یهود و نصارا و تعدیات احبار و رهبان کشیده شد و وظیفه مسلمانان با این دو گروه تعیین گردید. در آیه های مورد

بحث و هم چنین آیات بعدی روی سخن فقط با مسلمانان است و دیگر با مشرک و کتابی کاری ندارد. به آنها دستور می دهد که صفوف خود را در طریق مبارزه فشرده سازند و از تهیه هرگونه لوازم و ابزار جنگی کوتاهی نورزند و یادآور می شود که در میان شما افرادی هستند که به نام اسلام و ایمان، تیشه به ریشه اسلام می زنند و برای برانداختن حکومت جوان اسلام نقشه می کشند.

با این اختلاف در طرز بیان و هدف، چه لزومی دارد که ارتباط آنها را حفظ کنیم. علاوه بر این، آیات این سوره در دو نوبت نازل شده اند؛ مثلاً از آیه ۳۸ تا آخر سوره، در ماه رجب سال نهم هجری نازل گردیده و ۳۷ آیه از آغاز این سوره، در ماه ذی قعدة همین سال نازل شده است و با این فاصله زمانی، لزومی ندارد که ارتباط این دو قسمت را حفظ کنیم و کیفیت تنظیم آیات این سوره به این نحو است که آن چه دیرتر نازل شده در آغاز سوره و آن چه قبلاً نازل شده در قسمت بعدی قرار گرفته است و گواه، فرق نظم کتبی قرآن با نظم نزولی آن است.

شأن نزول این دو آیه

عموم مفسران معتقدند که این دو آیه و آیه های بعدی درباره غزوه «تبوک» نازل شده است و «تبوک» منطقه ای است میان «شام» و «مدینه» و روی محاسبات دقیق امروز، فاصله مدینه تا تبوک، ۶۱۰ و تا شام ۱۳۰۲ کیلومتر است.

تاریخ نویسان اسلامی تقریباً همگی چنین نوشته اند: کاروانی از شام وارد مدینه گردید و به پیامبر گزارش داد که حکومت دست نشانده «روم» در شام، عازم تسخیر و محاصره مدینه است و طلیعه سپاه آنها تا «بلقاء» رسیده است.

این خبر در ماه رجب سال نهم هجرت به پیامبر اکرم رسید. بسیج عمومی اعلان شد، ولی شرکت در این جبهه از جهاتی برای مردم مشکلاتی فراوان داشت:

۱. هنوز چیزی از غزوه «حنین» و «طائف» نگذشته و خسارت های آن دو جنگ هنوز مرمت نشده بود.

۲. هنگامی این خبر رسید، که هوا فوق العاده گرم بود. علاوه بر این طی این مسافت در این هوای سوزان، توان فرسا بود. از طرفی فصل رسیدن خرماها و چیدن میوه ها نزدیک بود و مایه زندگی مردم کشاورز مدینه همین دو محصول بود. وانگهی راه به قدری دور بود، که برای آنها امید این نبود، که پس از مراجعت به کارهای خود برسند.

۳. منافقان که به ظاهر اسلام آورده، ولی پیوسته در صدد برانداختن حکومت جوان اسلام بودند، مردم را از رفتن و شرکت در این امر حیاتی و دینی می ترساندند و گروهی سست ایمان نیز، تحت تأثیر گفتار آنان قرار می گرفتند. علی رغم تمام این موانع، حکم قطعی صادر گردید و مسلمانان، خواه و ناخواه، دست از باغ و زندگی کشیده و برای حفظ آیین توحید، که قربانی های زیادی در راه رشد و نمو آن داده بودند، آمادگی خود را اعلام نمودند و پیشوای بزرگ اسلام با سی هزار سرباز جنگی، عازم تبوک گردید و گروهی از منافقان از شرکت در این جبهه سرباز زدند، که عذرهای ناموجه آنها را در تفسیر آیه های آینده خواهید خواند.

بنابر نوشته سیره نویسان پیامبر، به منظور حفظ مصالح عالی، در بیشتر جنگ ها، منطقه ای را که باید ارتش اسلامی در آن جا بجنگند، تحقیقاً و دقیقاً تعیین نمی نمود، ولی این دفعه، آشکارا جریان را گفت و برای آن که سربازان از جهت مرکب و آذوقه و کفش و ابزار سفر در مضیقه قرار نگیرند، از اول، منطقه مبارزه

را مطرح ساخت و دستور داد، با آمادگی هرچه بیشتری حرکت کنند. کار به جایی رسید که زنان مسلمانان، زیورهای خود را حضور رسول خدا می فرستادند که در هزینه جنگ تبوک به کار ببرد. ابوعقیل انصاری، کارگر روزمزدی بود که فقط دو من خرما در اختیار داشت. نصف آن را در اختیار فرزندان خود گذارد و نصف دیگر آن را به مرکز تدارکاتی ارتش اسلام تقدیم نمود، برخی از منافقان او را مسخره نمودند.

با این کوشش وجد و جهد، مورخان نمونه غذاهای آنها را چنین می نویسند: «وکان زادهم الشعیر المسوس، و التمر الزهید، و الإهالة السخنة؛ مواد غذایی آنها عبارت بود از: جوهای کرم زده، خرماهای نامرغوب و روغن های گداخته شده". و مرکب آنها، از سه هزار تجاوز نمی کرد؛ یعنی برای هر ده نفر یک مرکب بیش نبود، از این جهت برخی نام این غزوه را «جیش العسرة» نامیده اند؛ یعنی جهادی که در طریق آن سربازان بیش از حد مشقت و ناراحتی داشتند.

آری، هر گاه آن فداکاری ها و جان بازی ها نبود، هرگز موفق نمی شدند در اندک مدتی قسمت مهم مناطق آباد آن روز را زیر پرچم اسلام در آورند. فداکاری های مسلمانان صدر اسلام در فصول تاریخ ضبط است و مطالعه اوراق و صفحات تاریخ درخشان این گروه فداکار، انسان را متحیر می سازد و علل پیشرفت گروهی را که روزی دنباله رو قافله تمدن بودند و بعد قافله سالار کاروان تمدن و سیادت شدند، در همین زمینه ها باید جست.

تعالیم عالی اسلام چنان این افراد برهنه و گرسنه را متفق و متحد و برابر و برادر ساخت که همه چیز حتی جان خود را فدای هدف می نمودند و آرزویی جز نشر آیین اسلام و دفاع از مرکز توحید نداشتند.

ناگفته پیداست، گروه ترسو و سست و تنبل، علاوه بر این که نمی تواند یک گام فراتر نهد، مرور زمان و حوادث روزگار، طومار زندگی و استقلال و سیادت آنها را درهم می پیچد.

پیامبر اکرم، پیشوای بزرگ اسلام با خود اندیشید که اگر به استقبال دشمن نرود ممکن است خطر فوق العاده ای متوجه مرکز اسلام شود و آن همه زحمات و فداکاری ها، آن همه جان بازی ها و از خود گذشتگی ها از بین برود. از طرف دیگر، می بیند که گروهی در فکر زراعت و محصول باغ خود هستند و سعادت خود را در تحصیل درهم و دینار می دانند، در صورتی که هرگاه استقلال سیاسی و دینی را از دست بدهند و چنگال رومیان بر بدن آنها فرو رود، برای همیشه، مال و جان و ثروت و اندوخته شان مال بیگانگان خواهد بود.

در چنین صورتی، چاره ای نیست جز این که از درآمد خود به طور موقت دست بردارند و برای حفظ تمامیت و موجودیت خود، که سالیان درازی در تحکیم آن فداکاری به خرج داده اند و کشته ها داده و ثروت و مال و جان در طریق آن بذل نموده اند، از محصول خود صرف نظر کنند.

قرآن چنان که ملاحظه می فرمایید با لحن بسیار تندی به جهاد تشویقشان کرده و می گوید: ﴿أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ﴾ ﴿آیا زندگی دنیا را به زندگانی آخرت ترجیح داده اید؟﴾ یعنی دست آخر مرگ است و مرگ برای مردان مجاهد، وسیله سعادت و مقدمه زندگی همیشگی اخروی است و در پایان، آنها را با دو جمله تهدید می نماید:

الف) ﴿يَعَذِّبُكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾ ﴿شما را به عذاب دردناک گرفتار می سازد﴾

و این جمله مسلماً عذاب دنیوی را نیز شامل است؛ زیرا چه عذابی بالاتر از شکنجه استعمار، که انسان با دست خود، سعادت و استقلال و جان و مال خود را در اختیار دیگران بگذارد.

ب) ﴿وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ﴾ گروه دیگری را جانشین شما می سازد»

و در سوره محمد آیه ۳۸ نیز به این مطلب اشاره ای کرده و می فرماید:

﴿وَإِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ﴾

اگر روی گردانید، به جای شما گروه دیگری را آورد که مانند شما نباشند»

و در سوره مائده آیه ۵۴، این گروه جانشین را چنین توصیف می فرماید:

﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ

يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾

گروهی را جانشین شما می سازد که خدا آنها را دوست دارد و آنان نیز خدا را دوست دارند، با مؤمنان، افتاده و بر کافران سرفرازند. در راه خدا مبارزه می کنند...»

از مراجعه به خود قرآن، درست به دست نمی آید که این گروه جانشین، چه کسانی هستند، ولی از روایات عامه و خاصه که به ابوهریره و ابو بصیر منتهی می شود، چنین بر می آید، که این گروه همان «موالی» و مسلمانان غیر عربند.

مرحوم طبرسی در کتاب مجمع البیان در تفسیر آیه ﴿وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ﴾ سوره محمد آیه ۳۸، نقل می کند که پس از نزول این آیه مسلمانان از پیامبر پرسیدند: این گروه چه کسانی هستند؟ در این موقع سلمان نزد پیامبر نشسته بود، پیامبر فرمود: «هَذَا وَقَوْمُهُ؛ این فرد و قوم او». سپس افزود:

"لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ مَنْوِطًا بِالْثَرِيَا لَتَنَاوَلَهُ رِجَالٌ مِنْ فَارِسٍ؛

هرگاه ایمان در نقطه دوری باشد، مردانی از «فارس» آن را به دست آورند»

و نیز روایتی از ابو بصیر نقل می کند که برای اختصار از نقل آن خودداری می کنیم. (۶)

پیامبر به غار ثور می رود

۴۰. ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾
اگر او (پیامبر) را یاری نکنید، خدا او را یاری نمود، آن گاه که کافران او را (از مکه) بیرون کردند در حالی که او یکی از دو نفر بود، هنگامی که در غار بودند و به هم سفر خویش می گفت: غم مخور خدا با ما است، آن گاه خدا آرامش به او داد (و او را نجات داد) و با سپاهسانی که ندیده اید نیرومندش کرد و سخن کافران را پست (و نقشه آنها را بی اثر) کرد و کلمه خدا، والاتر است و خدا عزیز و حکیم است»

۴۱. ﴿انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾
سبکبار و سنگین بار به سوی جهاد بشتابید و با مال ها و جان های خود در راه خدا جهاد کنید که این کار اگر بیندیشید، برای شما نیکوست»

پیامبر اکرم مکه را ترک می گوید

قریش از نفوذ و انتشار اسلام در میان قبایل و جوانان سخت بیمناک بود، از این رو در دارالندوه، جلسه ای تشکیل داد تا درباره محمد تصمیم بگیرند: گروهی گفتند که او را در خانه خود بازداشت کنیم؛ عده ای نظر دادند که او را از مکه بیرون نماییم تا سرانجام کار او به دست عرب های بیابانی بیفتد. تصمیم نهایی شان این شد که چهل تن از جوانان نیرومند قبایل را انتخاب کنند

و در شب معینی به زندگی او خاتمه دهند و خون او بدین وسیله در میان اعراب پخش شود تا بنی هاشم را یارای پیکار با قاتلان او نباشد. موعد حمله فرا رسید، تروریست‌ها اطراف خانه او را محاصره کردند، جبرئیل از نقشه قریش پیامبر را آگاه ساخت و پیامبر خدا مأمور شد شبانه مکه را به قصد مدینه ترک بگوید و همان شب با عنایات الهی از خانه خود بیرون آمد و به اتفاق ابوبکر به غار ثور، که در جنوب مکه و نقطه مقابل مدینه بود، پناه برد و سه شبانه روز در آن جا بود که قریش از تعقیب او خسته شدند و از آن دست کشیدند. روز چهارم او با هم سفر خود، از غار بیرون آمدند و راه مدینه را پیش گرفتند و بدین وسیله خدا، پیامبر خود را از چنگ اشرار خونریز نجات داد، چنان که می‌فرماید:

﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيَثْبُتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يَخْرُجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾^(۷)

به یاد آر زمانی را که کافران درباره تو نیرنگ می‌زدند که تو را بازداشت کنند و یا بکشند و یا تبعید کنند. آنها از راه حيله وارد می‌شدند و خدا نقشه آنها را نقش بر آب نمود و خدا از تمام آنها ماهرتر است»
این بود اجمال سرگذشت هجرت.

هدف آیه اول چیست؟

از آن جا که برخی از مسلمانان به بهانه‌های مختلفی نمی‌خواستند در جهاد با رومیان، یعنی جنگ تبوک شرکت ورزند و گروهی مغرض (منافقان) مسلمانان واقعی را با بیان و توصیف تجهیزات جنگی رومیان می‌ترسانیدند و در این اثنا عده‌ای شکست قطعی ارتش اسلام را پیش بینی می‌کردند، آیه مورد بحث، به منظور تحکیم ایمان و عقاید مسلمانان، سرگذشت مهاجرت پیامبر را تذکر می‌دهد.

دهد و منظور این است که، آن خدایی که رسول خود را از دست چهل تروریست که در گرداگرد خانه او موضع گرفته بودند نجات داد و در یک نقطه تاریک (غار ثور) از او محافظت و با یک سپاه نامریی (فرشتگان) تأییدش کرد و اراده خود را در نشر آیین توحید، فوق اراده کافران قرار داد؛ همان خدا نیز در چنین موقع باریک و حساسی، که مرکز اسلامی از طرف ارتش رومیان در معرض خطر قرار گرفته است، یاری اش خواهد کرد.

وظیفه مفسر

پایه تفسیر، این است که مفسر خود را از هرگونه تعصب جدا سازد؛ عقایدی را که از خارج به دست آورده است، وسیله فهم آیه قرار ندهد، بلکه باید عقیده را بر قرآن عرضه بدارد، نه قرآن را بر عقاید. اکنون ما می خواهیم در فهم معانی آیات از هرگونه نظر و اعتقاد پیشین خود را دور کنیم تا بی طرفانه به مراد واقعی خدا پی ببریم.

برخی از دانشمندان اهل تسنن از فرط علاقه به هم سفر رسول خدا، در تفسیر معنای آیه خواسته اند بگویند: ضمیر «علیه» در جمله «﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾» به مصاحب بر می گردد، نه به رسول خدا و در این باره به توجیهاات عجیبی دست زده اند؛ چون آنان می دانند اگر مرجع ضمیر، پیامبر باشد، فقط پیامبر مشمول عنایات الهی (نزول سکینه) خواهد بود و مصاحب او حظی در آن نخواهد داشت. از آن جا که این مطلب با فرط علاقه آنها به خلیفه اول، سازگار نیست ناچار شده اند که مرجع ضمیر را مصاحب پیامبر قرار دهند و ادعا کنند که او مشمول عنایات الهی شده و سکینه بر او فرود آمده و نجات او نیز ملازم با نجات پیامبر است.

برخی از آنان به فکر افتادند که این مطلب را در قالب علمی ریخته و رنگ استدلال کلامی به آن بدهند. از این نظر گفته اند: سکینه و طمانینه خاطر، پیوسته با پیامبر همراه بود و آنی از او جدا نبوده است، بنابراین، نزول سکینه در این موقع گواه بر آن است که این سکینه بر ابوبکر نازل گردیده است.

پاسخ

این استدلال با خود قرآن مناقض است؛ زیرا قرآن در دو مورد^(۸) تصریح می کند که در جنگ های حنین و حدیبیه بر پیامبر سکینه نازل گردیده است و این طمانینه خاطر در شرایط مخصوصی بوده، چنان که می فرماید: «**ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ**»^(۹) و در سوره فتح، آیه ۲۶، همین جمله نیز تکرار شده است.

گاهی گفته می شود، پیامبر اکرم در غار تزلزلی نداشت، ولی در غزوه حنین و صلح حدیبیه مضطرب شد از این جهت نمی توان این دو مورد را به هم قیاس نمود؛ ولی این گفتار، علاوه بر این که اصل استدلال را از بین می برد (استدلال سابق این بود که سکینه پیوسته با پیامبر بوده و لازمه آن این است که در هیچ مورد معینی، سکینه بر او نازل نگردد در صورتی که، به تصریح مستدل، در دو مورد سکینه بر حضرتش نازل گردیده است) اساس صحیحی ندارد؛ زیرا در آیات مربوط به سرگذشت حنین و حدیبیه کوچک ترین اشاره ای به اضطراب پیامبر نیست و ما نمی دانیم که مستدل از کجا چنین مطلبی را به پیامبر نسبت داده است!

نظر ما در تفسیر آیه

مطالعه خود آیه آشکارا می‌رساند که، مرکز نزول این رحمت خود پیامبر بوده، حالا آیا هم سفر او سهمی در این باره داشته است یا نه، باید آن را از جای دیگر به دست آورد و خود آیه از بیان آن ساکت است. اکنون گواه‌های قابل ملاحظه:

۱. منظور خدا از بازگو نمودن داستان غار ثور، یادآوری مؤمنان است که از تجهیزات نظامی رومیان نترسند و تصور نکنند پیامبر بر اثر ضعف بنیه مالی و نظامی، در این جنگ شکست خواهد خورد. نه، این را بدانید هرگاه او را در این کارزار کمک کنند، چه بهتر و گرنه همان خدایی که او را در سخت‌ترین لحظات، یاری کرده است در این لحظه نیز او را یاری خواهد کرد.

چنان که ملاحظه می‌فرمایید موضوع سخن، نصرت و معاونت پیامبر است و بیان لحظات حساس زندگی اوست و گفتگو از حالات ابوبکر مطلبی ضمنی است، بنابراین بسیار دور است که بگوییم: منظور از جمله ﴿تَمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾ بیان کمک به مصاحب رسول خداست نه خود او، در صورتی که پایه و اساس آیه و ما قبل و ما بعد آیه، مطلقاً در بیان کمک به پیامبر و نصرت و معاونت اوست.

۲. دو جمله بعدی گواه محکمی است بر این که مرجع ضمیر خود پیامبر است؛ زیرا بعداً می‌فرماید:

﴿وَأَيُّدُهُ يُجْنُودُ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾

او را با سپاه‌یانی نامریی نیرومند کرد و سخن کافران را پست و تنها سخن خدا والاتر است»

ناگفته پیداست که این دو سخن، کیفیت نزول سکینه را بیان می‌کند و هر کس دارای این دو قسمت است همان شخص، محل نزول سکینه است و هرگاه جمله اول ﴿وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا﴾ صلاحیت این را داشته باشد، که راجع به هم سفر پیامبر باشد، به طور مسلم، جمله دیگر از خصایص پیامبر است؛ زیرا مقصود از کلمه کافران، نقشه سران دارالندوه است و منظور از کلمه خدا، همان وعده قطعی الهی است که پیامبر خدا را تأیید خواهد نمود و آیین او را بر تمام آیین‌ها پیروز خواهد گردانید، بنابراین دو جمله خصوصاً دومی از آن رسول خداست، از این نظر، جمله سابق نیز راجع به خود پیامبر خواهد بود.

توضیح معنای سکینه و این که مقصود چیست و نزول آن ملازم با این نیست که پیامبر مضطرب باشد، در تفسیر آیه ۲۶ همین سوره گذشت.

«انفروا خفافاً و ثقلاً». دو لفظ «خفاف» و «ثقال» جمع خفیف و ثقیل است و منظور این است که آن که سبکبار است و موانع از شرکت در جهاد، از قبیل زن و فرزند و تجارت کمتر دارد و آن که سنگین بار است و موانع زیادی دارد و حرکت برای او سنگین است، هر دو گروه این بهانه‌ها را کنار بگذارند و به طور دسته جمعی در جبهه جنگ شرکت نمایند.

پی نوشت ها :

۱. بقره (۲) آیه ۱۸۹.
۲. یس (۳۶) آیه ۳۹.
۳. طه (۲۰) آیه ۵۲.
۴. بقره (۲) آیه ۱۰۱.
۵. این آیه آخرین قسمت از آیاتی است که امیرمؤمنان از طرف پیامبر مأموریت یافت که آنها را در سال نهم هجرت در روز منی برای مردم تلاوت کند.
۶. مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۰۸.
۷. انفال (۸) آیه ۳۰.
۸. این دو مورد، یکی مربوط به غزوه حنین است و دیگری مربوط به صلح حدیبیه.
۹. توبه (۹) آیه ۲۶.

بحران های سیاسی حقیقت را روشن می سازد

۴۲. ﴿لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا لَاتَّبَعُوكَ وَلَكِنْ بَعَدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ وَسَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾

اگر بهره و غنیمتی نزدیک و سفر کوتاهی بود، تو را پیروی می کردند. ولی این مسافت (از مدینه تا تبوک) به نظرشان دور آمد و به همین زودی سوگند یاد می کنند که اگر توانایی داشتیم با شما در (جهاد) شرکت می نمودیم، خود را (با گرفتن دروغ) هلاک می سازند. خدا می داند که آنان دروغگویانند»

۴۳. ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَتَّبِعِنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ﴾

خدا از تو بگذرد، چرا پیش از آن که راستگویان بر تو آشکار شوند و دروغگویان را بشناسی؛ اجازه دادی»

۴۴. ﴿لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ﴾

کسانی که به خدا و روز دیگر ایمان دارند برای این که با مال ها و جان های خویش جهاد کنند، از تو اجازه نمی گیرند و یا برای ترک جهاد اذن نمی طلبند، خدا پرهیزگاران را می شناسد»

۴۵. ﴿إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ﴾

فقط کسانی که به خدا و روز دیگر ایمان ندارند و دل هایشان به شک افتاده و در شک خویش سرگردانند، از تو اجازه (برای مجاهده و یا ترک جهاد) می خواهند»

۴۶. ﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ

اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ؛﴾

اگر تصمیم جهاد داشتند، لوازم آن را آماده می کردند، ولی خدا حرکتشان را مکروه ساخت و بازشان داشت و گفته شد هم چون از کار افتادگان، به خانه بنشینید»

۴۷. ﴿لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أُضْعَوُا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ

الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ؛﴾

اگر با شما بیرون می آمدند، در کارتان جز تباهی نمی افزودند، در صفوف شما به منظور فتنه جویی وارد می شدند و در میان شما زود باورانی (عرب به افراد دهن بین «سماع» می گوید) هستند. خدا ستمکاران را می شناسد»

۴۸. ﴿لَقَدْ ابْتَغَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلِ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ

اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ؛﴾

از پیش نیز فتنه جویی کرده اند و کارها را بر تو آشفته اند، تا این که حق پیروز شد و فرمان خدا با این که کراهت داشتند، آشکار گشت»
انقلابات سیاسی، بحران های سخت، پیش آمدهای ناگوار، سنگ محکی است که پایدار را از ناپایدار جدا می سازد، امتحان و آزمایش به سان کوره داغی است که طلا و خاک را از هم جدا می کرد و مدعیان و طرفداران واقعی را از جرگه منافقان و دروغ پردازان جدا می نماید.

در شرایط عادی، که شانس با حکومت وقت همراه باشد و به تعبیر صحیح، امنیت و ثبات سایه افکن شود، همه دعوی پایداری و خیرخواهی می نمایند، غریب سرودهای نصرت و وفا در تمام محیط طنین انداز می گردد؛ ولی اگر ورق برگردد، امنیت در خطر افتد و حملات دشمن موقعیت دستگاه انتظامی را تهدید

نماید، در چنین موقع، امین و خائن، مؤمن و منافق، راستگو و گزاف گو، از هم جدا شده و شکاف عمیقی در میان افراد پدید می آید.

روزی که امیرمؤمنان (پس از شورش مصریان که منجر به قتل خلیفه سوم گردید) به خلافت انتخابی از طرف مسلمانان منصوب گردید عموم مهاجر و انصار را با پیش آمدهای ناگوار و امتحان های سخت و آزمایش های صعب، تهدید نمود و چنین فرمود:

﴿والذی بعثه بالحق لتبلیبن بلبلة و لتغربلن غربلة و لتساقن سوط القدر حتی یعود أسفلکم أعلاکم، و أعلاکم أسفلکم؛﴾^(۱)

سوگند به آن کسی که پیامبر را به حق فرستاده، به راستی که درهم آمیخته می شوید و در غربال امتحان از هم جدا می گردید و بر هم زده می شوید، مانند برهم زدن کف گیر آن چه را در دیگ طعام است در وقت غلیان و جوشش، تا این که پست ترین شما، به مقام بلندترین شما و بلندترین شما، به مقام پست ترین شما بازگشت نماید»

هدف آیه ها علل تشکیل حزب منافق در مدینه است

علل پیدایش این حزب سری و غیر رسمی را در مدینه در تفسیر آیه های آینده خواهید خواند، مهم این است که هدف آیات مورد بحث را روشن کنیم.

دقت در مفاد آیات به خوبی می رساند که اعضای این حزب از بی وجدان ترین افراد بودند؛ زیرا در تمام مجامع دینی حضور به هم می رساندند و در همه جا به دیانت و ایمان تظاهر می نمودند و به همین جهت در همه جریان هایی که به نفع آنها تمام می شد، بهره کافی از غنایم جنگی می بردند و در نبردهایی شرکت می کردند که پیروزی مسلمانان در آن نبرد قطعی بود و چندان نیازی به طی مسافت نداشت. در چنین موارد با مسلمانان به منظور منافع مادی همکاری

می نمودند، ولی در نبردهایی که به پیمودن راه های سخت، آن هم در هوای گرم و سوزان، نیاز داشت، هرگز شرکت نمی ورزیدند. از آن جا که کوچک ترین علاقه ای به ایمان و اسلام در کار نبود، از سقوط حکومت جوان اسلام کوچک ترین باکی نداشتند. ولی برای حفظ ظاهر، عذرهایی می آوردند که از اعتذارهای قوم موسی دست کمی نداشت. آیه ۴۲، برای توضیح همین جریان نازل گردید و می رساند که علت سرپیچی شان این بود که راه تبوک دور بوده و منافعی که آنان به حصول در مدینه یقین داشتند با منافعی که احتمالاً در جبهه جنگ به دست می آوردند، اصطکاک داشته از این رو، نشستن در مدینه را بر خروج ترجیح دادند و این که می گویند: ما قدرت و نیرو نداریم، دروغ می گویند؛ زیرا اگر مصمم می شدند مقدمات مسافرت را آماده می ساختند، چنان که در آیه ۴۶ می فرماید: ﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ﴾؛ اگر تصمیم شرکت در جهاد داشتند برای آن لوازمی تهیه می کردند"، ولی از اول خیال سرپیچی از فرمان رسول خدا داشتند.

نشانه های ایمان و نفاق

آیه های ۴۴ و ۴۵ نشانه واضحی برای تشخیص مؤمن از منافق بیان می کند و آن این که در چنین لحظات حساس و موقعیت سرنوشت ساز، که پایگاه مسلمانان از طرف ارتش روم در خطر افتاده، افرادی که به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند پس از شنیدن فرمان جهاد، دست به قبضه شمشیر می زنند و بهانه های بنی اسرائیلی را کنار گذاشته و راه جبهه را پیش می گیرند، ولی افراد منافق و غیرمؤمن به خدا و روز جزا، با پیش کشیدن بهانه ها و عذرهای خنده آور به حضور رسول خدا شرفیاب شده، اذن می طلبند که در این جهاد شرکت نورزند و در مدینه بمانند. ناگفته پیداست در چنین لحظه حساسی که ایمان و اسلام در

خطر افتاده، اذن گرفتن برای تقاعد و شرکت نورزیدن، نشانه کاملی است بر این که ایمان در قلوبشان وجود ندارد.

از بیان گذشته روشن می شود که متعلق «اذن» در دو آیه مزبور، جهاد در راه خدا نیست، به این معنا که مؤمن برای شرکت در جهاد در راه خدا اذن نمی طلبد، ولی منافق پس از اذن شرکت می کند، بلکه متعلق آن، ترک جهاد و تقاعد و شرکت نورزیدن است.^(۲)

گواه ما بر این که متعلق اذن، همان ترک جهاد است، علاوه بر استقامت مطلب (زیرا اذن گرفتن برای ترک جهاد در لحظه حساس بهتر می تواند نشانه نفاق بشود تا از اذن گرفتن برای جهاد) آیه های ۸۶ و ۹۳ همین سوره است که آشکارا متعلق اذن در آنها بیان شده است، چنان که می فرماید:

﴿اسْتَأذِنَكَ أُولُو الطُّولِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ؛^(۳)﴾

افراد متمکن از تو اذن می خواهند و می گویند: بگذار ما، مانند از کار افتادگان به خانه بمانیم»

اذن پیامبر مصلحت بود

گروهی که به عصمت پیامبران اعتقاد ندارند، با آیات مورد بحث بر گفته خود استدلال نموده و می گویند: اذن پیامبر در این جریان برخلاف مصلحت بوده؛ یعنی خطا و لغزشی بوده که خدا آن را بخشیده، به گواه توییحی که متوجه او نموده و او را مذمت کرده و فرموده:

﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَتَّبِعَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ؛﴾

خدا از تو بگذرد، چرا پیش از آن که راستگویان بر تو آشکار شوند، و دروغگویان را بشناسی اجازه دادی»

معلوم می شود که پیامبر در اذن دادن به منافقین در مدینه خطاکار بوده، که خدای او را از آن عفو فرموده است و گرنه عفو معنا نداشت.

از این لحاظ برخی کوشیده اند به منظور حفظ مقام عصمت که دلایل عقلی و نقلی بر آن گواهی می دهند، بگویند اذن رسول خدا، «ترک اولی» بوده است و بهتر این بود که اصلاً اجازه نمی داد و لفظ عفو، همان طوری که در معصیت به کار می رود، در انجام دادن کاری که ترک آن بهتر می باشد نیز استعمال می شود.

ما تصور می کنیم که اصلاً احتیاجی به این جواب نیست و ظاهر آیات در رفع شبهه کافی است و خود آیات گواه براین است که اذن رسول خدا، صددرصد صلاح و مقارن با مصلحت بوده است. شما فرض کنید که، رسول خدا به آنها اذن نمی داد و پیامبر خدا آنان را از توقف در مدینه نهی می نمود، ولی از دو حال خارج نبود:

۱. یا شرکت می کردند و نهی او را اطاعت می نمودند و در صفوف مسلمانان وارد شده و رو به سوی جبهه می آوردند.

۲. یا با نهی صریح او مخالفت کرده و از فرمان صریح سر پیچی می نمودند.

هر دو صورت خالی از مفسده نبود، زیرا اگر در جهاد شرکت می کردند، به تصریح آیه ۴۷ جز تباهی در امور و فتنه جویی، کار دیگری انجام نمی دادند و اختلاف کلمه و دو دستگی میان ارتش پدید می آوردند و مفسده آن به مراتب بیش از تخلف آنان از جهاد بود.

در صورت دوم، یعنی اگر با نهی پیامبر مخالفت می نمودند و در مدینه می ماندند، در این صورت رعب و عظمت رسول اکرم از بین می رفت و کم کم جرأت و جسارت منافقان از مرحله سری به مراحل دیگری کشیده می شد.

بنابراین پیامبر با آن بصیرت خدادادی، صلاح در این دید که اگر منافقان برای توقف در مدینه اذن بطلبند، به آنان اجازه دهد، تا از شر هر دو مفسده آسوده گردد.

منظور از عفو در آیه چیست؟

این تصور ماست که هر کجا عرب جمله «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ» را به کار برد ناچار باید طرف خطاب مرتکب جرمی شده باشد، در صورتی که چنین نیست، بلکه جمله مزبور مانند جمله ای است که به عنوان تحیت، به خلفا و امرا می گفتند؛ مانند أصلح الله حال الأمير، و هرگز معنای آن این نیست که حال امیر بد است و خدا او را رو به راه کند، بلکه این سنخ گفتارها، تحیت و دعایی بوده که به یکدیگر می نمودند.

جمله «لَمْ أذْنْتَ» اگر چه متضمن توبیخ است، ولی حقیقت توبیخ متوجه منافقین می باشد نه پیامبر گرامی و مقصود این است که وضع منافقان و نفاق و دروغ آنان، به قدری واضح و آشکار است که آزمایش مختصری در رفع پرده نفاق آنان کافی است و اگر تو اذن نمی دادی این مطلب برای تو آشکار می گشت.

چنان که ملاحظه می فرمایید لبه تیز اعتراض متوجه آنهاست که آنان افراد دروغگو و لاف زنی هستند و تو ای رسول خدا، پرده بر دروغ آنها افکندی و اگر اجازه نمی دادی دروغشان آشکار می گشت.

اذن ندادن اگر چه مایه جدا سازی مؤمن از منافق بود، ولی این صراف سکه بود، صراف دیگر آن، مصلحت مهم تر داشت، همان طور که بیان گردید.

مقصود از جمله «لَقَدْ ابْتَعُوا الْفِتْنَةَ» در مورد سرگذشت غزوه است که تفصیل آن در گذشته بیان شد.

پیروزی واقعی

۴۹. ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ

لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾

برخی از آنها می گویند: به من اجازه بده و ما را در فتنه (بلا و مصیبت جنگ) مینداز. آگاه باش در بلا و محنت افتاده اند، دوزخ فراگیر کافران است»

۵۰. ﴿اِنَّ تُصَبِّكَ حَسَنَةً تَسُوهُمُ وَاِنْ تُصَبِّكَ مُصِيبَةً يَقُوْلُوْا قَدْ اَخَذْنَا اٰمْرًا مِّن

قَبْلُ وَيَتَوَلَّوْا وَّهُمْ فَرِحُوْنَ﴾

اگر حادثه خوش به تو رسد آنها را غمگین می سازد، و اگر تو را مصیبتی برسد گویند: ما کار خودمان (احتیاط و عدم شرکت در جهاد) را قبلاً انجام داده ایم و شادمان بر می گردند»

۵۱. ﴿قُلْ لَنْ يَصِيْبَنَا اِلَّا مَا كَتَبَ اللّٰهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ

الْمُؤْمِنُوْنَ﴾

بگو: جز آن چه خدا برای ما مقدر فرموده چیزی به ما نمی رسد و او ولی ماست و مؤمنان باید به خدا توکل کنند»

۵۲. ﴿قُلْ هَلْ تَرَبَّصُوْنَ بِنَا اِلَّا اِحْدَى الْحُسَيْنِ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ اَنْ

يَصِيْبَكُمْ اللّٰهُ بِعَذَابٍ مِّنْ عِنْدِهِ اَوْ بَايْدِنَا فَتَرَبَّصُوا اِنَّا مَعَكُمْ مُّتَرَبَّصُوْنَ﴾

بگو: درباره ما جز وقوع یکی از دو نیکی، چیز دیگری را انتظار نمی برید، ولی ما درباره شما انتظار داریم که عذابی از جانب خدا و یا به دست ما به شما برسد، پس در انتظار (عذاب) باشید، که ما نیز در انتظار به سر می بریم»

کسانی که در نبردها و مبارزه های خود، محرک معنوی دارند، و جنگ و ستیز آنها برای خداست و از روی ایمان به هدف، دست به سلاح می زنند و به منظور جلب رضای خدا و نیل به درجات بزرگ سرای دیگر مبارزه می کنند، همواره پیروزند، خواه بکشند و یا کشته شوند و هرگز در قاموس زندگی چنین

افرادی، لفظ شکست وجود ندارد؛ زیرا این گروه، معتقدند اگر فتح و پیشروی ظاهری نصیب ما نگردد زندگی جاویدانی نصیب ما خواهد شد و اگر کشته شویم، فقط زندگی دنیوی و مادی خود را از دست می دهیم، ولی در برابر آن، نخستین فصل سعادت به روی ما گشوده خواهد شد.

این طرز تفکر را پیامبران آسمانی به آنها تعلیم داده اند و شالوده دعوت تمام معلمان الهی همین است و در آیاتی که درباره جهاد وارد شده، این مطلب کاملاً محسوس و روشن است. از آن جمله آیه زیر است.

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَاً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا ببيِعْكُمْ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ؛﴾^(۴)

خدا از مؤمنان جان ها و مال هایشان را در برابر بهشت خریده است؛ آنان در راه خدا جنگ می کنند، می کشند و کشته می شوند. بهشت وعده محققى است که در تورات و انجیل و قرآن به آنها داده شده است، چه کسی است که از خدا به پیمان خود وفادارتر باشد؟ و این است کامیابی بزرگ»

توضیح آیات مورد بحث

آیه پنجاهم، متضمن گفتار و تصور خام منافقان است و دو آیه بعدی در حقیقت به منزله پاسخ و ابطال گمان آنهاست. از آن جا که منافقان در باطن، دشمنان اسلام بودند و از ترس به اسلام تظاهر می نمودند، از این جهت پیروزی مسلمانان در جبهه های جنگ، آنان را غمگین می ساخت و از لطمه و خسارت هایی که بر مسلمانان وارد می شد بسیار مسرور می گشتند. این مطلب از لابه لای سخنان و نگاه های مرموزشان هویدا می گشت و مقصود از جمله ﴿يَقُولُوا﴾ **قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ؛** ﴿ می گویند ما احتیاط خود را کرده ایم» این است که

ما به وسیله ترک جهاد و ماندن در مدینه احتیاط و پیش بینی خود را کرده ایم؛ احتمال دارد که منظور این باشد از آن جا که مشرکین عرب می دانند که ما با آنها همراز هستیم و اسلام ما جز تظاهر چیز دیگری نیست از این رو اگر آنها پیروز شوند، حزب منافق از خطرهای جانی و مالی مصون خواهد ماند و مقصود از جمله «قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا؛ ما احتیاط خود را کرده ایم» این است که ما علاقه خود را به مشرکین رسانیده ایم.

پاسخ قرآن در این باره

قرآن در مقابل پندار پوچ منافقان به دو پاسخ اشاره می نماید: ۱. در ابتدا قانونی کلی و ناموسی عمومی و غیر قابل تغییر را به گوش جهانیان و بالأخص حزب منافق می رساند و آن این که، تمام حوادث و جریان های کوچک و بزرگ، در تمام زمان ها و دوران ها، در میان همه ملت ها به خواست خدا و اراده قطعی و حتمی او انجام می گیرد؛ نظام موجودات از مظاهر برجسته آن مانند کهکشان گرفته، تا ریزترین مظهر هستی در قبضه اراده و خواست اوست. فتح و پیروزی، مغلوبیت و عقب نشینی جملگی در دست اوست و تا او نخواهد یکی غالب و دیگری مغلوب نمی گردد و این که شما منافقان پیوسته سرشکستگی و سقوط ما را می خواهید کوچک ترین تأثیری در وضع ما نخواهد داشت، بلکه باید دید، خدا درباره ما چه خواسته و سرنوشت ما در قضای الهی چیست؟ آیه پنجاه و یکم اشاره به همین مطلب دارد:

﴿قُلْ لَنْ يَصِيْبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا؛﴾

بگو: جز آن چه خدا در حق ما مقدر نموده چیز دیگری به ما نخواهد رسید»

سپس علت این مطلب را با جمله «هُوَ مَوْلِينَا؛ خدایا، ولیّ مطلق ماست» و درباره ما به هرگونه تصرف از خود ما، اولی است و ما هم به غیر او اعتماد نداریم؛ بیان می فرماید:

و در برخی از آیه ها این ناموس کلی را به عبارت دیگر فرموده و آن این که، تمام حوادث این جهان پیش از آن که جامه عمل به خود ببوشند، حدّ و حدود آن ها در کتابی معین شده است، چنان که می فرماید:

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾^(۵)

هیچ مصیبتی در زمین و نفوس شما رخ نمی دهد، مگر این که پیش از آن که آن را به وجود آریم، در نامه ای (کتاب) مقدّر نموده و این برای خدا آسان است»

و در آیه دیگر می فرماید:

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^(۶)

مصایب به خواست خدا انجام می گیرد»

روی این اساس مؤمنان نباید برای خوشحالی و بدحالی دشمنان ارزش قائل شوند، زیرا سرچشمه کار جای دگر است.

۲. این پاسخ، مطلبی است که آیه پنجاه و دوم متضمن آن است و آن همان است که، به عنوان پیش گفتار به توضیح آن پرداختیم و گفته شد: اساس تمام دعوت پیامبران روی همان است و هرگز در قاموس انبیا، لفظ مغلوبیت در کار نیست و پیوسته در انتظار یکی از دو مطلب، یکی از دو نیکی (إِحْدَى الْحُسْنَيْنِ) هستند؛ یا پیروزی ظاهری و نشر حقایق و اشاعه کلمه توحید و یا پیروزی باطنی و تحصیل رضای الهی و کسب درجات اخروی و زندگی همیشگی. مسلمانان معتقدند که پیوسته آنان پیروز و نیک فرجام هستند و همواره یکی از

دو نیکی در انتظار آنهاست؛ ولی منافقان و کافران را یکی از دو حادثه بد و ناگوار تهدید می کند یا در این جهان به دست مؤمنان نابود می گردند و یا در سرای دگر به سرنوشت سوء کردار خود می رسند، پس در هر حال فنا و شکست آنها قطعی است.

در پایان به توضیح جمله «وَلَا تَفْتَنِّي» که در آیه چهل ونهم وارد شده است می پردازیم. آن چه به نظر می رسد این است که مقصود از فتنه در این آیه، همان محنت و بلا و مصیبت است؛ زیرا مسافرت در تابستان، آن هم در نقاط گرمسیر و بی آب، سراسر محنت است و بلا، چنان که خود منافقان بنا به نقل قرآن می گفتند: «لَا تَنْفَرُوا فِي الْحَرِّ؛ در فصل گرما کوچ نکنید». خدا در پاسخ اعتذار آنها می گوید: «أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا؛ سرانجام، بلا دامنگیر آنهاست» و هرگاه از بلاهای دنیوی فرار کنند؛ به بلای اخروی و محنت های سرای دگر، دچار خواهند شد. بنابراین جمله «وَأِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» به منظور توضیح همین بلاها وارد شده است.

احتمال دیگر این که، جمله «وَلَا تَفْتَنِّي» به معنای «ما را گول نزن و فریب مده و مغرور نساز» باشد؛ زیرا گویا پیامبر در تحریک مردم به جهاد، سخن از غنایم با ارزش رومیان به میان آورده بود و از این راه آنان را تهییج می نموده است در چنین حالت برخی از منافقان به پیامبر می گفتند: یا رسول الله، ما را با توصیف غنایم فریب مده. قرآن در پاسخ آنها می فرماید: «أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا؛ سرانجام شما گول خورده اید و غرور کفر و ضلالت شما را فرا گرفته است»، ولی احتمال نخستین در نظر ما صحیح تر و استوارتر است.

همه چیز برای خدا

۵۳. ﴿قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً لَنْ يَتَقَبَّلَ مِنْكُمْ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾

به آنها بگو: خواه از روی میل و رغبت انفاق کنید یا به کراهت؛ هرگز از شما پذیرفته نخواهد شد؛ زیرا شما گروه فاسقی بودید»

۵۴. ﴿وَمَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَىٰ وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ﴾ ﴿۵۴﴾
جهت این که انفاق آن ها پذیرفته نشده است، این است که آن ها به خدا و رسول او کفر ورزیده اند (منکر شداند) و نماز را با حالت کسالت به جا می آورند و (در راه خدا) به کراهت و بی رغبتی انفاق می نمایند»

۵۵. ﴿فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ﴾ ﴿۵۵﴾
اموال و اولاد آنها موجب اعجاب تو نگردد، خدا می خواهد به وسیله آنها در دنیا عذابشان کند و در حال کفر جان بدهند»

۵۶. ﴿وَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمَنْكُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرُقُونَ﴾ ﴿۵۶﴾
به خدا سوگند یاد می کنند که آنها از شما هستند؛ ولی (دروغ می گویند) هرگز از شما نیستند، بلکه آنان گروهی هستند که (از نیروی شما) می ترسند»

۵۷. ﴿لَوْ يَجِدُونَ مَلَجًا أَوْ مَغَارًا أَوْ مُدْخَلًا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ﴾ ﴿۵۷﴾
هرگاه پناهگاه و مخفی گاهی پیدا کنند و یا گریزگاهی به دست آورند، با کمال سرعت به سوی آن روی آورند»

نقاط قابل دقت در آیات فوق

۱. چرا انفاق منافقان پذیرفته نشد؟
۲. چرا ثروت و فرزندان برای آنان وسیله سعادت نیست؟
۳. دروغ پردازی منافقان بر اثر ترس از نیروی مسلمانان بود.

جای شک و تردید نیست که طبقه متمکن و قدرتمند اجتماع، باید در فکر افراد بیچاره و افتاده باشد و هرگاه بلای آسمانی و زمینی دامنگیر گوشه ای از آنان شد باید با تمام نیرو به کمک آسیب دیدگان شتافت و خرابی ها را ترمیم نمود.

ولی در این باره باید اندیشید که محرک انسان بر انجام این کارها، چه چیز باید باشد. در این جا می توان یکی از مشخصات اخلاق اسلامی را باز شناخت و آن را از اخلاق مادی که بر انتفاع و سودجویی استوار است تمیز داد؛ زیرا اسلام هر عمل نیک و هر نیکوکاری را نمی پذیرد و به هر کار خیر و نیک اجر و ثواب نمی دهد و تا کار نیک و عمل سودمند با یک سلسله شرایط، توأم نباشد در مکتب قرآن ارزشی ندارد، با این توضیح که، گروهی تصور می کنند رمز زندگی آرام، رسیدگی به طبقه افتاده و رنج دیده است و برای آسوده زندگی کردن باید به وضع طبقه کارگر و بیچاره رسیدگی کرد و تا آن جا که ممکن است؛ رضایت خاطرشان را به دست آورد؛ زیرا در غیر این صورت، طبقه زحمتکش برضد ثروتمندان شورش می کنند و زندگی آرام آنها را به هم می زنند. ثروتمندان برای بقای رفاه خود، باید مراکزی از قبیل بیمارستان و پرورشگاه و مدارس برای عموم بسازند و یا کارگران را در درآمد مؤسسات بزرگ صنعتی شریک سازند، تا رضایت طبقه رنجبر تأمین شود.

این طرز تفکر، یک نوع طرز فکر مادی و نمایانگر اصول اخلاقی مادی است؛ زیرا فرد نیکوکار از آن جا که خود را دوست می دارد و به نفسانیات و ارضای غرایز جسمانی خود کاملاً علاقه مند است و نیل به آمال و آرزوهای مادی خود را رهین تعاون و دستگیری از طبقه منحل اجتماع می داند، از این لحاظ، دست به انفاق و تعاون و تأسیس مؤسسات خیریه می زند و اگر ما

بخواهیم این مطلب را در جمله کوتاهی بگنجانیم باید بگوییم این طرز تفکر عبارت است از: «خدمت به اجتماع در پرتو حب ذات و بقای شخصیت». این طرز تفکر دو ضرر اساسی دارد:

الف) هرگاه تمام خدمات ما در پرتو علایق شخصی صورت پذیرد، در حقیقت باید دیگر ملکات فاضله انسانی نادیده گرفته شود و برای رحم و مروت و شفقت و عواطف و علایق انسانی مفهومی نباشد؛ در این موقع حیوانی شده ایم که تمام هستی را برای خود خواسته و غیر از حب ذات، هدفی دیگر نخواهیم داشت، بلکه می توان گفت که در میان چار پایان و پرندگان، مظاهری برای این خصال حمیده پیدا می شود، ولی انسان با آن کمالات و آن صفات عالی، خود را به قدری تنزل دهد که کمتر از حیوان می گردد.

ب) به طور مسلم کمک ها و تعاون هایی که ریشه آنها را علایق شخصی تشکیل دهد، دوام پذیر نیست؛ زیرا هرگاه ثروتمندان موقعیت خود را محکم و استوار ببینند دیگر هیچ محرکی برای تأسیس مؤسسات خیریه و شرکت های تعاونی نخواهند داشت و ناچار باید طبقه افتاده، با وضع رقت باری به سر ببرند. به جهت چنین فکر مادیی است که امروز، دارندگان اخلاق مادی برای گردآوری اعانه برای مصیبت زدگان مجالس جشن ترتیب می دهند و درآمد آن را به مصیبت زدگان مختص می گردانند.

این همان روح مادّیگری و حب ذات و شخص پرستی است؛ که حاضر نیست دیناری در رفع نیازمندی های دردمندان خرج کند، مگر در آن جا که در برابر آن نفع شخصی و لذت نفسانی داشته باشد، در حالی که ضرر اخلاقی این موضوع از منافع اقتصادی آن به مراتب بیشتر است.

عالی ترین برنامه های انسانی

اسلام که مکتب عالی انسانی و اخلاقی است، می گوید تمام کمک ها باید ریشه ای معنوی و محرک خدایی داشته باشد. اسلام علاوه بر رفاه مستمندان به پرورش فضایل اخلاقی و سجایای انسانی، علاقه تامی دارد و انفاق را در تحت شرایط معینی می پذیرد. کردار افراد ریاکار را باطل می داند و اعمال کسانی را که محرک آنها جلب توجه مردم و تثبیت خوشنامی خود می باشد، پوچ و بی ارزش می شمرد.

اسلام معتقد است باید سرچشمه تمام کارهای نیک، خدا و جلب رضایت او باشد و با این حالت، دیون واجب و مستحب خود را ادا کنند.

در آیه های ۵۳ و ۵۴ می فرماید: انفاق مردان منافق قبول نمی شود؛ زیرا آنان: «كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ» و محرک خدایی ندارند و تمام کارهای نیک را از روی کرامت و بی رغبتی و ترس از حکومت اسلام صورت می دهند.

آیا ثروت و فرزندان منافقان، وسیله عذابند؟

بی شک بایدگفت: ثروت و فرزند از اموری هستند که سود و ضرر آن با هم توأمند. هرگاه ثروت در طریق عبودیت و تحصیل بندگی و کسب فضایل اخلاقی و رفع نیازمندی های خویش و دیگران به کار رود طبعاً عامل سعادت و رفاه خواهد بود. ولی اگر مقصود از جمع ثروت، فقط اندوختن اموال باشد و در طریق تحصیل آن، جهات اخلاقی و وجدانی رعایت نشود، در این صورت نه تنها عامل سعادت نخواهد بود، بلکه مایه بدبختی شمرده می شود؛ زیرا عمر گرانبها را در تحصیل متاعی صرف کرده که هرگز دوام ندارد.

هرگاه آدمی دنیا را هدف قرار دهد نه وسیله، پیوسته خود را در کشاکش نیروهای مختلف قرار خواهد داد، شب و روز آسوده نخواهد نشست، در خواب

و بیداری نقشه زیادی و فزونی آن را خواهد کشید و در یک عذاب روحی حرص و آز، معذب خواهد بود و هر چه ارقام ثروت بالا رود، ولع شدیدی در خود احساس خواهد نمود و در نتیجه چیزی عاید او خواهد شد که دوام و ثبات ندارد. حقا که این زندگی همان زندگی «ضنک» است که قرآن مجید درباره دنیاپرستان فرموده است:

﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾^(۷)

اگر کسی از یاد خدا روی گرداند یک زندگانی سخت و تنگ، نصیب وی خواهد شد و در روز رستاخیز نابینا محسور می شود»

مقصود از زندگی سخت و تنگ، این نیست که از نظر زندگی، لنگ و بیچاره گردد بلکه منظور، همان عذاب های روحی است که پیوسته با چنین افرادی دست به گریبان است و با داشتن ثروت سرشار، هنوز میدان زندگی را برای خود تنگ دیده در فکر اقلیم دیگر است. به طور مسلم، چشم پوشی از دنیا برای چنین افراد در لحظه مرگ، بسیار ناگوار و صعب خواهد بود. از این نظر قرآن می فرماید: ای رسول خدا، ثروت و اولاد به حسب ظاهر برای منافقان وسیله نعمت است، ولی در حقیقت نعمت و عوامل بد بختی است: ﴿فَلَا

تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...﴾

آیه های ۵۵ و ۵۶ به دروغ پردازی منافقان اشاره می نماید و تظاهر آنان را به اسلام، صوری می داند و می فرماید: علت توقف آنان در مرکز اسلام (مدینه) از این نظر است که گریزگاهی ندارند.

نظام مالی در اسلام

۵۸. ﴿وَمِنْهُمْ مَن يَلْمُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا

إِذَا هُمْ يَسَخَطُونَ﴾

برخی از آنها (در تقسیم زکات) بر تو خرده می گیرند، هرگاه بهره مند شوند خوشحال می گردند و اگر بی نصیب شوند آن گاه خشمگین می شوند»

۵۹. «﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ﴾»

هرگاه آنها (منافقان) به آن چه خدا و رسول او داده راضی می شدند و می گفتند: خدا ما را کفایت می کند و خدا و پیامبر او از کرم خویش به ما عطا می نمایند و ما به سوی او متوجه هستیم (به نفع آنها بود) «

۶۰. «﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾»

زکات به فقیران، مساکین، عاملان زکات (کسانی که مأمور جمع آوری زکاتند)؛ اشخاصی که با دادن زکات قلوب آنها متوجه اسلام می شود، برای آزاد کردن بندگان و (تأمین بدهی) بدهکاران و در راه خدا (کارهای نیک) واماندگان در راه تعلق دارد؛ این قراری است از جانب خدا و او دانا و حکیم است»

زکات اسلامی به اصطلاح امروز، همان مالیاتی است که تحت شرایط مخصوصی بر مکلفین واجب می شود و مصارف آن، همان است که در آیه شصتم بیان شده است و حکومت اسلامی باید با وسایلی که در اختیار دارد، آن را جمع آوری کند و نیازمندی های جامعه اسلامی را برطرف سازد.

اسلام با وضع قانون زکات توانسته است به قسمتی از نیازمندی های اجتماع، پاسخ بگوید. هرگاه دولت های اسلامی با برنامه صحیح تحت نظر مجتهدی عادل و بینا به جمع آوری زکات از طبقاتی که زکات بر آنها واجب می شود دست می زدند، امروز دچار این گرفتاری ها نمی شدند و دست گذاری به سوی بیگانگان برای اخذ وام های دراز مدت نمی نمودند و چنان که رسول خدا

فرموده است از خود اجتماع می گرفتند و درباره همان مجتمع به کار می بردند:
﴿تُؤْخَذُ مِنْ أَغْنِيَائِهِمْ فِتْرَةٌ عَلَىٰ فُقَرَاءِهِمْ﴾

اسلام به گرفتن مقداری از اموال مردم به عنوان زکات، پاره ای از شئون اجتماعی را، که اکنون در زیر به آن ها اشاره می شود، مرمت نموده است:

۱. سطح زندگی طبقات افتاده و تهی دست (فقیران و مساکین) را بالا برده و قدرت خرید و وسایل کسب و تولید جنس را در اختیار این گروه، که در شرف نابودی بودند، گذارده است.

۲. اعتبار حقوق برخی از کارمندان خود را که در دایره مالی اسلام و جمع آوری زکات و حمل و نقل و تقسیم آن انجام وظیفه می نمایند؛ تأمین بودجه و اعتبار آن برای دولت اسلامی بی مشقت خواهد بود و در آیه از آنان با عنوان «عاملین زکات» یاد شده است.

۳. بودجه ارتش و بهداری و فرهنگ از همین راه تأمین می گردد و این مطلب در آیه تحت عنوان «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» گفته شده است.

علاوه بر این دولت اسلامی، گاهی لازم می بیند که به گروهی از بیگانگان کمک های بلاعوض کند، تا در مواقع مخصوصی از وجود و عواطف و حسن روابطشان استفاده کند. از این جهت یکی از مصارف زکات، ﴿الْمَوْلُفَّةُ قُلُوبِهِمْ﴾ است که بعداً به معنای آن اشاره خواهیم نمود.

گذشته از اینها در میان جامعه کسانی پیدا می شوند با این که فقیر و مسکین نیستند ولی لازم است از طرف افراد جامعه به آنها کمک شود، مانند بدهکاران که در اثر پیش آمدهایی سرمایه های خود را از دست داده و قدرت به پرداخت قرض خود را ندارند و یا مانند «واماندگان در راه» که دست آنها از میهن و ثروت کوتاه گشته و دچار مضیقه مالی شده اند و نیازمندی چنین افرادی امروز

از ناحیه بودجه شهرداری تأمین می شود، ولی اسلام تمام آنها را از راه زکات تأمین نموده است. قانون مزبور با در نظر گرفتن شرایطی می تواند بسیاری از مشکلات را حل کند:

اولاً، باید روح ایمان به خدا و ترس از عواقب بد ترک این فریضه، در پرداخت کنندگان زکات قوی باشد که با کمال میل و رغبت، زکات مال خود را در اختیار مسؤولان شرعی مالیات بگذارند و در این باره خلاف و دروغ نگویند. ثانیاً، روح امانتداری و حفظ اموال عمومی در کارمندان و کارگران دایره دارایی اسلام، بیش از همه وجود داشته باشد و گرنه راه بسیار آسانی برای دزدی و چپاولگری خواهد بود.

بالا تر از این دو شرط، این است که جامعه اسلامی با طبقات مختلفی که دارد، روش صحیحی برای زندگی خود داشته باشند؛ تجملات و تشریفات بی جا را تا سرحد امکان از زندگی حذف و روح اعتدال و صرفه جویی را در خود تقویت نمایند تا هماهنگی صحیحی میان فقیران و مساکین و کارمندان و ارتشیان و فرهنگیان و... به وجود آید و عوامل ثبات فکر و بلندی روح در تمام افراد، مستقر گردد.

شان نزول آیه های مورد بحث

یکی از علل تظاهر به کارهای دینی حزب منافق، این بود که از غنایم و زکات اسلامی بهره ای ببرند و چون از مصارف هشت گانه زکات بیرون بودند پیامبر اکرم درخواست آنها را رد می نمود و آنان ناراحت می شدند.

روزی پیامبرگرامی زکاتی را تقسیم می کرد، ثروتمندان منافق در وقت تقسیم حاضر بودند، تصور می کردند که سهمی خواهند برد ولی پیامبر تمام آنها را میان فقیران تقسیم نمود و چیزی بدیشان نداد. در این اثنا ذوالخویصره تیممی، که

بعدها در سلک خوارج درآمد، جلو آمد و عرض کرد: «اعدل یا رسول الله؛ روش عدالت پیش گیر». رسول خدا از سخن بی جا و مغرضانه او کمی ناراحت شد و فرمود: "ویلک من یعدل إذا لم أعدل؛ وای بر تو! هرگاه (من با داشتن مقام رسالت) عدالت نکنم چه کسی عدالت خواهد کرد؟" یکی از اصحاب بلند شد و درخواست کرد که او را بر اثر این جسارت مجازات کند. حضرتش اجازه نداد و از آینده تاریک معترض گزارش داد و فرمود که، این مرد به گروهی می پیوندد که از دین خدا بیرون می روند به سان تیری که از چله کمان رها می شود.

آیه پنجاه و ششم، پرده از اسرار این گروه برمی دارد که این حزب مادی از آن جا که علاقه ای به معنویات اسلام ندارد؛ هر موقع منافع شخصی آنها در خطر افتد دستگاه تخریبی و تبلیغی خود را علیه اسلام راه می اندازند.

این گونه عمل اختصاصی به منافق ندارد

این حقیقتی است که اختصاص به منافق ندارد؛ بلکه منافق به عنوان یک مصداق بارز معرفی شده است. بنابراین هر گروهی که با انگیزه های مادی از دستگاهی حمایت می کنند، تا آن روز حاضرند قلم و بیان و فعالیت های خود را به نفع آن دستگاه به کار ببرند که منافع خود را در ترویج و ثبات دستگاه احساس کنند، ولی اگر روزی از دستگاه رانده شوند و ریشه های حیاتی و رگ های منافعشان بریده شود، در این صورت فرشته ملکوتی را هیولایی ترسناک معرفی می کنند و حداکثر کوشش خود را به کار می برند که مردم را به دستگاه بدبین سازند و هر چه زودتر سازمان آن فرو ریزد.

روی این اساس است که امام صادق علیه السلام به اسحاق بن غالب می فرماید: «یا اسحق! کم تری أهل هذه الآیة؛ به نظر تو چه افرادی مشمول این آیه (آیه ۵۸)

هستند؟». سپس خود حضرت مبادرت به جواب نموده فرمود: «هم أكثر من

ثلثی الناس؛ بیش از دوسوم جمعیت جزء این دسته هستند»

سالار شهیدان حضرت حسین بن علی علیه السلام می فرماید:

«الناس عبيد الدنيا و الدين لعق علي ألسنتهم، يحوطونه ما درت به معایشهم.

فإذا محصوا بالبلاء قلّ الديانون؛

مردم بنده دنیا هستند، دین روی زبان آنها قرار گرفته است. به آن در زبان

تظاهر می کنند، تا روزی که زندگی آنان را اداره می نماید. وقتی آزموده شدند

افراد دیندار بسیار کم است»

پاسخ قرآن به اعتراض منافقان

قرآن به اعتراض آنها دو پاسخ می دهد:

۱. به سان طبیعی روانی، برنامه تربیتی خاصی در اختیار آنها می گذارد و آن، همان حالت رضا به داده خداست و این بزرگ ترین کمالی است که انسان در دوره زندگی خود می تواند به دست آورد و زیر سایه همین صفت کمال، بسیاری از افکار شیطانی را می تواند از خود دور کند. چنین فردی هرگز چشم به مال دیگری نمی دوزد، فکر غارت و چپاول و دست برد در مغز او راه نمی یابد؛ زیرا راضی به تقدیر الهی است و جمله ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ﴾ تا آخر، اشاره به این مطلب است.

۲. اعلام می دارد که پیامبر از تشریح الهی پیروی می کند و اختیاری از خود ندارد و در تقنین الهی فقط زکات در هشت مورد مصرف می شود و حزب ثروتمند منافق، در هیچ کدام داخل نیست. در پایان چند نکته ای را تذکر می دهیم:

۱. «لمز» در لغت به معنای خرده گیری است، خواه در حضور و خواه در پشت سر، ولی «همز» خرده گیری در غیاب را گویند.

۲. ماده «رغب» هرگاه با حرف «الی» و یا «فی» و یا بدون آنها به کار رود مقصود از آن میل و توجه و شوق است و هرگاه با حرف «عن» استعمال شود، به معنای اعراض خواهد بود؛ مانند:

﴿وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾

از طریقه ابراهیم اعراض نمی کند مگر کسی تن به خواری و ذلت دهد»
و در آیه مورد بحث مقصود از «إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ» مقصود همان معنای اولی است.

۳. در قرآن فقط در همین آیه، لفظ «مسکین و فقیر» با هم آورده شده است و دانشمندان درباره فرق این دو لفظ، گفتگوهای فراوانی دارند که بیشتر آنها متکی به گواه محکمی نیست و روشن تر از همه آن است که در برخی از روایات وارد شده است که، «فقیر» کسی است که تهی دست و قدرت اداره زندگی را نداشته باشد، ولی «مسکین» نوع خاصی از فقیر است که فقر و فاقه او به سرحد پیریشانی برسد، بنابراین افراد فقیری که بر اثر شدت فقر آبروی خود را می ریزند و در خانه هرلثیم و کریمی می روند و یا علاوه بر فقر با نابینایی و زمینگیری دست به گریبان هستند، اینان مساکین از فقرا هستند.

۴. درباره مصارف هشت گانه دو مورد را با حرف «فی» بیان کرده است؛ مانند ﴿فِي الرِّقَابِ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ و باقی مانده با حرف «لام» - که مفید ملکیت و یا اختصاص است. نکته آن این است که دو مورد پیش، درباره مصرف زکات است نه مالک زکات و از این نظر نام آنها را جهت مصرف گذارده اند، ولی موارد شش گانه دیگر، مانند فقیران و...، مالک زکاتند و یا زکات از آن آنهاست و لذا با «لام» وارد شده اند. البته حرف «لام» فقط در ظاهر کلمه

«فقراء» وارد شده و در باقی اصناف پنج گانه به خاطر عطف بر «فقراء» در تقدیر است.

خوش بینی

۶۱. ﴿وَمَنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾

برخی از منافقان پیامبر را اذیت می کنند و می گویند: او خوش باور است. بگو: این حالت به نفع شماست به خدا ایمان دارد (به سخنان او گوش فرا می دهد) و مؤمنان را تصدیق می کند و برای کسانی که ایمان آورده اند رحمت است، برای اشخاصی که پیامبر را اذیت می کنند عذاب دردناک مقرر است»

۶۲. ﴿يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ ليرضوكم وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يرضوهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ﴾

سوگند به خدا یاد می کنند که شما را راضی کنند، اگر ایمان دارند بهتر بود که خدا و رسول او را راضی کنند»

۶۳. ﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يَحَادِدُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا ذَلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ﴾

مگر نمی دانند که هر کس با خدا و پیامبر او مخالفت کند؛ سزای او آتش دوزخ است که همیشه در آن هست و این خود خواری بزرگی است»

۶۴. ﴿يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ اسْتَهِزُوا إِنَّ اللَّهَ مُحَرِّجُ مَا تُحْذَرُونَ﴾

منافقان می ترسند که درباره آنها سوره ای نازل گردد و از آن چه در دل دارند خبر دهد. بگو: استهزا کنید؛ خدا آن چه را از آشکار شدن آن می ترسید آشکار خواهد نمود»

۶۵. ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ
كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤْنَ﴾

اگر از آنها بررسی (که چرا در عقبه موضع گرفته بودید) می گویند: تفریح می
کردیم. بگو: آیا خدا و آیات او و پیامبرش را استهزا می کردید؟! «

۶۶. ﴿لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ
طَائِفَةً بَأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ﴾

عذر می آرید؛ زیرا پس از ایمان آوردنتان کافر شده اید. اگر گروهی از شما
را ببخشیم (که توبه واقعی نموده اند) گروه دیگری را عذاب خواهیم نمود؛ زیرا
آنان مجرمند»

یکی از دستوره‌های عالی اسلام این است که مؤمنان باید به یکدیگر حسن
ظن داشته و خوش بین باشند و تا آن جا که امکان دارد، کردار و رفتار هم
کیشان خود را به صورت صحیح تفسیر کنند خصوصاً کارهایی که می تواند به
دو گونه انجام گیرد؛ یعنی تا گواه قطعی و یا اطمینان بخش بر نامشروع بودن
عمل نباشد آن را برفساد حمل نکنند.

روی این اساس ناچاریم، کارهای فردی و اجتماعی مسلمانان را به طرز
مشروع تفسیر کنیم و هرگاه در افعال و گفتار آن تردید ورزیدیم؛ آنها را صحیح
و پابرجا و مغرضانه تلقی نکنیم، چنان که در زبان مسلمانان گفته می شود که
باید فعل مؤمن را حمل بر صحت نمود.

این خصیصه اسلامی همان است که امروز از آن به خوش بینی تعبیر می
آورند؛ یعنی باید کاری کرد که استاد به شاگرد، شاگرد به استاد، کارفرما به
کارگر، کارگر به کارفرما، ملت به دستگاه حاکمه و بالعکس، خوش بین باشند.

البته تصور نشود که منظور از این صفت این است که، هر کس هر چه گفت
باید آن را صددرصد صحیح و پا بر جا بدانیم و دیگر دنبال تحقیق و جستجو

نرویم؛ زیرا این نه تنها خصیصه عالی انسانی نیست، بلکه موجب فساد و تباهی اجتماع، به هم خوردن شیرازه زندگی است؛ بلکه مقصود این است که هرگاه از یک فرد مسلمان عملی را دیدید و گفتاری را شنیدید، باید کردار و گفتار او را از دریچه فکر او یک عمل صحیح بدانید و معتقد شوید که محرک و غرض نامشروعی نداشته است. ولی اگر بخواهید برطبق قول و کردار او کاری را انجام دهید و به اصطلاح دانشمندان اثری مرتب نمایید در چنین حال باید کاوش بیشتری نموده و پس از ثبوت به مورد اجرا بگذارید.

مختصر این که خوش بینی به افراد یک مطلبی است، دهن بینی و گوش بودن، خوش باوری و پذیرفتن قول هر کس، مطلب دیگری است. فرد خوش بین، در عین خوش بینی و حسن ظن بدون تحقیق، عملی را انجام نمی دهد، ولی فرد خوش باور و دهن بین به گفته هر شخص ترتیب اثر می دهد و به اصطلاح مردم، به ساز هر فردی می رقصد.

خوش بینی صفت عالی انسانی است که شخص خوش بین زیر سایه آن، به حرف مردم توجه می کند، ولی در عمل، کمال احتیاط را رعایت می کند. دهن بینی یک حالت و ضعف نفسانی است که اثر مستقیم عدم تاملک نفسانی می باشد.

بنابراین ما می توانیم به گفتار دو مسلمانی که سخنانشان با یکدیگر تضاد دارد، خوش بین باشیم؛ مثلاً هرگاه ما در محفلی نشسته باشیم، ناگهان یکی از دوستان وارد مجلس شده و بگوید فلانی را در خیابان دیدم که مرتکب یک عمل نامشروعی شده بود، ما موظف هستیم گوینده را تصدیق کنیم، به این معنا که، بگوییم: در محیط فکر خود دروغی نمی گوید، ولی حق نداریم با این تصدیق، دوست خود را متهم سازیم به طوری که هرگاه با او تماس بگیریم و او

جداً تکذیب کند باید او را نیز تصدیق کنیم و بگوییم: او نیز راستگوست و لابد اولی در گزارش اشتباه کرده است ولی هنگام ترتیب اثر، مثلاً دادن دختر و سپردن مال نمی توانیم فقط به تکذیب خود شخص اکتفا کنیم، چنان که فقط به صرف گفتار شخص اول نباید به او بدبین شویم.

پیامبر اسلام، که دارای عالی ترین محاسن اخلاقی بود، نه تنها روش او درباره مسلمانان واقعی چنین بود، بلکه با منافقان نیز به همین طریق رفتار می نمود. جوانان مسلمان و فرزندان اسلام، به وسایل مخصوصی از دسیسه ها و توطئه های منافقان علیه اسلام مطلع می شدند و نتایج تحقیقات خود را در اختیار رئیس مسلمانان می گذاردند و مورد تکریم و تصدیق پیامبر واقع می شدند و پیامبر برای خاموش کردن آشوب و به هم زدن بساط توطئه، متهمین از منافقان را می خواست و می فرمود: برای من چنین گزارش داده اند که مثلاً شما تصمیم گرفته اید روابط اقتصادی خود را با مسلمانان قطع کنید، و گفته اید:

﴿لَا تُنْفِقُوا عَلٰی مَنْ عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ حَتّٰی يَنْفَضُوْا؛﴾^(۸)

افراد منافق موظفند که با یاران رسول خدا معامله نکنند تا بدین وسیله اجتماع آنها به هم بخورد»

به من گزارش داده اند که شما می خواهید مسلمانان را از مدینه بیرون کنید و می گوید:

﴿لَئِنْ رَجَعْنَا اِلَى الْمَدِيْنَةِ لَيُخْرِجَنَّ اَلْاَعْرَضُ مِنْهَا الْاَذَلَّ؛﴾^(۹)

هرگاه به «مدینه» برگردیم، عزیزان (منافقان) ذلیلان (مسلمانان) را بیرون خواهند کرد»

در این هنگام منافقان با قسم های شدید و غلیظ مطلب را تکذیب می کردند و پیامبر بزرگ طبق موازین اخلاقی و اسلامی، به حسب ظاهر آنها را تصدیق می نمود.

حزب منافق چون به حقیقت این خصیصه عالی پی نبرده بودند پیامبر را به دهن بینی و خوش باوری متهم و شروع به انتقاد نموده و می گفتند:

«هُوَ أَذُنٌ»

مرد خوش باوری است. به گفته هر فردی گوش فرا می دهد»
البته ما انتظار نداریم که دشمن - ولو به حقیقت این خصیصه پی برده باشد از آن انتقاد نکند؛ زیرا دشمن می کوشد محاسن طرف مقابل را به صورت بدی تفسیر کند؛ مثلاً پیامبر در تقسیم غنائم عدالت می کند مورد انتقاد آنها واقع گردید، عمل به وظیفه اخلاقی می نماید، می گویند خوش باور است.

قرآن مجید در پاسخ انتقاد آنها به سه جمله اکتفا می نماید:

۱. «يَوْمَن بِاللَّهِ؛ به خدا ایمان دارد». یعنی این که پیامبر گوش شنوایی دارد و حاضر است به سخن هر گوینده ای گوش فرا دهد، صددرصد به نفع اوست؛ زیرا بر اثر داشتن این حالت به سخنان خدا که از طریق وحی می رسد، گوش فرا می دهد و برنامه الهی نه تنها به نفع اوست بلکه به نفع عموم بشر است.

۲. «و يَوْمَن لِّلْمُؤْمِنِينَ؛ و مؤمنان را (اعم از واقعی و منافق به حسب ظاهر) تصدیق می نماید (و علناً به تکذیب آنها بر نمی خیزد)»، در صورتی که می داند آنها در برخی از موارد خلاف می گویند ولی پرده آنها را نمی درد و با تمایلی ظاهری گفتارشان را صحیح می شمرد و این طرز رفتار به نفع عموم مؤمنان حتی شما منافقان است و گرنه می توانست سخن شما را نپذیرد و به تنبیه و مؤاخذه شما پردازد. (۱۰)

سپس به جهت این که برای مؤمنان واقعی امتیازی قائل گردد، که منافقان از آن بی بهره اند جمله سوم را فرموده است.

۳. ﴿وَرَحْمَةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ﴾ به افراد با ایمان واقعی رحمت الهی است. این جمله منافات ندارد که حضرتش برای عموم جهانیان رحمت است؛ چنان که قرآن می گوید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^(۱۱) تو را به عموم عالمیان پیامبر رحمت فرستاده ایم، زیرا منظور از رحمت بودن او به عموم جهانیان این است که تمام بشر استعداد آن را دارند که از وجود او بهره ای ببرند، ولی فعلیت این بهره برداری مخصوص به گروه مؤمن واقعی است و منافقان از آن بی بهره اند.

از آیه شصت و چهارم، استفاده می شود که منافقان گروهی مردد بودند، نه منکر و در نبوت پیامبر شک و حالت تردید داشتند؛ از این نظر می فرماید می ترسند و احتمال می دهند که سوره ای نازل گردد و راز آنها را فاش کند.

آیه شصت و پنجم، اشاره به توطئه ای است که منافقان برای قتل پیامبر هنگام مراجعت از جنگ «تبوک» چیده بودند و می خواستند که در «عقبه»، شتر حضرت را رم دهند. از این رو، در آن جا کمین کرده بودند ولی پیامبر گرامی از نقشه آنها آگاه شد و دستور داد قبل از او کسی بالا نرود در حالی که حذیفه شتر حضرت را می راند و عمار مهار شتر را می کشید، دیده حضرت به افرادی افتاد که صورت ها را پوشیده بودند و بلافاصله بانگی بر آنها زد که متفرق شدند. آنان با خود گفتگو کرده بودند که هرگاه پیامبر از وضع و نقشه ما اطلاع یافت، به وی می گوییم که غرض ما، بازی بود، لذا قرآن در پاسخ آنها می گوید:

﴿أَبَللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ﴾

خدا و رسول و آیات او را استهزا می کردید؟! «

پی نوشت ها :

۱. نهج البلاغه، خ ۱۶.
۲. بنابراین باید گفت: لفظ «کراهة» و امثال آن در آیه ۴۴: «لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ [كراهة] أَنْ يَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ [يا، لئلا يجاهدوا بأموالهم]» مقدر است و نظیر این مورد در قرآن فراوان است.
۳. توبه (۹) آیه ۸۶.
۴. توبه (۹) آیه ۱۱۱.
۵. حدید (۵۷) آیه ۲۲.
۶. تغابن (۶۴) آیه ۱۱.
۷. طه (۲۰) آیه ۱۲۴.
۸. منافقون (۶۳) آیه ۷.
۹. منافقون (۶۳) آیه ۸.
۱۰. مفسران می گویند: علت این که لفظ ایمان را در جمله اول با «باء» و در دومی با «لام» استعمال کرده است برای این است که، ایمان او به خدا با ایمان او به گفته همه مؤمنان فرق دارد: ایمان او به خدا یک ایمان جدی و واقعی خلل ناپذیر است و ایمان او به مؤمنان، ایمان ظاهری است که به نفع مؤمنان است و تصدیق جدی به این که گفته، مطابق واقع است، در صورتی انجام می گیرد که تحقیق کند و حقیقت روشن گردد.
۱۱. انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۷.

نشانه های منافقین

۶۷. ﴿الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾؛
مردان و زنان منافق؛ به هم پیوسته و دوست یکدیگرند. به کارهای بد، دعوت می کنند و از کارهای نیک، باز می دارند و دست های خود را (در انفاق) می بندند. خدا را فراموش کرده اند و خدا نیز آنها را فراموش کرده است (کنایه از قطع عنایات خداست). به راستی منافقان همان فاسقان و خارجان از اطاعت خدا هستند»

۶۸. ﴿وَعَدَّ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ وَلَعَنَّ اللَّهُ وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ﴾؛
خدا به مردان و زنان منافق و گروه کافر، آتش دوزخ را وعده داده است، پیوسته در آن هستند. از نظر کیفر، آتش برای آنان کافی است و آنان را از رحمت خود دور ساخته است و بر آنان است عذاب دایم»
تفسیر این دو آیه، در صورتی به روشنی انجام می گیرد که آیه های ۷۰ و ۷۱ به این دو آیه ضمیمه گردند؛ زیرا این دو آیه در مورد مردان و زنان منافق بحث و گفتگو می کند و حالات افعال آنان را شرح می دهد، هم چنان که آیه های ۷۰ و ۷۲، مربوط به مردان و زنان با ایمان است، که از نظر روحیه و اندیشه و کار و هدف در دو قطب مخالف قرار دارند؛ از این جهت بهتر است موقعی به تفسیر این دو آیه پردازیم که بحث ما به تفسیر آیه های ۷۰ و ۷۱ رسیده باشد و در آن بخش، مفاد آیات هر دو موضوع را به گونه ای روشن خواهیم نمود.

آینه عبرت

۶۹. ﴿كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَأَكْثَرَ أَمْوَالاً وَأَوْلَاداً فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلْقِهِمْ فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلْقِكُمْ كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلْقِهِمْ وَخُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾

(شما ای جمعیت منافقان، مانند کسانی هستید که در گذشته (در روی زمین) زندگی می کردند و از شما نیرومندتر و اموال و اولاد آنها فزون تر بود، از نصیب خود برخوردار شدند، شما نیز از نصیب خویش به سان گذشتگان برخوردار گشتید و مانند پیشینیان (در مطالب باطل و بی اساس) غوطه ور شدید. اعمال آنها در دنیا و آخرت نابود شده و آنان زیان کارانند»

۷۰. ﴿أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَقَوْمِ إِبْرَاهِيمَ وَأَصْحَابِ مَدْيَنَ وَالْمُؤْتَفِكَاتِ أَتَتْهُمُ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾

مگر خبر کسانی که پیش از آنها زندگی می کردند، مانند قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و اهل مدین و دهکده های واژگون شده به آنها نرسیده است؟ پیامبران، آنان را با ادله محکم تبلیغ نمودند (ولی سرپیچیدند). چنین نبود که خدا به آنها ستم کند، بلکه خود آنها، به خویشتن ستم می کردند»

زندگی پر غوغای فرزندان آدم در کره زمین نفیس ترین مجموعه ای است که در اختیار بشر قرار گرفته است. زورمندان، صاحبان ثروت و مکت، رؤسای ایل و قبیله، سران کشورها و ممالک، چند صباحی در این جهان زیسته و سر درنقاب خاک کشیده اند و آن قدرت و نیرو، زندگی را برای آنان در این دنیا جاویدان نساخت. با داشتن کاخ های سربه فلک کشیده و خانه های زیبا و آراسته، سرانجام در دل خاک منزل گرفتند و خود را در برابر چنگال های درنده مرگ زبون و ناتوان دیدند. ظواهر فریبنده طبیعت، آنها را به خود مشغول

ساخت و مجال هرگونه فکر، جز فکر جمع نیرو و قدرت، و زینت و ثروت، را از آنان ستاند و از این رهگذر، جز لذاید آنی و زودگذر چیزی دستگیرشان نشد. قرآن نام این لذت های زودگذر را «استمتاع» گذارده، چنان که می فرماید: «استمتع الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ بِخَلْقِهِمْ؛ از آن چه در اختیار داشتند، برخوردار شدند»، و در روز آخر، روز پایان زندگی دنیوی، با حسرت تمام، چشم از این جهان پوشیده و طبعاً فراق با این مظاهر لذت بخش برای کسانی که آینده درخشانی برای خود نمی بینند، فوق العاده سخت و جان گداز است، چنان که می فرماید:

﴿إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ﴾^(۱)

خدا می خواهد آنها را با دادن اموال و اولاد در زندگانی دنیا معذب بسازد و با حال کفر، جانشان را بگیرد»

قرآن در پاره ای از موارد؛ آیندگان را به زندگی گذشتگان، توجه داده و مکرراً دستور می دهد از هلاک و نابودی اقوامی که از هر نظر از شما بالاتر بودند، پند بگیرند و بدانند آنان با آن عظمت نتوانستند زندگی جاویدان داشته باشند و سرانجام در برابر قضا و تقدیر الهی تسلیم گردیدند. اکنون به عنوان نمونه، آیه ای را نقل می کنیم:

﴿أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَكَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِن شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيمًا قَدِيرًا﴾^(۲)

آیا در روی زمین نگشته اند، تا بنگرند عاقبت کسانی که پیش از آنان زندگی می کردند. و در نیرو از آنها افزون تر بودند؟! هیچ موجود زمینی و آسمانی خدا را ناتوان نمی سازد. خدا دانا و تواناست»

مطالعه حالات گذشتگان به قدری اهمیت دارد که کتاب آسمانی ما، آن را در سوره های قصص، روم، غافر، فصلت، ق و... به طور مکرر گوشزد می کند و در این سوره نیز، که روی سخن با منافقان است، این مطلب را یادآور می شود چنان که ملاحظه می فرمایید.

نکته قابل توجه یا حبط اعمال

نکته قابل توجه در آیه ۶۹، مسأله حبط اعمال است. از آیات قرآن استفاده می شود، برخی از گناهان، مانند ارتداد و خروج از دین اسلام سبب می شود، کارهای نیک انسان حبط و بی اثر گردد، چنان که می فرماید:

﴿وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛﴾^(۳)

هر مسلمانی از دین برگردد و مرگ او در حال کفر فرارسد اعمال چنین افراد در دنیا و آخرت باطل گشته است»

مقصود این است که تمام اعمال و عبادات و طاعات آنها از نظر نتیجه نابود می گردد و نقطه مقابل «ارتداد» اسلام و توبه است، که وسیله محو گناهان و بخشوده شدن تمام آنهاست چنان که می فرماید:

﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا؛﴾^(۴)

ای بندگان من، که درباره خویش زیاد روی کرده اید (و پا از حریم محرمات فراتر نهاده اید) از رحمت خدا نومیدنباشید، به راستی خدابخشاینده تمام گناهان است»

از برخی از آیات استفاده می شود که، مخالفت با رسول خدا و یا دادزدن پیش پیامبر، سبب حبط اعمال و نابودی ثواب کردارهای نیک انسان می گردد.

چنان که می فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَشَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ
الْهُدَىٰ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَسَيُحْبِطُ أَعْمَالُهُمْ﴾ (۵)

کسانی که پس از روشن شدن حق کفر ورزیده اند و از راه خدا منحرف شده
اند و با پیامبر مخالفت کرده اند، به هیچ وجه خدا را زیانی نمی زنند و اعمال
آنان محو خواهد گردید»

در سوره حجرات می فرماید:

﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ... أَنْ تَحْبِطَ أَعْمَالُكُمْ﴾ (۶)

پیش رسول خدا داد نزنید... مبدا اعمالتان محو گردد»
دانشمندان اسلام درباره احکام معاصی در اسلام سخنان زیادی دارند که فعلاً
مجال نقل آنها نیست.

نمونه هایی از اقوام گذشته

قرآن برای یادآوری، سرگذشت اقوامی را در آیه ۷۰ به اجمال بیان می نماید
و در بسیاری از سوره ها، سرگذشت این اقوام را به طور مشروح بیان نموده
است.

۱. قوم «نوح» که به وسیله طوفان جهان گیر غرق شدند؛
۲. «عاد» که باد مسمومی همه آنها را هلاک نمود؛
۳. «ثمود» که به وسیله صیحه آسمانی به دیار مرگ رهسپار شدند؛
۴. قوم «ابراهیم» که نعمت را از آنها سلب نمود و سلطان آنان «نمرود» را
هلاک ساخت؛
۵. قوم «لوط» که با خسف، آبادی هایشان را زیر و رو نمود.

نشانه های مؤمن

۷۱. ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيَطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾

مردان و زنان مؤمن، ولیّ یکدیگرند، مردم را به کارهای نیک دعوت نموده و از کارهای زشت باز می دارند، نماز می گزارند و زکات می دهند و خدا و رسول او را اطاعت نموده و بر اثر آن مشغول رحمت الهی می گردند. خدا عزیز و حکیم است»

۷۲. ﴿وَعَدَّ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾

خداوند به مرد و زن با ایمان وعده بهشت داده است که زیر درختان آن، آب ها جاری می گردد، همراه با خانه های پاکیزه در بهشت دایم و رضایت الهی بالاتر از همه چیز است. این است پیروزی بزرگ»

اهمیت نظارت عمومی

مطالعه آیات قرآن در مورد دو عامل سعادت آفرین (امر به معروف و نهی از منکر) ما را به اهمیت شایان هر دو، رهبری می کند. در بسیاری از آیات به مؤمنان دستور می دهد که مردم را به کارهای نیک و سودمند دعوت کنند و از ارتکاب عمل های زشت و زیان آور بازدارند و جمعیتی را رستگار و نیک فرجام می داند که این دو عامل در میان آنان حکمفرما باشد:

﴿وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^(۷)

باید دسته ای از شما قیام کنند و مردم را به کارهای نیک بخوانند و از منکر باز بدارند و چنین جمعیتی سعادت‌مند و دیگران نیز از سعادت آنها برخوردارند»
قرآن سعادت اجتماع را در پرتو حکومت چهار عامل می‌داند و معتقد است پس از ایمان به خدا و اعمال صالح، سومین عامل، همان امر به معروف و نهی از منکر است و این مطلب را در سوره والعصر، با این جمله ادا فرموده است: ﴿وَتَوَاصُوا بِالْحَقِّ﴾ پیروی از حق را به یکدیگر سفارش می‌کنند. همان گونه که عامل چهارم را، توصیه به صبر و استقامت می‌داند آن جا که می‌فرماید: ﴿وَتَوَاصُوا بِالصَّبْرِ﴾

اسلام معتقد است سعادت جامعه براساس مبارزه با فساد و جلوگیری از عمل‌های ناشایست استوار است. و در جامعه‌های اسلامی باید پند و اندرز و اعمال قدرت در برابر سیل بنیان‌کن فساد، در سرلوحه برنامه آنها قرار گیرد:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾^(۸)
شما، در صورتی بهترین جمعیت هستید که در مبارزه با فساد از پای ننشینید و در هدایت مردم و تشویق آنها کوشا باشید»

تأثیر این دو عامل در سعادت جامعه

جمعیتی که کنار یکدیگر زندگی می‌کنند، در سعادت و شقاوت، سود و زیان، بدبختی و خوشبختی شریک یکدیگرند. هرگاه فردی و یا افراد معدودی از این جامعه آلوده شوند به طور مسلم اثر مستقیمی روی تمام افراد آن جامعه خواهد داشت و افراد پاک و غیر منحرف هرچه بخواهند، بساط زندگی خود را کنار بکشند و بگویند به ما چه، برای آنان سودی نخواهد داشت و ممکن نیست که حساب خود را جدا نمایند و از شقاوت و تیره‌روزی آن عده منحرف صدمه‌ای نبینند.

اجتماعی که در یکی از نقاط جهان به وجود می آید، به سان شخصی است که از مادر متولد می گردد. افراد آن جامعه مانند اعضای انسانی است، هرگاه یکی از اعضا صدمه ای ببیند به روشنی اعضای دیگر را ناراحت خواهد کرد. افراد جامعه، در محیط واحدی به سر می برند، در یک گارگاه مشغول کار و فعالیت هستند، در یک دبیرستان و دانشگاه درس می خوانند، با این ارتباط و به هم پیوستگی چطور می توانند حساب یکدیگر را از هم جدا نگاه دارند؟

یک فرد آلوده یا یک جوان ناصالح، که روحیات و افکار او دستخوش هوا و هوس باشد، می تواند گروه انبوهی را به رنگ خود در آورد؛ زیرا جهان ارتباط و محیط، محیط تأثیر و تأثر و عکس العمل و واکنش است. بروز یک بیماری خطرناک مانند آبله، در گوشه یک اجتماع به سان زنگ خطری است که به صدا در می آید؛ بانگ هشدار است که افراد را تکان می دهد. در چنین هنگام افرادی که مسؤول بهداشت جامعه اند فوراً به تکاپو افتاده با فرستادن گروه های تلقیح، بقیه اجتماع را از بیماری مسری نجات می بخشند.

خوب است در بیماری های روحی و روانی و اخلاقی نیز این چنین فکر کنیم، شیوع یک عمل زشت و بروز یک کردار ناپسند، سقوط دختر و پسر جوانی را زنگ خطر بدانیم و قوای معنوی و اخلاقی و نیروهای ایمانی خود را علیه آن بیماری بسیج کنیم و منطق «عیسی به دین خود و موسی به دین خود» را کنار بگذاریم و از جان و دل، علیه فساد مبارزه کنیم.

سلب آزادی

افراد فرو رفته در مادیات و شهوات، چنین تصور می کنند که تجهیز گروهی به نام امر به معروف و نهی از منکر، سبب می شود که از مردم آزادی عمل سلب گردد و حریت و آزادی، که آخرین آرزوی انسان است، از بین برود؛ در صورتی

که ریشه تمام نهضت های امروز برای درهم شکستن قید و زنجیر محدودیت و تحمیل اراده هاست.

این منطق به قدری سست و واهی است که به پاسخ نیاز ندارد؛ زیرا نتیجه این فکر این است که باید زنجیر قوانین را از پای بشر باز نمود و محیطی مانند محیط حیوانات یا بدتر از آن، که آزادی مطلق در آن حکمفرما باشد، به وجود آورد. بنابراین اصلاً نباید به قاتل و خونریز، به غارتگر و مفسد اعتراض نمود و باید دست روی دست گذارد تا هر کس هر چه خواست، انجام دهد.

سخنی از رسول اکرم ﷺ

عین این سخن را یکی از شاگردان رسول خدا ﷺ از حضرتش پرسید و گفت: دین اسلام دین حریت و آزادی است، بنابراین چه حق دارد که گروهی از انسان سلب آزادی نمایند و جلو اراده شخص را در کارهای خود بگیرند؟ حضرتش فرمود: آیا در کشتی نشسته اید؟ عرض کرد: بله، یا رسول الله. فرمود: کسی که در یکی از نقاط کشتی جایی بگیرد و با دادن مبلغی، نقطه ای را به خود اختصاص دهد، آیا حق دارد در نیمه راه، جای پای خود را سوراخ کند؟ عرض کرد: نه، فرمود: چرا؟ عرض کرد: در چنین صورت نه تنها ضرر به خود می زند، بلکه سبب می شود کشتی با تمام سرنشینانش در اعماق دریا فرو رود. پیامبر اکرم فرمود: مثل یک گنه کار و منحرف و یا یک جوان آلوده، در میان اجتماع، به سان فرد خرابکاری است که در کشتی با جمعیتی بنشیند و موجبات تخریب آن را فراهم آورد و هرگاه به او بگویند: چه می کنی؟ بگوید: به شما مربوط نیست، من زیر پای خود را سوراخ می کنم.^(۹)

نشانه های مؤمن و منافق

هرگاه این دو آیه را، کنار آیه هایی که در مورد افراد منافق (آیه های ۶۸-۶۷) وارد شده است، قرار دهیم، مفاد هر دو قسمت روشن می شود. از مجموع بیانات قرآن درباره منافق و مؤمن، استفاده می شود که، این دو گروه، در دو قطب مخالف هم قرار دارند و هیچ نوع وجه اشتراکی میان این دو گروه، جز این که هر دو انسان هستند، وجود ندارد. برای روشن شدن این قسمت، که چگونه این دو گروه در دو قطب مخالف هم قرار دارند، جملاتی از آیات سوره براءت را ذیلاً تجزیه کرده، هر جمله ای را که درباره منافق وارد شده است در کنار جمله مخالف آن، که درباره مؤمن وارد شده است قرار می دهیم تا مطلب روشن شود اکنون توجه شما را به این قسمت جلب می کنم:

قرآن، مؤمن و منافق را ضد یکدیگر می خواند، زیرا گروه منافق به هیچ اصلی جز شهوت و لذت و نیل به مقاصد دنیوی معتقد نیستند و پیوسته مردم را به برداشتن مرزهای اخلاقی و ایمانی دعوت نموده و از کارهای نیک باز می دارند، چنان که می فرماید: ﴿يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ﴾ ولی افراد مؤمن و پاسداران مرزهای ایمان و تقوا در قطب مخالفند، آنان با فساد مبارزه می کنند و به کارهای نیک دعوت می کنند: ﴿يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ و اگر نماز گزاردن مؤمنان را پس از ذکر این دو عامل تذکر می دهد، برای این است که خود نماز عملاً دعوت به حق و حق پرستی است و خود امر به معروف عملی است.

منافقان از رساندن خیر به مردم و شرکت در کارهای نیک عقب نشینی می نمایند؛ زیرا جز خود و شهوات خود، کاری در زندگی ندارند، از این نظر در بیان احوال آنان می فرماید: ﴿وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ﴾، ولی برعکس افراد با ایمان

که جان و مال و زبان و قلمشان پیوسته در تأسیس مؤسسات خیریه و بریدن ریشه های فساد و ارشاد افکار عموم مصرف می شود و چون مصالح شخصی خود را در پرتو ترمیم مصالح نوع می دانند دست به انفاق زده و زکات مال خود را می دهند: ﴿وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾

از آن جا که منافقان، اعتقاد به مبدأ و معاد ندارند و یا به تعبیر صحیح تر، فطرت خداپرستی خود را به وسیله پرده های ضخیم مادیت و شهوت پوشانیده اند، قهراً خدا را فراموش کرده و از اطاعت او سرپیچی می نمایند و از آن جا که خدا هیچ گاه فراموش نمی کند، ناگزیر مقصود، همان طرد از حریم رحمت و قطع عنایات غیبی است و در قرآن از این نوع تعابیر فراوان است و لذا درباره آنان چنین می فرماید: ﴿اَسُوا اللّٰهَ فَنَسِيَهُمْ﴾ خدا را فراموش کردند (پس به کیفر اعمال خود که طرد از ساحت رحمت الهی است) خدا (نیز) آنان را فراموش کرد". ولی گروه مؤمن از اوامر خدا و پیامبر او پیروی می کنند، چنان که می فرماید: ﴿وَيَطِيعُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ﴾ خدا و رسول او را اطاعت می کنند» و بر اثر اطاعت می فرماید: ﴿اُولٰٓئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ﴾ به زودی مشمول عنایات الهی می شوند.

نکته قابل توجه

این دو آیه، مردان و زنان منافق را در یک صف و مردان و زنان با ایمان را در صف مقابل قرار داده است و آشکارا می رساند که اهل نفاق از یکدیگر پیروی نموده و پشتیبان هم دیگرند، و این مطلب را با جمله زیر ادا نموده است: ﴿الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾ مردان و زنان منافق حامی و نگه دار یکدیگرند. و در برابر آنها پاکان و مؤمنان را، ولی و دوست هم شمرده و

حافظ حیات یکدیگر دانسته و می فرماید: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ
أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾

این مطلب را درباره یهود و نصارا تکرار نموده و می فرماید:

﴿لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾^(۱۰)

یهود و نصارا را به دوستی نگیرید که آنان دوست و ولی یکدیگرند»

در سوره آل عمران، گروهی از انبیا را پیرو یکدیگر و از یک مبدأ مشتق

دانسته است، چنان که می فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا

مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^(۱۱)

خداوند آدم و نوح و فرزندان ابراهیم و عمران را از جهانیان برگزیده و برخی

از نسل برخی هستند و خدا شنوا و داناست»

سپس قرآن دو وعده متخالفی را که به دو جمعیت (مؤمن و منافق) داده

است، در آیه های ۶۸ و ۷۲ بیان می نماید.

مظهر بارزی از عدالت اجتماعی اسلام

نمونه بارزی از عدالت اجتماعی اسلام این است که زن و مرد را از نظر

پاداش اخروی یک سان قرار داده و می گوید: مرد و زن مؤمن و نیکوکار به

پاداش اعمال خویشتن در دنیا و آخرت می رسند و این مطلب را صریحاً در

مواردی از قرآن، مثلاً در سوره نحل بیان نموده است:

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ

أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

هرگاه مرد و زن مؤمن عمل شایسته و صالحی انجام دهند به آنها زندگی

پاکیزه ای می بخشیم و به وجه شایسته تری پاداش خواهیم داد»

اسلام با این پیام، جهانی را که برای زن روح انسانی قائل نبودند تکان داد؛ جهانی که می گفتند: زن نه حیوان است و نه انسان، بلکه موجودی است بینابین؛ وی از دایره حیوان پا فراتر نهاده، ولی به حدّ انسانیت نرسیده است. و در این سوره در آیه ۷۲ مردان و زنان مؤمن را به خطاب زیر مخاطب ساخته:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ﴾

خدا به زنان و مردان مؤمن، بهشت ها وعده داده که جوی ها در آن روان است و جاودانه در آن هستند»

چنان که ملاحظه می کنید در آیه ۷۲ زن و مرد را از نظر پاداش و اعمال و افعال مثل هم شمرد. و هر کس، خواه مرد و خواه زن از روی ایمان، عملی را انجام دهد پاداش عمل خود را خواهد دید. در آخر این آیه به نکته ای اشاره فرموده که برخی از مؤمنان غافل از درجات بالاتر بهشت (یعنی رضایت الهی) هستند لذا در دنباله آیه فرمود: ﴿رِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ رضایت الهی بزرگ ترین پاداش است»

بسیاری از مردم خدا را برای پاداش هایی که در شرع در برابر آنها تعیین شده است می پرستند. این نوع پرستش در عین این که شایسته تقدیر است مخصوص گروهی است که روح خدا پرستی در آنها به سر حدّ کمال نرسیده باشد و در روایات ما از این عبادت به «عبادة الأجراء» یادآوری شده است؛ ولی کسانی هستند که روح خداشناسی آنها به سرحدّ کمال رسیده، کمال مطلق را دوست دارند، علاقه تامی به ذات اقدس او دارند، تحصیل رضایت او را بالاتر از همه لذایذ می دانند، محرکی دیگر جز شایستگی او به پرستش ندارند. آنان همانند افرادی هستند که می گویند: ﴿مَا عَبْدْنَاكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْنَاكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ﴾ پرستش ما برای ترس از دوزخ و طمع در

بهشت تو نیست، بلکه اهلیت و شایستگی ذاتی تو، سبب شد که ما تو را بیرستیم. البته این گروه کاملاً در اقلیتند.

منافقین دشمنان خطرناک و نحوه مبارزه اسلام با آنها

۷۳. ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ

وَبئْسَ الْمَصِيرُ؛﴾

ای پیامبر، با کفار و منافقان جهاد کن و بر آنها سخت بگیر. جایگاه آنها دوزخ است و چه سرانجام بدی است»

۷۴. ﴿يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَكَفَرُوا بِكَلِمَةِ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهُمْ

بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يَعْذَبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ؛﴾

به خدا سوگند یاد می کنند که (سخن کفرآمیز) نگفته اند. محققاً کلمه کفر را بر زبان جاری ساخته و پس از اسلام، کفرورزیده اند. (به پیامبر) سوءقصدی داشتند ولی موفق نشدند. تنها ایراد آنها این است که، خدا و رسول او از کرم خود، آنها (منافقان) را بی نیاز ساخته است. هرگاه توبه نمایند برای آنها خوب است و اگر سرپیچی کنند، در دنیا و آخرت گرفتار می شوند و برای آنان در روی زمین یار و حامی نیست»

۷۵. ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ

الصَّالِحِينَ؛﴾

برخی از منافقین با خدا پیمان بسته اند که اگر خدا از کرم خود به ما عطا کند صدقه می دهیم و از نیکوکاران خواهیم بود»

۷۶. ﴿فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ؛﴾

ولی آنان به پیمان خود عمل نکردند). هنگامی که خدا از روی کرم به آنها عطا کرد، بخل ورزیدند و (از عمل به پیمان) سرپیچی کردند»

۷۷. ﴿فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾

پیمان شکنی و دروغگویی؛ صفت نفاق را در دلشان پدید آورده و تا روز ملاقات با خدا، باقی است»

۷۸. ﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سَرَّهُمْ وَجَوَّاهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ﴾

مگر نمی دانند که خدا نهان و آشکار آنها را می داند و از اسرارشان با خبر است»

از روزی که حکومت اسلامی در «مدینه» به دست پیامبر اسلام پی ریزی شد تا به امروز، دو دشمن نیرومند برای اسلام وجود داشته و دارد:

۱. کافران:

مقصود از کافر کسی است که به خدا و معاد و یا رسالت پیامبر گرامی ایمان نیاورده است و مادی و بت پرست و اهل کتاب نیز کافرند. این گروه از دشمنان از آن جا که کاملاً شناخته شده اند، تکلیف حکومت اسلامی با آنها روشن است و به قرار زیر با آنان رفتار می شود:

هرگاه کافر ملحد و یا بت پرست دست از الحاد و بت پرستی بردارد جزو جامعه اسلامی می گردد و در غیر این صورت در کشور اسلامی برای چنین افراد جایی نیست؛ زیرا کفر بدین معنا بیماری مهلک و مسری است که اگر معالجه نشود، چه بسا عموم مردم را مبتلا می سازد و در نتیجه، اشرف مخلوقات (انسان) به پست ترین مرحله کشیده می شود و در برابر هر چوب و فلزی، ذلیل و زبون و درهای ترقی و تعالی بر روی وی بسته می شود و اگر،

خداشناس و پیرو یکی از آیین های آسمانی سابق باشد، او در کشور اسلامی آزاد است و با پرداخت جزیه و التزام به یک سلسله شرایط می تواند تحت حمایت حکومت اسلامی در آید.

۲. منافقان:

این دسته خطرناک تر از گروه گذاشته اند. منافق کسی را گویند که به اسلام تظاهر می کند، ولی در باطن ایمان ندارد و اعمال ظاهری او برای فریب دادن مسلمانان است. مسجدسازی آنها برای خدا نیست، به منظور تأسیس مرکز سیاسی است. اگر در مجامع دینی شرکت کنند، غرض این است که جاسوسی کنند و اگر با مسلمانان به سوی جبهه جنگ بروند، منظور فراهم آوردن مقدمات شکست مسلمانان است. این گروه نوعاً افراد حریص و پر توقع و پر مدعا هستند. اگر در غزوات اسلامی غنیمتی به دست ارتش اسلامی بیفتد، توقع دارند بزرگ ترین سهم به آنها داده شود، اگر رموز و اسرار حکومت اسلامی را بفهمند، فوراً در اختیار دشمنان می گذارند.

مبارزه با اینها از این نظر مشکل است؛ یعنی به حکم ابراز اسلام، نمی شود آنها را از جامعه اسلامی طرد کرد و به حکم نفاق و دورویی نمی توان به آن اعتماد نمود. آنان اقلیتی هستند که در برابر اکثریت مسلمانان واقعی، به فعالیت های سری مشغولند؛ در فکر ایجاد تفرقه در میان مسلمانانند و به حکم این که مسلمانان می توانند در مجالس مسلمانان حاضر شوند و رئیس اسلام را ترور کنند، چنان که منافقان در طریق مراجعت از «تبوک»، قصد جان او را کردند و خواستند در فرصت مخصوصی شتر رسول خدا را رم دهند و او را به قتل برسانند، ولی پیامبر آگاه شد و نقشه آنها را نقش بر آب کرد، چنان که خداوند در آیه ۷۴، به این جریان با جمله ﴿وَهُمْوَا بِمَالْمِ يَنَالُوا﴾ اشاره می نماید.

وظیفه مسلمانان در برابر منافقان

حکومت های امروز، پس از شناسایی مخالفان خود، آنان را به عناوین مختلف از میان می برند و یا در سیاه چال ها شکنجه می دهند، ولی در اسلام، قصاص قبل از جنایت صحیح نیست و حاکم عادل اسلامی، هرگاه از تصمیم کسی دایر بر قتل او آگاه گردد باید به حکم خرد از او احتیاط کند، ولی هرگز او را نمی تواند اعدام نماید، یا به سیاه چال ها روانه سازد. خود قرآن فقط به پیامبر اکرم دستور پرهیز از منافقین را داده است:

﴿هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾

آنها دشمنانند. از آنها پرهیز کن خدا نابودشان سازد، به کجا می روند! «
ولی اسلام در برابر این گروه کارشکن و مزدور، راه مبارزه منفی را پیش می گیرد و مسلمانان را موظف کرده که با منافقین با کمال خشونت و غلظت رفتار نمایند، روی خوش به آنها نشان ندهند و معاشرت خود را با ایشان قطع نمایند، این دستور از آیه ﴿جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ﴾ با کافران و منافقان نبرد کن و بر آنها سخت گیری بنما، استفاده می شود.

معنای مجاهدت در آیه چیست؟

خشونت و غلظت، راه مؤثری است برای کوییدن اقلیت مفسد در برابر اکثریت متفق. چه بسا بر اثر فشار، روح توبه و اصلاح در آنها پدید آید و جز این راه دیگری نیست، زیرا کشتن منافق متظاهر به اسلام، شرعاً صحیح و جایز نیست بنابراین، معنای مجاهدت در آیه «جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ» همان کوشش در اصلاح و خنثی نمودن کارهای منافقین است و در قرآن لفظ مزبور در همین معنا نیز به کار رفته است:

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ (۱۲)

کسانی که در راه رسیدن به ما کوشش کنند آنها را به راه های خود راهنمایی می کنیم»

و این نوع مبارزه از چهره درهم کشیدن تا آخرین مراحل تنفر و ابراز انزجار، در صدر اسلام، عکس العمل خوبی داشت و گاهی سبب می شد که دسته ای از آنها از فعالیت های ضد دینی خود دست کشیده و به مسلمانان بپیوندند.

مظاهر محبت و عطف در اسلام

هسته مرکزی گروه منافق را مردم مدینه تشکیل می دادند، با این که آنان در پرتو حکومت اسلام شخصیت مادی پیدا کرده و ثروتی به دست آورده بودند، ولی از آن جا که حق شناس نبودند و شخصیت معنوی نداشتند، به یاد این نعمت بزرگ نمی افتادند و خداوند در آیه هفتاد و چهارم آنها را به این نکته متوجه نموده و می فرماید: ﴿وَمَا نَقْمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ﴾.

یکی از مظاهر علاقه مندی اسلام به بازگشت این افراد این است که راه توبه را برای آنان باز گذارده است با این که سخنان کفرآمیز گفته بودند، چنان که جمله «وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ» بیانگر آن است با وجود این در آیه هفتاد و چهارم به توبه دعوتشان نموده و پذیرفته شدن توبه آنها را اعلام می دارد.

دشمن بی شخصیت

کسی که به قول و عهد و میثاق خود پای بند نباشد، فاقد شخصیت اخلاقی است. ثبات و بقای خود را در گرو دروغ پردازی، پیمان شکنی و کلاهبرداری می داند و این خود نشانه زبونی و بیچارگی است که از رقیب مقابل حساب برده و می ترسد و برای حفظ موقعیت خود به هر وسیله ممکن متشبث می شود؛ با جعل اکاذیب و تحریف حقایق، با زیر پا گذاردن هرگونه قول و پیمان، شخصیت

موهومی برای خود ساخته و بدین وسیله از گزند و محاسبه رقیب، خود را محفوظ داشته است.

قسمت اخیر آیات فوق، حاکی از عدم شخصیت گروه منافق است. آنان در حضور پیامبر با خدا پیمان می بندند که هرگاه عطایی نصیب آنها شود؛ حقوق واجب را بدهند خدای مهربان از روی کرم به آنها تفضل می فرماید، ولی به هنگام امتحان، طریق نفاق و دوری را پیش می گیرند.

مفسران می گویند: این آیات در حق ثعلبه نازل گردیده است که از پیامبر خواست دعا نماید تا خدا به او ثروت مرحمت فرماید. پیامبر فرمود: «قلیل تطیق شکره خیر من کثیر لا تطیق شکره؛ ثروت کمی که بتوانی شکرانه آن را به جا آوری بهتر از آن ثروت زیادی است که نتوانی حق آن را ادا نمایی». ولی او قول داد که قیام به وظیفه کرده و حقوق فقرا را رعایت کند. سرانجام پیامبر دعا فرمود، مالی نصیب او گردید و در تجارت سود فراوانی برد، اداره امور بازرگانی او به قدری زیاد شده که کم کم مجامع دینی را ترک گفت. بعد وقت آن رسید که از طرف حکومت اسلامی، مأموران جمع آوری زکات به اطراف مدینه بروند، زکات اسلامی را جمع کنند. مأموران به سراغ عده ای از آن جمله ثعلبه رفتند. او به جهت داشتن احشام زیاد در بیرون مدینه به سر می برد. او نامه رسول خدا را دید و از عمل به وظایف اسلامی خودداری نمود و گفت: زکات اسلامی همان جزیه حکومت های ایران و روم است، در این هنگام این آیات: «وَ مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ...»^(۱۳) نازل گردید.

پیامبر اکرم سه چیز را نشانه نفاق دانسته و می فرماید:

آیه المنافق ثلاثة: إذا حدّث کذب، وإذا وعد أخلف، و إذا اتّمن خان؛^(۱۴)

سه چیز نشانه نفاق است: دروغگویی؛ عهد شکنی؛ خیانت»

اگر کمی بیشتر دقت کنیم خواهیم دید، که صفت نفاق (دورویی)، با مظاهر مختلفی بر بیشتر افراد جامعه ما حکومت می کند. چه بسا افرادی دیده می شوند، که در گرفتاری ها متوجه خدا می شوند؛ مثلاً هنگامی که هواپیما یا ماشین و کشتی آنها با خطر مواجه می گردد، مسافران با چهره های رنگ پریده خدا می گویند، ناله جان گدازشان سخت ترین دل ها را تکان می دهد، انسان تصور می کند که این افراد، در آینده از رهروان حق و حقیقت خواهند بود، ولی پس از نجات یافتن بار دیگر رشته هوس رانی را از سر می گیرند.

همواره این سنخ نفاق در قرآن تذکر داده شده است و یکی از اوصاف بد و زشت قوم فرعون هم همین بوده است. در سوره عنکبوت آشکارا این مطلب را یادآور می شود و می فرماید:

﴿فَإِذَا رَكبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾ (۱۵)

هنگامی که در کشتی می نشینند، خدا را به یاد می آرند و چون به ساحل نجات می رسند خدا را فراموش می نمایند و شرک می ورزند»

یک بحث علمی و اخلاقی

دانشمندان می گویند: تمام ملکات فاضله و رذیله با تکرار اعمال در انسان پدید می آید. هیچ فردی این ملکات را از شکم مادر همراه خود نمی آورد؛ مثلاً ملکه عدالت با تکرار اعمالی که براساس تقوا و پرهیزکاری باشد در انسان پدید می آید.

یکی از ملکات رذیله صفت نفاق است و این صفت نکوهیده با دروغگویی و پیمان شکنی مکرر در انسان به صورت ملکه ایجاد می شود و جمله ﴿فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ﴾ اشاره به این مطلب است؛ زیرا فاعل فعل، همین

پیمان شکنی و... است که از آیات مفهوم می گردد؛ یعنی این پیمان شکنی باعث شده که ملکه نفاق در آنها تا روز مرگ یا روز قیامت باقی و ثابت بماند و جمله بعدی ﴿بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ﴾ این مطلب را تأیید می کند.

پی نوشت ها :

۱. توبه (۹) آیه ۵۵.
۲. فاطر (۳۵) آیه ۴۴.
۳. بقره (۲) آیه ۲۱۷.
۴. زمر (۳۹) آیه ۵۵.
۵. محمد (۴۷) آیه ۳۲.
۶. حجرات (۴۹) آیه ۲.
۷. آل عمران (۳) آیه ۱۰۴.
۸. آل عمران (۳) آیه ۱۱۰.
۹. حدیث را با شرح و توضیح ذکر کرده ام.
۱۰. مائده (۵) آیه ۵۱.
۱۱. آل عمران (۳) آیه ۳۴.
۱۲. عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹.
۱۳. تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۸۳.
۱۴. وسائل الشیعه؛ ج ۱۹، باب ۳۱ از ابواب قصاص نفس، ح ۱، ص ۵۵.
۱۵. عنکبوت (۲۹) آیه ۶۵.

کارشکنی منافقان

۷۹. ﴿الَّذِينَ يَلْمُزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾
منافقینی که به افراد متمکن که با کمال رغبت و وسعت زکات می دهند و هم چنین به افرادی که با مشقت تا حد توانایی خود کمک می کنند. عیب گرفته و مسخره می کنند. خدا مسخره آنها را تلافی خواهد نمود و عذاب دردناکی در انتظار آنها هست»

۸۰. ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾
برای آنها طلب آمرزش بکنی یا نکنی (یک سان است) و اگر هفتاد مرتبه هم برای آنها طلب مغفرت کنی، خدا آنها را نخواهد بخشید؛ زیرا آنان به خدا و رسول او ایمان نیاوردند. خدا، افراد فاسق را هدایت نمی کند»

۸۱. ﴿فَرَحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ﴾
تخلف کنندگان از جهاد، از مخالفت و جدایی خود از پیامبر خوشحال شدند و از جهاد با مال و جان سربیزی کردند و به یکدیگر می گفتند: در هوای گرم کوچ نکنید. بگو: آتش دوزخ (که در انتظار آنان است) اگر تعقل کنند، سخت تر است»

۸۲. ﴿فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾
(بگو:) کمتر بخندند و بسیار گریه کنند. این جزای کارهایی است که انجام داده اند»

۸۳. ﴿فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُفَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ؛﴾
هرگاه خدا تو را به سوی گروهی از آنها باز گردانید و از تو خواستند (که در جنگ های آینده) شرکت کنند (و به سوی جبهه جنگ) بیرون آیند؛ بگو: هرگز (حق ندارید) با من بیرون آمده و با دشمنان من بجنگید؛ زیرا شما در مرتبه اول به تخلف تن دادید، باز هم با متخلفان بمانید»

مسلمانان مجاهد که ارتش حکومت اسلامی را تشکیل می دادند و حافظ حقوق و نوامیس و استقلال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کشورهای اسلامی بودند، بی هیچ گونه تأمل، نیازمند بودجه ای بودند، که زندگی آنان را تأمین کند. حکومت جاوید اسلام بودجه ارتش خود را از طریق تعیین حقوقی در اموال مسلمانان به نام زکات و صدقات و... تأمین نموده است. هرگاه با پرداخت حقوق مزبور، نیازمندی های ارتش تأمین نشود حاکم شرع و سیاستمدار مسلمانان می تواند، برای رفع نیازمندی های مسلمانان، از اموال آنان مقدار دیگری بگیرد و در جهت و مصالح خودشان مصرف کند.

روزی که بسیج عمومی به منظور شرکت در جنگ «تبوک» اعلام گردید تمام مسلمانان بر اثر تعالیم عالی پیامبر، خود را موظف دیدند برای تأمین نیازمندی های ارتش منظم سی هزار نفری، کمک هایی نمایند و از هرگونه اقدام بازنايستند.

نقطه ای که باید تمام اعانه ها در آن جا گرد آید، تعیین شد. کمک های شایان تقدیری از طرف مردان غیور و زنان عفیف و پاکدل مسلمان به عمل آمد. انواع و اقسام لباس ها و غذاها و مرکب ها به انبار ارتش تحویل داده شد، اعانه ها و کمک ها یک نواخت نبود؛ در میان آنها اگر چهار هزار دینار وجود داشت، یک صاع خرما، که تقریباً یک من خرماست، نیز به چشم می خورد. رقم

نخستین از آن مرد ثروتمندی به نام عبدالرحمان بن عوف بود و رقم دوم از آن یک مرد آبکش به نام ابوعقیل. وی دستمزد فعالیت روزانه خود را داده بود. زنان غیرتمند، با فرستادن طلا و وجوه نقدی ارتش را یاری کرده و پیامبر را از خود راضی می ساختند.

حکومت اسلامی، که در رأس آن پیامبر اسلام قرار گرفته بود، آن چنان مورد اعتماد و اطمینان قاطبه مسلمانان بود که با یک اعلان عمومی، آن چه برای سفری طولانی، در آن هوای گرم لازم بود و توانایی مسلمانان ایجاب می کرد، جمع آوری شد و این نقطه تاریخ برای ما درس عبرت است و می رساند که زیربنای اجتماع، همان اعتماد است و اگر حس بدبینی و بی اعتمادی در میان جامعه حکمفرما باشد، محیط بشری به جهنم سوزانی تبدیل می گردد.

منافق کارشکن

منافق بی ایمان و بی هدف نه به خدا ایمان آورده و نه به رسول او؛ نه سجایای حمیده دارد و نه از دارندگان فضایل خوشش می آید. او از این ابراز احساسات سخت ناراحت شده و نیکوکاران را به جرم نیکوکاری، سخت مورد تعرض و مسخره قرار می دهد، به جوانمردی مانند «ابوعقیل» که نتیجه و دستمزد خود را در اختیار پیامبر گذارده بود، کنایه زده و می گوید: «خدا هرگز به این کمک ناچیز تو نیازمند نیست» و به افرادی که کمک های قابل ملاحظه ای کرده بودند طعن دیگری تثار می کند. این جمله ها از ضمیر ناآگاه منافق حکایت می کند. سرچشمه تمام این گونه حرف ها، نداشتن ایمان و تقواست.

قرآن در آیه هفتادونهم همین سوره، به گروه لئیمی که نیکوکاران را مورد تعرض قرار داده، وعده عذاب دردناک می دهد. این عناصر ناپاک به صدر اسلام اختصاص نداشته و در اجتماع ما نیز پیدا می شوند. در نیمه های جنگ جهانی

دوم، مرد پاکدل و روشن ضمیری پلی روی رودخانه قم ساخت، که احتیاج مبرمی به وجود آن بود، ولی افراد بی فضیلت در اطراف آن جنجال کردند و غوغا به راه انداخته و از هر گونه تعرض و اشکال تراشی خودداری نکردند. یا بازرگان نیکوسرشتی در تبریز، برای دانشجویان علوم دینی کتابخانه ای ساخت، افراد مغرض چیزی نماند که درباره آن عمل خدایسندانه نگفته باشند و به قول خود بانی، که اخیراً به رحمت ایزدی پیوست، اگر مرکز فساد ساخته بودم، این اندازه فحش نثار من نمی کردند.

در ایام حج بندگان مسلمان خدا با دسترنج خود، برای ادای وظیفه خطیر اسلامی، پس از دادن حقوق فقرا، دولت و... عازم مکه معظمه می شوند و به منظور تشکیل بزرگ ترین کنگره اسلامی، این همه رنج و زحمت را بر خود هموار می سازند و در انتظار تقدیر و تشویق کسی نیستند ولی هرگز از تعرض مغرضان مصون نمی مانند.

طلب مغفرت پیامبر به حال منافق سود ندارد

این افراد بر اثر کفر و فسقی که دارند، به قدری بی لیاقت شده و شایستگی هدایت را از دست داده اند، که حتی استغفار پیامبر اکرم نیز درباره آنها مؤثر نمی افتد و در آیه ۸۰ می فرماید: اگر ۷۰ بار درباره شان استغفار کنی، نیز مؤثر نخواهد بود. مقصود این نیست که اگر بیش از ۷۰ مرتبه طلب آمرزش نماید، مؤثر می گردد، بلکه این تعبیر کنایه از این است که هیچ گاه خدا آنها را نخواهد بخشید و دعا و طلب مغفرت تو درباره آنان، بر اثر بی شایستگی شان کوچک ترین اثری نخواهد داشت و این حقیقت در قرآن در سوره منافقین به طور واضحی بیان شده است، چنان که می فرماید:

﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾^(۱)

طلب آمرزش و عدم آن درباره آنها یک سان است و خدا هیچ گاه آنان را نخواهد بخشید»

علت این همه دوری از رحمت حق، که حتی دعای رسول خدا درباره آنها مستجاب نمی شود، در هر دو آیه بیان شده است و آن کفر و بی ایمانی است که موجب حرمان از شفاعت است.

عذرهای کودکان

مرد مجاهد و فداکار که هدف مقدسی دارد، هر سختی را در برابر آن آسان می شمرد و همه گونه ناراحتی برای خود می خرد و این شیوه رجال فداکار است که گرما و سرما، رنج و محنت، گرسنگی و تشنگی، غربت و در به دری تأثیری در اراده آهنین آنها نمی گذارد، ولی منافقی که نه ایمان دارد و نه هدف، در مواقع حساس به عذرهای کودکانه توسّل جسته و چنان که در آیه هشتاد و یکم نقل کرده است، به یکدیگر می گویند: ﴿لَا تَنْفَرُوا فِي الْحَرِّ﴾ در هوای گرم کوچ نکنید، گرمی هوا بهانه است و گر نه مطلقاً این گروه تن پرور، روح جهاد و فداکاری ندارند.

معاویه یاغی، پس از تأسیس حکومت خود مختار در شام، برای تضعیف حکومت مرکزی، دستجات غارتگری به عراق می فرستاد، تا بدین وسیله روحیه مردم عراق را تضعیف کرده و رخنه ای در حکومت علی علیه السلام به وجود آورد:

سفیان بن عوف به شهر انبار حمله برد و فرماندار علی، حسان بن حسان بکری را کشت و اموال مردم را تاراج کرد، حتی زیور و خلخال زنان را به عنف از آنها گرفت. خبر به کوفه رسید. علی علیه السلام در خطبه ای که مردم را برای جهاد

در راه حق دعوت کرده است، به عذرهای کودکانه برخی از منافقان بی هدف اشاره کرده و می فرماید:

﴿فَإِذَا أَمَرْتُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي أَيَّامِ الْحَرِّ قُلْتُمْ: هَذِهِ حِمَاةُ الْقَيْظِ، أَمَهْلُنَا يَسْبِخُ عَنَّا الْحَرُّ؛ وَإِذَا أَمَرْتُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي الشِّتَاءِ، قُلْتُمْ: هَذِهِ صَبَارَةُ الْقُرِّ، أَمَهْلُنَا يَنْسَلِخُ عَنَّا الْبَرْدُ. كُلُّ هَذَا فِرَارًا مِنَ الْحَرِّ وَالْقُرِّ... فَأَنْتُمْ وَاللَّهِ مِنَ السَّيْفِ أَفْرَ. يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَلَا رِجَالٍ﴾^(۲)

هرگاه در فصل تابستان به شما گفتم به جنگ آنها روید، گفتید: حالا موقع گرمای شدید است، بگذار تا گرما برطرف شود و چون در وقت زمستان به شما امر نمودم که برای نبرد آنان بیرون روید، گفتید: اکنون هنگام سختی سرماست، صبر کن تا سرما بگذرد! شما که این همه عذر و بهانه برای فرار از سرما و گرما می آورید، پس به خدا سوگند (در میدان جنگ) از شمشیر زودتر فرار خواهید نمود. ای افرادی که به ظاهر مرد هستید ولی مردانگی ندارید! «

روان شناسان توسل به این عذرهای کودکانه را گواه بر تزلزل خاطر و بی ارادگی می دانند و معتقدند که چنین افرادی در هیچ زمانی گامی به پیش نمی گذارند و افرادی بی مصرف و عاطل و باطل می گردند. شایسته این افراد همان است که در آیه هشتاد و دوم فرموده است که بر روزگار سیاه خود بگریند و کمتر بخرند.

وظیفه فرمانده سپاه با این افراد

چنین افراد سست عنصر و بی اراده و بی علاقه به هدف، هرگز به درد جهاد نمی خورند؛ هر آنی فکر فرار و تخلیه سنگر، در مغز خود می پرورانند. روی این اصل در آیه هشتاد و سوم به پیامبر دستور می دهد که، افراد مزبور حق حضور در جنگ ندارند؛ زیرا آنان در گذشته آزمایش خوبی نداده اند، چنان که

می فرماید: ﴿فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ﴾ باید مانند بازنشستگان از حضور خودداری کنند.

منافق احترام ندارد

۸۴. ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ﴾

هرگز به هیچ یک از آنها که بمیرند نماز مگزار و کنار قبر آنها (برای طلب مغفرت و غیره) توقف مکن؛ زیرا آنها به خدا و رسولش کفرورزیده اند و در حالی که از اطاعت خدا بیرون بودند جان سپردند»

۸۵. ﴿وَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ﴾

از ثروت و فرزندان آنها تعجب مکن، خدا می خواهد بدین وسیله، آنها را در دنیا عذاب کند و در حال کفر جانشان را بگیرد»

۸۶. ﴿وَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَجَاهَدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾

هنگامی که سوره ای نازل می گردد که به خدا ایمان بیاورید و همراه پیامبر او جهاد کنید، ثروتمندان آنها (منافقان) از تو اجازه می خواهند و می گویند: ما را به حال خود واگذار که از کار افتادگان باشیم (و در جنگ شرکت نکنیم) «

۸۷. ﴿رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطُبِعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ﴾

خشنودند از این که همراه بازماندگان (از جنگ) باشند و بر دل آن ها مهر (غفلت) زده شده و لذا چیزی نمی فهمند»

۸۸. ﴿لَكِنَّ الرُّسُولَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾

ولی پیامبر و افرادی که به او ایمان آورده اند، با اموال و جان های خود
جهاد می کنند. برای آنها جزای خیر است و آنان رستگارانند»

۸۹. ﴿أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ

الْعَظِيمُ؛﴾

برای آنها بهشت هایی که نهرها از زیر درختان آن جاری است فراهم شده که
جاوید و همیشه خواهند بود و این کامیابی بزرگ است»

۹۰. ﴿وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ

سَيَصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ؛﴾

جمعی از بادیه نشین ها برای عذرخواهی آمدند تا به آنها اذن داده شود (در
جهاد شرکت نکنند) ولی کسانی که به خدا و رسول او دروغ گفته بودند در خانه
های خود نشستند و به زودی عذاب دردناکی به افرادی از آنها که کافر شده اند
خواهد رسید»

۹۱. ﴿لَيْسَ عَلَى الضَّعْفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ

حَرْجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ؛﴾

بر افراد ضعیف، مریض و بی بضاعت (در ترک جهاد) اشکالی نیست به شرط
این که به خدا و رسول او اخلاص ورزند (در این وضع آنها نیکوکارند) و بر
نیکوکاران ایرادی نیست. خدا آمرزنده و رحیم است»

۹۲. ﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا

وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يَنْفِقُونَ؛﴾

و هم چنین (ایرادی نیست) بر افرادی که پیش تو آمدند تا مرکبی در اختیار
آنها بگذاری، تو گفتی: مرکبی که شما را بر آن سوار کنم ندارم و آنها از غم این
که وسیله ای برای آنها نبود که در راه خدا صرف کنند با چشم اشکبار از پیش
تو برگشتند»

۹۳. ﴿إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ

الْحَوَالِفِ وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾

اشکال بر آن ثروتمندانی است که از تو اذن می گیرند (که در جهاد شرکت نکنند) و راضی شدند که در ردیف معذوران باشند؛ خدا بر قلوب آنها مهر (غفلت) زده لذا چیزی درک نمی کنند»

این ده آیه که ترجمه آنها از نظر خوانندگان گرامی گذشت امتیازات مسلمان و منافق را با بهترین وجهی بیان می کند. برخی از این امتیازات، حقوقی است که افراد مسلمان باید در حق یکدیگر مراعات نمایند، چنان که آیه ۸۴ به برخی از این حقوق اشاره می کند و بعضی از این امتیازات، جنبه روحی دارد و لازمه ایمان و نفاق است؛ مثلاً مؤمن به مقتضای ایمان و اعتقاد به روز باز پسین خود، مرگ و جنگ، جهاد و مبارزه را، با چهره باز استقبال می کند، ولی منافق بر اثر انکار مبدأ و معاد، کوچک ترین ارزشی برای جهاد قائل نیست، بلکه آن را نابودی حتمی خود تلقی می کند و در این مواقع حساس، با تراشیدن بهانه های ناموجهی - و حتی بدون آن نیز - از جهاد اسلامی سرباز می زند و حیات خود را در سایه خزیدن در گوشه خانه و در جرگه معذوران در آمدن، می داند.

یک سلسله از این امتیازات جنبه اخروی دارد؛ مثلاً مؤمن بر اثر مجاهدات پی گیر در آخرت رستگار و با نعمت های بهشتی متّعم است، ولی منافق در عذاب الهی معذب است.

اکنون به شرح مطالبی که آیات یادشده متضمن آنهاست، می پردازیم:

۱. احترام مؤمن به حال حیات و زندگی او اختصاص ندارد. از آن جا که رابطه مؤمن با جامعه اسلامی رابطه ای معنوی و روحی است این ارتباط پس از مرگ وی نیز برقرار و پایدار است. از این نظر، مرگ ظاهری مؤمن فرقی در حال او باقی نخواهد گذارد؛ مراسم دفن و کفن و نماز او هر چند وظیفه ای دینی

است، ولی در عین حال احترام و تقدیری از اوست، حتی شایسته است پس از دفن و یا در مواقع دیگر، سرخاک مرده رفت و از او با طلب آمرزش یاد نمود. این احترامات برای مؤمن است، ولی منافق چنین احترامی را ندارد؛ زیرا رابطه او از جامعه اسلامی بریده است و هرگز نباید بر جنازه او نماز گزارد و کنار قبر او برای طلب مغفرت توقف نمود، چنان که در آیه هشتاد و چهارم این چنین دستور می دهد:

﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ﴾

بر هیچ یک از آنها که بمیرند هرگز نماز مگزار و کنار قبر آنها توقف مکن» از این آیه استفاده می شود که رسم پیامبر این بوده است کنار قبر مسلمانان توقف می کرد و در حق آنها دعا می نمود. از آن جا که منافقان شایسته چنین احترامی نبودند، قرآن پیامبر را از انجام دادن چنین احترامی در حقشان جلوگیری نموده است.

آیا زیارت قبور مسلمانان مستحب است؟!

پیش از همه، متن خود این آیه گواه محکم بر استحباب آن است؛ زیرا توقف پیامبر کنار قبر مسلمانان ناچار روی دستوری بوده که از پروردگار جهان به او رسیده بود و به لحاظ اهمیت، در حق منافقان ممنوع گردید.

ممکن است تصور شود این آیه دلالت دارد که پیامبر فقط پس از دفن از آنها یاد می کرد ولی آیا در مواقع دیگر نیز از ایشان یاد می نمود و مستقیماً به زیارتشان می رفت از این آیه استفاده نمی شود.

ولی پاسخ این سخن روشن است؛ زیرا اگر به زعم گروهی که زیارت قبور انبیا و امامان و مسلمین را بدعت و شرک می شمردند، زیارت قبر مسلمانان یا بزرگان اسلام و توقف در کنار قبر آنها برای طلب مغفرت و غیره بدعت و شرک

باشد، در این هنگام، حال دفن با غیر آن فرقی نخواهد داشت؛ زیرا شرک مطلقاً حرام است و حتی یک آن هم جایز نیست.

علاوه بر آیه، روایات زیادی بر استحباب زیارت قبر پیامبر اکرم و سایر مسلمانان از طریق دانشمندان جهان تسنن وارد شده است. قاضی عیاض در کتاب الشفا می گوید: عموم مسلمانان در تمام قرون بر استحباب زیارت قبر پیامبر خود اتفاق دارند.

شیخ تقی الدین سبکی شافعی می گوید: انبیا حیات و ممات آنها با هم فرقی ندارد.

نسائی، یکی از نویسندگان شش کتاب معتبر جهان تسنن، نقل کرده: خداوند فرشته ای برانگیخته که هر کس از امتانم، کنار قبرم به من سلام کند، آن را به من برساند.

نویسندگان شش کتاب معتبر جهان تسنن (صاح ستّه) از پیامبر اکرم نقل فرموده اند که آن حضرت فرمود:

«من زار قبری وجبت له شفاعتی؛

هر کس قبر مرا زیارت کند، مورد شفاعت من واقع می گردد»

در روایت دیگر فرموده است:

"من جاءنی زائراً لیس له حاجة إلا زیارتي، کان حقاً علی أن اکون له شفیعاً یوم القيامة؛

هر کس برای زیارت من، کنار قبرم بیاید، بر من لازم است که روز پسین شفیع او گردم»

در بسیاری از کتاب ها، از پیامبر اکرم نقل کرده اند که آن حضرت به قبرستان مسلمانان تشریف می برد و می فرمود:

«السلام علیکم أهل الدیار من المؤمنین و المسلمین؛

سلام بر شما ای ساکنین این دیار، از مؤمنان و مسلمانان" (۳).

ریشه عقاید وهابی ها

ریشه این عقاید از عبیدالله بن محمد عکبری حنبلی (متوفی ۳۸۷) است و پس از وی تقی الدین احمد بن تیمیه حرانی (۷۲۸-۶۶۱) و شاگرد وی ابن قیم جوزیه (۷۵۱-۶۹۱) این مکتب را ترویج نمود، ولی در تمام قرون، با مخالفت های علمای اسلام روبه رو بوده و کاری از پیش نمی بردند. در قرن یازدهم اسلامی محمد بن عبدالوهاب نجدی (۱۲۰۶-۱۱۱۵) با استفاده از کتب گذشتگان این فرقه، موفق شد گروهی از نجدی ها را تحت تأثیر افکار خود قرار دهد.

ممکن است کسی بگوید: فرقه وهابی ها از زیارت قبور به معنای طلب مغفرت مانع نیستند، بلکه آن چه در نظر آنها غیر مشروع است همان سلام کردن به جسدهای بی روح و تعریف و تمجید آنهاست و آن چه مسلم است پیامبر در کنار قبر مسلمانان می ایستاد و طلب آمرزش می نمود و بس، ولی باقی اموری که امروز در میان زائرین مرسوم است در کار نبوده است.

جواب این مطلب روشن است، چون ما ملاحظه می کنیم که خود قرآن بر انبیا پس از مرگشان سلام می کند، چنان که می فرماید: «سَلَامٌ عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ کَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ»؛ (۴) «سَلَامٌ عَلٰی مُوسٰی وَهٰرُونَ اِنَّا کَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ»؛ (۵) «قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی»؛ (۶) و هرگز این سلام ها، با سلام هایی که زائرین قبور پیامبر و امامان نثار آنها می نمایند فرقی ندارد؛ هرگاه سلام بر مردگان بدعت و شرک باشد هرگز خدا در حق یک عده، انجام نمی داد. این که گاهی در متون زیارات، از صاحب قبر تمجید و تعریف می

شود، عین مطلب را خدا در حق گروهی از انبیا انجام داده است چنان که می فرماید: ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ﴾^(۷)؛ آنان به کارهای نیک می شتافتند، و ما را با حالت بیم و امید می خواندند و در برابر ما (خدا) فروتن و خاضع بودند، و این جمله ها با آن چه مثلاً در زیارت وارث وارد گردیده است، ﴿أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ...﴾، کوچک ترین فرقی ندارد.

این که دشمنان و قاتلان انبیا و امامان را لعن می نماییم از این نظر است که آنها فاسق و کافر و ستمکارند و خود قرآن به تکرار بر فاسق و کافر و ستمگر لعن فرستاده است.

بحث در مورد عقاید این فرقه به مقاله مفصلی نیاز دارد که امید است در فرصت دیگری در این باره بحث نماییم.

۲. گاهی افرادی چنین فکر می کنند، که چرا کافران و منافقان در این جهان از اولاد و اموال، بهره کافی دارند، با این که مورد خشم خداوندی قرار گرفته اند؟

خداوند جهان پاسخ این پرسش را در ضمن آیه «﴿وَلَا يَعْجِبُكَ أَمْوَالُهُمْ...﴾» داده و ما مشروح این قسمت را در تفسیر آیه پنجاه و پنج آورده ایم.

نشانه های مؤمن و منافق

از آن جا که مؤمن برای خود پس از جهاد در راه خدا، زندگی جاویدانی معتقد است از این لحاظ، مرگ و جهاد را با چهره باز استقبال می کند. قرآن در آیه هشتاد و هشتم شدت علاقه مؤمنان را به جهاد با بیان درجات اخروی آنان یادآور می گردد. ولی منافق به جز زندگی مادی به چیز دیگری اعتقاد ندارد، از این جهت فرمان جهاد، لرزه سختی بر اندام او می اندازد و مانند افراد غش کرده

با چشم های از حدقه در آمده به فرمانده لشکر می نگرد، چنان که در سوره محمد ﷺ می فرماید:

«فَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةً مُحْكَمَةً وَذَكَرَ فِيهَا الْقِتَالَ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأُولَى لَهُمْ؛ ﴿٨﴾»

هنگامی که سوره محکمی نازل می گردد و فرمان جهاد در آن گفته می شود، کسانی که در دل آنها مرض (نفاق) است مشاهده می کنی که مانند کسی که از هول مرگ غش می کند، به تو می نگرند»

ترس و لرز، آنها را وادار می کرد که با داشتن همه گونه امکانات، از پیامبر اذن بگیرند تا مانند از کار افتادگان در جهاد شرکت نکنند، چنان که در آیه هشتادوششم بیان می کند، ولی تقاعد از جهاد و سرباز زدن از دفاع از حریم کشور اسلام، نشانه بی ایمانی و بیماری روحی است که قرآن از آن در سوره محمد ﷺ به «مرض» تعبیر فرموده و در آیه هشتاد و نهم، این مطلب را با جمله ﴿وَطَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ؛﴾ مهر غفلت بر قلوب آنها زده شده"، یادآور شده است و مقصود این است که صفات زشت و ملکات ناستوده چنان روح و روان آنها را احاطه کرده که دیگر روزنه ای برای نفوذ نور اسلام و هدایت باقی نگذاشته است.

گاهی ترس و لرز آنها به مرحله ای می رسد که حتی از این که از پیامبر اجازه ای ظاهری و صوری کسب نمایند می ترسند و با کمال پرویی، حتی بدون تراشیدن عذری، گوشه خانه نشسته در انتظار سرنگون گشتن حکومت اسلامی اند.

این مطلب کاملاً از آیه ۹۰ استفاده می گردد؛ زیرا عرب های بادیه نشین با تراشیدن عذر صحیح و یا غیر صحیح موفق به کسب اجازه در ترک جهاد

گردیدند، ولی گروهی از منافقان که به خدا و رسول او دروغ گفته بودند، حتی به این مطلب نیز دست نزدند.

کسانی که از شرکت در جهاد معافند

در کتاب های فقهی و روایات، کسانی که برای آنها شرکت در جهاد مشروع و یا واجب نیست کاملاً بیان شده است. در این سوره نیز در آیه های ۹۱ و ۹۲ نام چند گروهی به میان آمده است: افراد ضعیف که توانایی مزاجی ندارند؛ بیماران؛ بی بضاعتان به شرط این که در غیاب پیامبر، اخلاص ورزند و فساد ایجاد نکنند. چنان که جمله «إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ» کاملاً بر این مطلب دلالت می کند. اینان از جهاد استثنا شده اند ولی تعداد کسانی که جهاد بر آنها مشروع یا لازم نیست بیش از اینهاست. از آن جا که بیان تمام این دسته ها مورد لزوم نبوده فقط به ذکر گروه های یاد شده اکتفا نموده است.

طرز مبارزه با منافقان

۹۴. ﴿يَعْتَدِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعْتَدِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ نَمَّ تُرْدُونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيَنْبئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

هنگامی که به سوی آنها برمی گردید (برای عدم شرکت در جهاد) معذرت می خواهند. بگو: عذر نخواهید. ما هرگز به شما ایمان نخواهیم آورد. خدا از کارهای شما، ما را مطلع نموده است و خدا و پیامبر او به زودی اعمال شما را خواهند دید آن گاه به سوی خدایی که از آشکار و نهان آگاه است برمی گردید و از آن چه انجام داده اید آگاهتان می سازد»

۹۵. ﴿سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لَتُعَرِّضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رَجِسٌ وَمَآوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾

هنگامی که به سوی آنها برمی گردید سوگند یاد می کنند تا از آنها صرف نظر کنید؛ شما نیز صرف نظر کنید (ارزشی برای آنها قائل نشوید). آنان پلیدند و جایگاهشان دوزخ است و آن سزای کارهایی است که انجام می دادند»

۹۶. ﴿يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِن تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ

الْفَاسِقِينَ؛ ﴿

برای شما سوگند یاد می کنند که از آنها راضی شوید، اگر شما از آنان راضی شوید خدا از جمعیت فاسق راضی نمی شود»

هر انقلاب و تحولی خواه ناخواه، یک مشت ناراضی و گاهی کارشکن و اخلاکگر به دنبال دارد که نتیجه قهری تحولات و تبدلات است، خواه به نفع ملت باشد یا به ضرر آنها. زیرا لازمه هر انقلاب، عقب رفتن گروهی و سرکار آمدن گروه دیگر است و بالطبع جمعیت عقب رفته بر اثر از دست دادن مقامات مادی و منافع شخصی، ناراضی و کارشکن از آب در می آیند.

هرگاه رهبران انقلاب بخواهند تحولات خود را براساس رضایت عموم طبقات بنا کنند، اساساً نباید دست به کاری بزنند و به همان وضع موجود باید بسازند.

تحولی که پیامبر گرامی ﷺ در مهاجرت خود به مدینه به وجود آورد، از این اصل کلی مستثنا نبوده. او با این که برای نشر اصول آزادی و اصلاح اخلاق عمومی و بالا بردن سطح زندگی و مبارزه با بیدادگری و... مبعوث شده بود با وجود این از آغاز تمرکز قوای اسلامی در مدینه، ناراضی هایی سر راه خود پیدا کرد که بعدها به نام «منافق» معروف گردیدند. یکی از سرجنابان این حزب عبدالله بن ابی بود. پیش از تشریف فرمایی پیامبر اسلام طرخی در دست تصویب بود که وی رئیس و فرمانروای کل اوسیان و خزرجیان گردد، ولی با

اسلام آوردن گروهی از آنها، اساس آن طرح متزلزل گردید و با تشریف فرمایی پیامبر اصل موضوع از بین رفت.

این مرد اگر چه به ظاهر اسلام آورده بود، ولی در باطن با تمام قوا می کوشید که اساس حکومت نوپنیا اسلام را متزلزل سازد.

طرز مبارزه با دشمنان دوست نما

مبارزه با این دشمنان دوست نما، دو حالت مختلف دارد تا آن جا که قیافه واقعی و واقعیت افراد این دسته شناخته نشده است، باید پیوسته برای معرفی و رسوا کردن آنها مبارزه نمود و آنی ساکت ننشست و هرگز شایسته نیست جمله «الباطل یموت بترک ذکره؛ اهل باطل با فراموش کردن و بی اعتنایی از میان می روند» سند خاموشی و بی عنایتی گردد. دشمنی به این گونه، به سان بیماری ناشناخته ای است که اگر پیش گیری به عمل نیاید مانند سرطان در تمام بدن ریشه می دواند.

در این لحظه هرگز خون سردی و مسامحه جایز نیست؛ زیرا نتیجه مسامحه، توسعه و سرایت است و گاهی گسترش به حدی می رسد که دیگر قابل جلوگیری نمی شود.

رسول خدا با حزب منافق در آغاز کار از همین طریق وارد شد. از طرف خدا فرمان آمد که ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ﴾ با کافران و منافقان به شدت مبارزه کن و با آنها از طریق خشونت رفتار نما، مسجدی را که منافقان در چند کیلومتری «مدینه» به منظور مرکز حزب ساخته بودند، ویران و با خاک یک سان نمود - چنان که شرح این قسمت در تفسیر آیه های ۱۰۸-۱۰۷، می آید. دستور داد با عده ای از منافقان مهم و مؤثر، که

از جهاد سرباز زده بودند، قطع ارتباط شود، چنان که در تفسیر آیه (۱۱۸) مشروح این قسمت بیان خواهد شد.

جنایاتی که به دست عمال این گروه بر اسلام و مسلمانان وارد شده بود، با سوره توبه و سوره منافقون آشکار گردید. سرانجام همه مسلمانان فهمیدند که آنان یک مشت مردم بلهوس و اخلالگرند که جز افساد و به هم زدن اوضاع هدف دیگری ندارند. تا این لحظه، برنامه، برنامه شدت و غلظت بود، ولی وقتی که دشمن معرفی و رسوا شد برنامه و طریق دیگری پیش می آید و آن همان بی اعتنایی و بی ارزش شمردن طرف، در محافل بزرگ و رسمی و سخن به میان نیاوردن از او و موجودیتی برای او قائل نشدن است.

در آیه ۹۵ همین دستور را به پیامبر می دهد و می فرماید: ای رسول خدا، از آنها صرف نظر کنید ﴿إِنَّهُمْ رَجَسٌ﴾ آنها پلید و بی ارزشند، دیگر بیش از این، درباره آنها وقت گرانبهای خود را صرف مکن و در آیه ۹۸ می فرماید: این بی اعتنایی و محل نگذاوردن نباید توأم با حالت رضایت و عفو و بخشودن باشد؛ زیرا هرگاه بار دیگر در قلوب مؤمنان جای باز کنند و افراد با ایمان اگر با چهره باز و خندان، که حاکی از رضایت قلبی باشد، از آنها استقبال نمایند دو مرتبه از این طریق سوءاستفاده می کنند، بلکه مسلمانان باید به آنان بی اعتنا باشند و در عین حال هرگز روی خوشی به آنها نشان ندهند، چنان که می فرماید: ﴿فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾

مقصود از جمله «فَسِيرِيَ اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ» تا آخر چیست؟

عین همین جمله در همین سوره نیز تکرار شده چنان که در آیه ۱۰۵ می فرماید: ﴿وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسِيرِيَ اللَّهِ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ...﴾. در این آیه «مؤمنون» را نیز بر «رسول» عطف نموده است ولی در آیه مورد بحث فقط

«خدا و رسول» او ذکر شده است و ما نکته این مطلب را در تفسیر آیه ۱۰۵ خواهیم گفت.

مقصود از این جمله این است که ما هرگز از منافقان این عذرهای لفظی و پوزش های زبانی را نخواهیم پذیرفت و ایمانی به شما پیدا نخواهیم نمود. اعمال آینده شما برای خدا و رسول او بهترین گواه است. اگر بعدها نیز از در نفاق و دورویی وارد گردیدید، معلوم می شود که تمام این پوزش ها نیز بی اساس بوده و باز بر عقیده نفاق خود باقی هستید و اگر کردار نیک و مقاصد خوب از شما مشاهده شد، این گواه خواهد بود که در این اظهار ندامت و پشیمانی و پوزش راستگوییید و اخلاص دارید. خلاصه، میزان، کردارهای آینده شماست که خدا و رسول او، آن را مشاهده خواهند فرمود.

پی نوشت ها :

۱. منافقون (۶۳) آیه ۶.
۲. نهج البلاغه، خ ۲۷.
۳. برای توضیح بیشتر درباره مدارک این روایات، ر.ک: الرد علی فتاوی الوهابیین نوشته دانشمند بزرگ اسلام، مرحوم آیت الله سیدحسین صدر کاظمی.
۴. صافات (۳۷) آیات ۱۰۹ و ۱۱۰.
۵. صافات (۳۸) آیات ۱۲۰ و ۱۲۱.
۶. نمل (۲۷) آیه ۵۹.
۷. انبیاء (۲۱) آیه ۹۰.
۸. محمد (۴۷) آیه ۲۰.

مسلمانان صدر اسلام در قیافه های گوناگون

۹۷. ﴿الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَنْ لَا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَىٰ

رَسُولِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾

عرب های بادیه نشین، در کفر و نفاق سرسخت ترند و به حدود و قوانینی که خداوند بر پیامبر خود نازل کرده است کمتر توجه دارند. خداوند دانا و حکیم است»

۹۸. ﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يَنْفِقُ مَغْرَمًا وَيَتَرَبَّصُّ بِكُمُ الدَّوَائِرَ عَلَيْهِم

دَائِرَةُ السَّوِّ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾

برخی از بادیه نشینان، آن چه را در راه خدا خرج می کنند، غرامت و خسارت می پندارند و در انتظار حوادث سوء بر شما هستند. حوادث بد، متوجه آنها باد. خداوند شنوا و داناست»

۹۹. ﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يَنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ

اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ سَيَدْخَلُوهَا اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

ولی برخی از بادیه نشینان (برخلاف گروه گذشته) به خدا و روز دیگر (رستاخیز) ایمان دارند و آن چه را در راه خدا خرج می کنند و دعایی را که پیامبر در حق آنان می نماید، مایه تقرب به خدا می دانند. آگاه باشید که این کارها مایه تقرب به خداست. خداوند به زودی آنان را در رحمت خود وارد می کند. خداوند آمرزنده و رحیم است»

۱۰۰. ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾

افرادی از مهاجر و انصار که در ایمان پیشی گرفته اند و کسانی که از آنان به خوبی پیروی نموده اند، خداوند از آنها خشنود و راضی شده است و برای آنها بهشت هایی است که زیر درختان آنها جوی هایی جاری است، آماده کرده است و تا ابد در آن جا هستند. این است کامیابی بزرگ»

۱۰۱. ﴿وَمَنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمَنْ أَهْلَ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَيَّ

التَّفَاقَ لَا تَعْلَمُهُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يَرُدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ﴾

برخی از بادیه نشینان که در اطراف مدینه زندگی می کنند و هم چنین بعضی از اهل مدینه که در نفاق غوطه ورنند، تو (ای پیامبر)، آنها را نمی شناسی. ما می شناسیم و دوبار آنها را عذاب می کنیم، آن گاه به عذابی بزرگ تر برده می شوند»

۱۰۲. ﴿وَأَخْرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَىٰ-اللَّهُ

أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

گروهی از آنها به گناه خود اعتراف کرده اند، عمل نیک و بد را به هم آمیخته اند. شاید خداوند توبه آنها را بپذیرد. خداوند آمرزنده و رحیم است»

«اعراب» اسم جمع است که مفرد ندارد و یا جمع «اعرابی» است و در لغت، به گروه بادیه نشین از عرب و عجم، «اعراب» می گویند و گاهی افراد بی اطلاع از معنای این لفظ، با آیه «﴿الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا﴾» بر دوری نژاد عرب از ایمان استدلال می کنند، در صورتی که این لفظ به معنای عرب در مقابل عجم نیست، بلکه مقصود، هر بادیه نشین است که از تمدن و «سواد اعظم» دور باشد، هر چند از نظر نژاد و زبان عرب نباشد.

آیات مورد بحث - برخلاف اصل مسلم نزد اهل تسنن، که همه صحابه پیامبر را عادل و پاکدامن و رهرو حقیقت می دانند، هر چند یکدیگر را سب کنند و خون هم دیگر را بریزند و هزاران نفر را سربه نیست نمایند - اصحاب و یاران

پیامبر را به دسته های مختلفی تقسیم می کند و آب پاکی روی دست کسانی که همه صحابه را عادل و متقی می دانند، می ریزد. اکنون تشریح این گروه:

۱. بادیه نشینان دور از ایمان و تقوا

مردم بادیه نشین، بر اثر نداشتن معلومات صحیح و تربیت های سازنده، نفوذ در آن ها به سختی و کندی انجام می گیرد. آنان گرچه از فطرت و سرشت دست نخورده بهره دارند، ولی دست کشیدن از عقاید موروثی که با آن رشد و نمو کرده اند، بسیار کار مشکلی است. قرآن به این حقیقت با جمله ﴿أَشَدَّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا﴾ در کفر و نفاق سرسخت هستند، اشاره می کند و آن گاه آنان را افراد ناآگاه از قوانین و حدود الهی معرفی می نماید، چنان که می فرماید: ﴿وَأَجْدَرُ أَنْ لَا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ﴾. این گروه آگاهی از قوانین الهی ندارند، این گروه به خاطر داشتن کفر و نفاق و عدم آگاهی از واجبات و محرّمات، زکات الهی را نوعی جریمه می پندارند و پیوسته در انتظار حوادث بد علیه اسلام و مسلمانانند تا با سقوط و نابودی دولت اسلامی از پرداخت این جریمه راحت گردند، چنان که می فرماید: ﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يَنْفِقُ مَغْرَمًا وَيَتَرَبَّصُّ بِكُمُ الدَّوَائِرَ...﴾.

ولی در عین حال افراد بادیه نشین آن چنان نیستند که نفوذ در آنها ممکن نباشد، بلکه در پرتو عوامل صحیح و روش های مؤثر می توان در ایشان نفوذ کرد و غبار جهل و زنگ شرک را از قلوب آنان زدود، چنان که در آیه ۹۹ به این مطلب اشاره شده است.

اسلام با زندگی بادیه نشینی و بیابانگردی، که مایه محرومیت از مزایای دین و اجتماع انسان است، مخالفت و آن را نوعی رهبانیت تلقی نموده است.

امیر مؤمنان به گروه خوارج که از اجتماع مسلمانان دوری جسته و به سان بادیه نشینان عزلت و انزوا انتخاب کرده بودند، این چنین خطاب می کند:

«وَالزُّمُو السَّوَادَ الْأَعْظَمَ؛ فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ، وَإِيَّاكُمْ وَالْفِرْقَةَ؛ فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذَّنْبِ؛»

به اجتماعات بزرگ بپیوندد؛ چون دست خدا با اجتماعات است و از عزلت و تک روی پرهیزید تک روان اجتماع، به دام شیطان می افتند، چنان که گوسفند بازمانده از گله، طعمه گرگ می گردد»

۲. بادیه نشینان مؤمن

گروه دیگر از بادیه نشینان، روی عوامل خاص به خدا و سرای دیگر ایمان آورده و زکات را برای تقرب به خدا، نه خسارت و غرامت می دانند. خداوند آنها را در پوشش رحمت خود قرار می دهد، چنان که درباره آنان می فرماید:

«وَمَنْ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يَنْفِقُ قُرْبَاتٍ...»

۳. پیشگامان در ایمان از مهاجر و انصار

گروه سوم، پیشگامان در ایمان از مهاجر و انصارند و مقصود کسانی هستند که پیش از جنگ «بدر» به پیامبر گرویده و او را در موقع تنهایی یاری کرده اند. به طور مسلم این گروه، بر اثر سبقت در اسلام و ایمان، رضایت خدا را جلب کرده و در پوشش رحمت او قرار گرفته اند، چنان که می فرماید: «وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ».

۴. پیروان گروه پیشین

قرآن این گروه را با جمله «وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ» معرفی می کند. «تابعین» در اصطلاح محدثان به گروهی گفته می شود که پیامبر را درک نکرده،

اما صحابه او را درک نموده اند، در حالی که این اصطلاح مخصوص محدثان و علمای رجال است و مقصود قرآن از جمله ﴿اتَّبِعُوهُمْ﴾ عموم کسانی است که از پیشگامان در اسلام به خوبی پیروی نمایند، خواه پیامبر را دیده باشند و یا ندیده باشند و لفظ «باحسان» قید «اتَّبِعُوهُمْ» است؛ یعنی گروهی که از پیشگامان در اسلام به خوبی تبعیت و پیروی کرده اند.

۵. گروه غوطه ور در نفاق از بادیه نشین و شهرنشین

گروهی از اعراب و گروهی از مردم مدینه، به اسلام تظاهر می کردند، در حالی که در دل ایمان و اعتقادی نداشتند. این گروه همگی از صحابه پیامبر بودند و نفاق آنان آن چنان بود که گاهی پیامبر نیز آنان را نمی شناخت، آن جا که می گوید: «... وَمَنْ أَهْلَ الْمَدِينَةِ مَرَدُّوا عَلَيَّ النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ...»؛ گروهی از اهل مدینه آن چنان در نفاق غوطه ور شدند که آنان را نمی شناسی... و ما می شناسیم»

اگر پیامبر اسلام آنان را با نام و نشان نمی شناسد؛ مانع از آن نیست که آنان را از طریق دیگر بشناسد، چنان که می فرماید: ﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾.^(۱) همان طور که گروهی از بادیه نشینان، فرو رفته در کفر و نفاقند و گروهی، سربه زیر و پویای حقیقت می باشند، هم چنین گروهی از شهرنشینان، مورد رضایت و خشنودی خدا قرار گرفته و گروه دیگر غوطه ور در نفاقند و از این مطلب می توان نتیجه گرفت که مایه برتری، ایمان و تقوا و پویایی حق است؛ نه بادیه نشینی، پیوسته کفر آفرین و نفاق زاست و نه شهرنشینی، ملازم با ایمان و صفا، بلکه تربیت صحیح و روش های منطقی می تواند از هر دو گروه انسان سالم و صالح بسازد و دوری از تربیت است که مایه کفر و نفاق می گردد، هر

چند وسایل تربیت و موجبات اصلاح و پویایی حق در «سواد اعظم» آماده تر و فراهم تر است.

۶. گروهی که نیک و بد را به هم آمیخته اند

گروه دیگر کسانی هستند که گاهی نیکوکار و پویای حقیقت و گاهی بدکار و گنه کار هستند و قرآن این گروه را در آیه ۱۰۲، چنین معرفی می کند: ﴿خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا﴾

نقطه خوب این گروه این است که خویشتن و مسیر خود را شناخته و به گناهان خود اعتراف نموده اند، چنان که می فرماید: ﴿اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ﴾ و اگر این حالت در آنان نبود چندان فاصله ای با دیگر گروه های باطل نداشتند.

به جهت اهمیتی که این گروه دارند و غالب افراد اجتماع ما را، این گروه تشکیل می دهند، قرآن در آیات بعدی درباره این گروه نیز سخن می گوید، چنان که می فرماید: «وَأَخْرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ؛ گروهی هستند که امید به رحمت خدا دارند». مشروح این قسمت را در تفسیر آیه ۱۰۶ همین سوره خواهید خواند.

آیات مورد بحث، یاران پیامبر و صحابه او را به قیافه های گوناگون معرفی می کند و همگی حاکی از آن است که در میان آنان، صالح و طالح، مسلمان و کافر، مؤمن و منافق، نیکوکار و بدکار و... وجود داشته است، با وجود این چگونه می توان، همه صحابه پیامبر را عادل و دادگر و پاک دانست؟

برخی با آیه ﴿السَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ﴾، بر عدالت صحابه پیامبر و خوبی و پاکی آنان استدلال می کنند، در صورتی که این آیه، یک دسته از آنان را می ستاید و خدا را از آنان خشنود معرفی می کند، نه همه

دسته ها و گروه های آنان را و آیات دیگر، از قیافه های خشن و نفاق زای گروه های دیگر گزارش می دهند.

حتی آیه ﴿السَّابِقُونَ...﴾ نیز، گواه بر آن نیست که همه این گروه تا لحظه مرگ مورد رضایت خدا بوده اند؛ زیرا افرادی از این گروه، بعداً راه ارتداد و یا معصیت را پیش گرفته اند، که به تعدادی از آنها ذیلاً اشاره می کنیم:

۱. عبدالله بن سعد بن ابی سرج. وی برادر رضاعی عثمان و از مهاجران مکه بود و از نویسندگان وحی به شمار می رفت. بعد مرتد شد و از مدینه به مکه گریخت و مدعی شد که من نیز می توانم قرآنی نظیر قرآن محمد ﷺ بیاورم. قرآن درباره او چنین یادآور می شود: ﴿وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ؛﴾ گفت: به زودی قرآنی مانند قرآن محمد ﷺ نازل خواهم کرد"، و پیامبر اکرم در روز فتح مکه خون چند نفر را مباح کرد. یکی از آنها همان شخص بود. آن گاه به خاطر شفاعت عثمان، توبه او را پذیرفت و بار دیگر در عداد مسلمانان قرار گرفت.

۲. حاطب بن ابی بلتعنه. او در ردیف مبارزان جنگ بدر بود، ولی برای مشرکان جاسوسی می کرده و نامه ای از مدینه به مکین نوشت و آمادگی پیامبر را برای فتح مکه گزارش داد و آن را به وسیله زنی فرستاد و پیامبر علی ﷺ را مأمور ساخت که این زن را از نیمه راه برگرداند و نامه را از او بگیرد. آیا این عمل با عدالت و پاکی می سازد و قرآن درباره او می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ؛﴾^(۲)

ای افراد با ایمان، دشمنان من و خودتان را دوست خود قرار ندهید»

۳. عبیدالله بن جحش. از مسلمانان مکه است و پس از مهاجرت به حبشه از دین اسلام دست کشید و نصرانی شد.

۴. حکم بن عاص. از تابعین «بإحسان» است که به خاطر کارهای زشتی که انجام می داد رسول خدا او را به مکه تبعید نمود.

۵. ولید بن عقبه. از تابعین مزبور است و قرآن صریحاً او را در سوره حجرات «فاسق» نامید و در زمان استانداری خود در کوفه، از جانب عثمان نماز صبح را در حالت مستی چهار رکعت خواند و سپس از آن جا به مدینه فرا خوانده شد و حدّ شراب بر او جاری گردید.

۶. حرقوص بن زهیر. رئیس خوارج که در تقسیم غنائم به پیامبر اعتراض کرد و پیامبر از آینده خطرناک این مرد خبر داد.

خلاصه با وجود این افراد ناصالح در میان منافقین و تابعین از مهاجر و انصار، چگونه می توان گفت که خداوند از همه آنها تا لحظه مرگ راضی بوده است؟

ایمان و اخلاص مهاجر و انصار، مانند دیگر مقتضیات است که بهره برداری از آنها مشروط بر این است که بعدها اعمالی انجام ندهند که این مقتضی را از تأثیر بیندازد و به قول دانشمندان، رضایتی که در این آیه وارد شده است پاداشی نسبی است و هیچ منافات ندارد که همین اشخاص بعداً کارهایی انجام دهند که پاداش آنها، خشم خداوند و دوزخ باشد.

هرگز این آیه نیامده است به اصحاب سابق رسول خدا مصونیت قطعی ببخشد که چون خداوند از آنها خوشنود شده است هر کاری که دلشان خواست انجام بدهند و یا ما هر کار نامشروعی از یکی آنها دیدیم به حکم آیه مجبور به تأویل گردیم، به گمان این که آیه در حق آنان حکم قطعی صادر کرده است و اعمال زشت و بد آنان را توجیه کنیم. نه، هرگز چنین مصونیتی به احدی از انبیا و اولیا - حتی رسول اکرم - داده نشده است. خداوند به گرامی ترین افراد بشر

چنین می فرماید: ﴿لَئِنْ أَشْرَكَتَ لِيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^(۳) هرگاه شرک و بت پرستی را پیشه گیری، تمام خدمات و کارها و عبادات توحیط و بی ارزش می شود. هرگز ایمان و اخلاص یاران پیامبران بیش از ایمان و فداکاری های پیامبران خدا نبود.

قرآن درباره ابراهیم و فرزندان وی مانند اسحاق و یعقوب و موسی و هارون چنین می فرماید:

﴿وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبَطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

اگر شرک ورزیده بودند، تمام اعمال آنها بی ارزش می شود»

راه های درآمد دولت اسلامی

۱۰۳. ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ

سَكَنٌ لَّهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾

از اموال آنها زکات بگیر و بدین وسیله پاک و پاکیزه شان گردان و درباره آنان دعا کن که دعای تو مایه آرامش آنهاست و خداوند شنوا و داناست»

۱۰۴. ﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ

هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾

آیا نمی دانند که خداوند توبه را از بندگان خود می پذیرد و زکات ها می

گیرد و به راستی خداوند توبه پذیر و رحیم است»

۱۰۵. ﴿وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسِرِّي اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَسَتُرَدُّونَ إِلَى

عَالَمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

بگو: عمل کنید که خداوند و رسول او و مؤمنان کردار شما را به زودی خواهند دید و به سوی خداوندی که پنهان و آشکار را می داند، برده می شوید آن گاه از آن چه انجام می دادید شما را خبر می دهد»

۱۰۶. ﴿وَآخِرُونَ مُرْجُونَ لَأَمْرَ اللَّهِ إِمَّا يَْعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ

حَكِيمٌ؛ ﴿

دسته دیگر عاقبت کار آنها محول به فرمان خداوند است یا آنها را عذاب می کند و یا می بخشد. خداوند دانا و حکیم است»

بررسی نظام مالی و تشریح نظام اقتصادی اسلام، به بحث های مبسوط و مفصلی نیاز دارد که فعلاً از هدف ما بیرون است و گوشه ای از این نظام مالی را، مالیاتی به نام «زکات» تشکیل می دهد. ما در تفسیر آیه ۶۰، به اجمال در این باره بحث نمودیم و اکنون برای تکمیل بحث گفتار گذشته را مجدداً دنبال می کنیم. درکشورهای سرمایه داری دو نوع مالیات وجود دارد:

اول، مالیات مستقیم که به سود خالص سهام شرکت ها و در آمد بنگاه های اقتصادی و غیره تعلق می گیرد.

دوم، مالیات های غیر مستقیم که به صورت تعرفه های گمرکی یا انواع انحصارات، بر مردم تحمیل می شود.

مالیات های مستقیم، در بسیاری از کشورها روی اشکالاتی که میان مأمورین دولت و مؤدیان مالیات، پیش می آید، نوعاً به طور کامل دست یافتنی نیست. رجال ثروتمند گاهی به وسیله رشوه، عقل و هوش و ایمان مأموران را می خرند و اگر از این راه نتوانستند، از شخصیت و نفوذ خود استفاده می نمایند و سرانجام از پرداخت مالیات شانه خالی می کنند و اگر حکومت وقت، دولت ناتوانی باشد شاخص درآمدهای مالیاتی به حداکثر تنزل می کند و اگر حکومت مقتدری روی کار باشد و همه گونه تشبثات صاحبان زور و زر را خنثی کند، سرمایه داران داخلی سرمایه های خود را پنهان نموده و یا به خارج کشور منتقل می سازند و سرانجام سطح تولید داخلی، کاهش یافته و موازنه اقتصادی به هم می خورد.

اکنون صاحب نظران اقتصادی، برای حل این گونه اشکال و تسهیل و تسریع در وصول مالیات، فشار روی مالیات غیر مستقیم آورده و از این راه از مردم مالیات هایی می گیرند و بدین وسیله درآمد دولت ها را از راه تعرفه های گمرکی و انحصارات دولتی به حد قابل ملاحظه ای افزایش می دهند.

ولی آیا گرفتن چنین مالیاتی براساس صحیح و مستقیمی استوار است یا این که این نوع مالیات، تحمیلی است بر طبقه مصرف کننده؛ ظلم و ستمی است بر محروم و مستمند نه بر کارفرما و نه بر افراد ثروتمند؟ زیرا آن چه بنگاه های تولیدی و بازرگانی وارد کننده، به عنوان مالیات غیر مستقیم می پردازند به حساب هزینه تولید و یا خرج خرید و وارد کردن در آورده و هنگام عرضه کالا، تمام آنها را به عنوان هزینه روی آن می کشند و به مصرف کننده تحمیل می نمایند.

طرز تعلق مالیات در اسلام

اسلام مانند سایر ملل به اصول اقتصادی اهمیت خاصی می دهد. اساس مالیات گیری و طرز تعلق آن در اسلام براساس مالیات مستقیم است؛ یعنی پیوسته از سود خالص افراد، برای تأمین نیازمندی های اجتماعی و بالا بردن سطح زندگی طبقه محروم و تأسیس سازمان های بهداشتی و فرهنگی، تشکیل قدرت های نظامی و دفاع ملی و... مالیات می گیرد:

از منافع کسب، صدی بیست (خمس) و از طلا و نقره و جو و گندم و خرما و کشمش و شتر و گاو و گوسفند صدی ده (زکات) - در صورتی که هر کدام به حد نصاب خود برسند - به صورت های مختلفی مالیات تعلق می گیرد که شرح آن در نوشته های فقهی به دقت بیان شده است. علاوه بر اینها از منافع زیرزمینی و کلیه معادن و آن چه غواصان بر اثر فرو رفتن در آب به دست می

آوردند و گنج هایی که در نقاط مختلف پیدا می شود و... نیز صدی بیست به عنوان مالیات اسلامی به منظوره های مختلف گرفته می شود.

این نوع مالیات گیری از جهاتی بر مالیات غیر مستقیم ترجیح دارد؛ زیرا در این صورت طبقه فقیر و مستمند، از پرداخت مالیات معاف خواهند بود. بنابراین مالیات به سود خالص موجود پس از کسر هزینه زندگی در منافع کسب و یا کسر هزینه های لازم در زکات تعلق می گیرد و کسانی که قادر به تأمین زندگی یک ساله خود نیستند معمولاً سرو کاری با اداره دارایی اسلام ندارند، بلکه بیشتر طرف حساب، بنگاه های تولیدی، بازرگانان وارد کننده، صاحبان صنایع خواهند بود و از این راه علاوه بر این که نیازمندی های ضروری مسلمانان برطرف خواهد شد، ثروت متراکم، عادلانه تقسیم می شود.

اسلام با تقویت ایمان مأموران دارایی، مؤدیان مالیات و با ایجاد پلیس باطنی و با اعتقاد به این که پرداخت مالیات به فرمان خداوند جهان است که علاوه بر منافع دنیوی مزایای بی شمار فردی دارد، کشمکش های فعلی را، که در کشورهای سرمایه داری موجود است، از بین برده و بهترین عامل وصول را، که همان ایمان دهندگان زکات و خمس است، در پیروان خود به وجود آورده است.

نکاتی چند در آیه های مذکور

۱. اسلام معتقد است دادن زکات نفوس افراد را از نظر اخلاق رذیله، مانند بخل و طمع و پستی و قساوت تطهیر می کند و مردم زکات دهنده بر اثر پرداخت واجب مالی، این سلسله از اوصاف بد را از وجود خویش ریشه کن می سازند و در نتیجه صفات برجسته ای مانند رأفت و محبت و نوع دوستی جای گزین آنها

می گردد، علاوه بر آن نفوس اجتماع را از آفت ها و انفجارها، که غالباً از طرف بیچارگان صورت می گیرد، مصون می دارد.

تطهیر به معنای پاک کردن و تزکیه به معنای نمو و رشد گیاهان است، از این رو گویا صفات برجسته که خمیره ذات انسانی است، با دادن زکات رشد و نمو می کند.

۲. دعای پیامبر وسیله آرامش مؤدیان زکات است، ﴿وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾؛ ﴿﴾ برای آنها دعا کن که دعای تو وسیله آرامش آنهاست، همان طور که دعای او وسیله آمرزش گناهان است:

﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً﴾^(۴)

اگر مردم زمانی که بر نفس های خود ستم کرده اند، پیش تو (پیامبر) می آمدند و از خداوند طلب آمرزش می کردند و پیامبر نیز در حق آنها استغفار می نمود، خداوند توبه شان را می پذیرفت»

خانه نفاق

۱۰۷. ﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضُراراً وَكُفْراً وَتَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَاداً لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾؛ ﴿﴾

دسته ای از منافقان کسانی هستند که به منظور ضرر زدن به مسلمانان و تقویت کفر و ایجاد دو دستگی میان مؤمنان، کمین گاهی برای کسی که قبلاً با خداوند و پیامبر وی به محاربه برخاسته بود، ساخته اند. و سوگند مؤکد یاد می کنند که، ما جز کار خیر، هدفی نداشتیم و خداوند گواهی می دهد که آنان دروغ می گویند»

۱۰۸. ﴿لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رَجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ﴾

هرگز در آن جا نماز مگزار. مسجدی که از روز نخست بر پایه تقوا بنا شده است، شایسته است در آن نماز بگزاری. در آن مسجد مردانی نماز می گزارند که می خواهند پاک شوند و خداوند افراد پاک را دوست می دارد»

۱۰۹. ﴿أَفَمَنْ أُسِّسَ بُنْيَانُهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أُسِّسَ بُنْيَانُهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾

آیا آن کس که شالوده کار خود را براساس پرهیزکاری و خوشنودی خداوند گذارده است بهتر است یا آن که آن را بر لب سیلگاهی که در حال ریختن است گذارده و با آن در آتش جهنم سقوط می کند؟ خداوند ستمکار را هدایت نمی کند»

۱۱۰. ﴿لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾

بنایی که به وجود آورده اند مایه اضطراب و شک و تردید قلوبشان است، مگر این که دل های آنها (به وسیله مرگ) پاره پاره شود. خداوند دانا و حکیم است»

سرگذشت مسجد ضرار

در شبه جزیره عربستان دو منطقه وسیع، مرکز اهل کتاب بود: نخست مدینه و اطراف آن، که یهودیان عربستان در آن جا تمرکز داشتند؛ دیگری نجران، که مرکز نصارا بود. مردی در مدینه به نام ابوعامر اطلاعات جامع و وسیعی درباره کتب عهدین (تورات و انجیل و...) داشت و به تمام معنا پیشوای روحانی و معنوی متنفذی بود و جلسات دینی اهل کتاب را اداره می نمود و مطالبی از

تورات و انجیل برای آنها نقل می کرد و پیش از بعثت و هجرت پیامبر اسلام، نوید ظهور می داد و علایم و نشانه های پیامبر اسلام را که در این دو کتاب آسمانی ذکر شده است برای مردم بازگو می کرد.

دست تقدیر، پیامبر را به مدینه کشانید و جان بازی های بی دریغ اوس و خزرج باعث شد پیامبر در مدینه اقامت گزیند. در این هنگام نفوذ و قدرت اسلام روز به روز در حال گسترش بود و در این گیرودار، ابوعامر نیز ایمان آورد و به آیین اسلام گروید، ولی دیگر آن عزت و عظمت و نفوذ کلمه قبلی را نداشت، به سان یک مرد مسلمان دانشمند از او احترام می کردند. چیزی نگذشت که جنگ بدر پیش آمد، سران قریش در این نبرد سرکوب شدند، پیروزی عجیبی نصیب مسلمانان گردید، قدرت نظامی و سیاسی اسلام سراسر عربستان را فراگرفت.

ابوعامر از این که قدرت فردی خود را از دست داده و فروغی در برابر مشعل فروزان اسلام ندارد، سخت ناراحت شد. آتش کینه توزی و حسد، کانون وجود او را فرا گرفت و با منافقان اوس و خزرج همکاری صمیمانه ای را آغاز کرد و شالوده حزب منافقان را در مدینه ریخت و تحریکات و جنب و جوش های مرموز این مرد برای پیامبر اسلام روشن گردید. وی پیش از آن که دستگیر شود به مکه فرار نمود و با سران قریش همدست شد و جنگ احد را به راه انداخت و در این نبرد شخصاً شرکت کرد، ولی سودی نبرد و با قافله قریش راه مکه را پیش گرفت و شبکه جاسوسی ضد اسلامی مدینه، طبق نقشه های وی کار می کرد. سرانجام برای درهم ریختن صفوف فشرده مسلمانان، ناچار شد امپراتور روم را بر ضد اسلام تحریک کند. سفری به شام کرد و تمایلات بزرگ رومیان را برای نبرد با مسلمانان جلب نمود.

تا سال نهم هجرت حزب منافق در مدینه مرکزی نداشت. وی دید که نخستین گام برای پیشرفت کار خود این است که مرکزی برای حزب نفاق به وجود آورد، که همه گونه تعلیمات و تصمیمات در آن جا اتخاذ شود. ابوعامر درک کرد که ساختن چنین مرکزی در محیط مدینه دچار اشکال خواهد شد؛ زیرا پیامبر اجازه نخواهد داد که چنین مرکزی ساخته شود، در نتیجه نقشه ای ریخت که به آن اشاره می شود:

مسجد ضرار در کجا و چگونه به وجود آمد؟

یکی از دانشمندان معاصر می گوید: در کشوری که دین رواج کامل دارد، بهترین وسیله برای برانداختن آن سوء استفاده از خود دین است و از خود دین بیش از هر عاملی می توان علیه آن استفاده نمود. ابوعامر نیز از همین راه وارد شد. به دوازده نفر از سران منافق ساکن دهکده قبا - که در بیرون مدینه قرار داشت - نامه ای نوشت و دستور داد در آن نقطه مسجدی در برابر مسجد قبا - که پیامبر پیش از ورود خود به مدینه شالوده آن را در مدت اقامت چند روزه خود ریخته بود - بسازند و این ساختمان در ظاهر به نام مسجد باشد و در واقع محفلی برای حزب و مجمعی برای منافقان به شمار رود و در مواقع نماز، به بهانه نماز گزاردن در آن جا گرد آیند و تعلیمات تخریبی ببینند و در طریق اجرای دستورهای ابوعامر به بحث و مذاکره پردازند.

نمایندگان حزب منافق خدمت پیامبر آمدند و به بهانه این که پیران و بیماران در شب های تار و بارانی موفق نمی شوند مسافت میان خانه ها و مسجد قبا را طی کنند، اجازه خواستند مسجدی ساخته شود. پیامبر اکرم اجازه صریحی نداد و بلافاصله عازم تبوک گردید. چند ماه مسافرت پیامبر طول کشید و منافقان از این فرصت استفاده کرده ساختمان مسجد را به پایان رساندند. هنگام مراجعت

پیامبر از تبوک، منافقان اصرار داشتند که پیامبر آن جا را با اقامه جماعت افتتاح فرماید تا به تمام معنا رنگ مسجد به خود بگیرد و دیگر، رهبر مسلمانان نتواند آن را ویران کند. فرشته وحی نازل گردید و از منویات سوء منافقان، پیامبر را آگاه ساخت و با آوردن آیات یاد شده اهداف منافقان را از ساختن این معبد، در چهار کلمه خلاصه کرد و اکنون به شرح این چهار هدف می پردازیم:

۱. «ضراراً»: این مسجد به عنوان ضرر وارد کردن به مسلمانان ساخته شده و هیچ غرض خدایی در آن نیست.

۲. «وَكُفْرًا»: برای تقویت کفر بنا شده است.

۳. «وَتَفْرِيقًا»: برای ایجاد دو دستگی و ایجاد اختلاف میان مردم «قبا» ساخته شده تا نتوانند آنان اجتماع صحیحی به وجود آورند.

۴. «وَإِرْصَادًا»: کمین گاهی برای ابوعامر است که محارب خدا و پیامبر اوست. اگر چه منافقان ادعا دارند که غرض دینی در این کار دارند، لکن آنها دروغ می گویند.

آن گاه خداوند پیامبر را از این که در آن جا نماز بر پا دارد، نهی می نماید و می فرماید: مسجد قبا از روز اول براساس تقوا بنا شده و غرضی دینی آن را به وجود آورده است و هدف نمازگزاران آن جا، تقوا و پرهیزکاری است و هدف منافقان از این مسجد، ضد هدف های دینی است و در تشبیه مسجد منافقان به «شفا جرف هار» یعنی لب سیلگاهی که در حال ریختن است، منتهای بلاغت و شاهکار ادبی به کار رفته است.

در سرزمین شن زاری که سیلاب جاری می شود شن های کنار رودخانه همراه آب سیل شسته می شود و قشرنازکی از شن، که زیر آن خالی است، در سطح بالا قرار می گیرد و با فشار مختصری و با تندبادی فرو می ریزد؛ یعنی

قدرت منافقان و پایداری این مسجد در برابر قدرت های مادی و معنوی مسلمانان و عنایت پیوسته خداوند، مانند ساختمانی است که بر لب چنین پرتگاهی ساخته شود که ناگهان ساکنان آن و خود خانه در آتش دوزخ فرو می ریزند، چنان که می فرماید: ﴿فَإِنهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ﴾^۱

آن گاه، برای مایوس کردن پیامبر از ایمان منافقان در آیه ۱۱۰ تذکر می دهد که وجود این بنا، تا روز مرگ مایه تردید قلوب آنان است و مقصود از بریده شدن قلوب در این آیه، همان مرگ و جان دادن است.

تفرقه بینداز و حکومت کن

جمله فوق مَثَل مشهوری است و در زبان عربی جمله ای به همین مضمون نیز هست که می گوید: «فَرَّقْ تَسُدْ». نتیجه هر دو جمله یکی است و آن این که حکومت بیگانه و تحمیل اراده بر یک ملت، بر اثر ایجاد دو دستگی است و تا دودستگی در میان ملت رخ ندهد محال است چنگال استعمار، بند شود. شکی نیست در اثر تفرقه، نیروهای معنوی و مادی در یک نقطه متمرکز نمی شوند. و کلیه نیروها و نقشه ها بر اثر نبودن هماهنگی و افزایش کارشکنی به هدر می روند.

امیر مقتدری دوازده فرزند داشت و از تفرقه و اختلاف آنها پس از مرگ خود سخت ترسان بود. روزی از طریق پند به آنها گفت: بقای ملک و قدرت در گرو یگانگی است و کوچک ترین اختلاف کافی است که هستی شما را به دست فنا بسپارد. آن گاه دستور داد دوازده چوب را، که یک شخص متعارف می تواند هر کدام از آنها را روی زانوی خود بگذارد و بشکند، بیاورند. او چوب ها را دسته کرد و روی زانو گذارد، هر چه فشار داد، شکسته نشد. آن گاه آنها را از هم جدا کرد، هر یک را جداگانه دو نیم کرد و گفت: فرزندان من، به واسطه

اتحاد بود که، این چوب‌ها در برابر فشار خارجی مقاومت کردند، ولی در اثر تفرقه از پای درآمدند؛ یعنی حال شما نیز مانند همین چوب‌هاست.

قرآن پیوسته مردم را به اتحاد و یگانگی دعوت کرده و با صدای هر چه رساتر فرموده است: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾^(۵) به ریسمان الهی چنگ زنید و از هم جدا نشوید". امروز دشمنان اسلام به اختلاف داخلی دامن می‌زنند و کار به جایی رسیده است که در برخی کشورهای اسلامی اختلاف میان سنی و شیعه بیش از اختلاف میان مسلمانان و مسیحیان و هندوهاست. ما باید به این سیاست شوم خانمان برانداز توجه کنیم و از داستان مسجد ضرار درس عبرت بگیریم. از این رو پیامبر گروهی را اعزام کرد که مسجد ضرار را ویران کنند و برای محو آثار نفاق، زباله‌ها را در آن جا بریزند.

پاداش مجاهدان

۱۱۱. ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَاً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بَعْثَهُ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبَشِرُوا ببيعكم الذي بايعتم به وذلك هو الفوز العظيم﴾

خداوند جان و مال مؤمنان را در برابر بهشتی که برای آنان است، خریده است. آنان در راه خدا نبرد می‌کنند و می‌کشند و کشته می‌شوند؛ وعده حقی است بر خدا که آن را در تورات و انجیل و فرقان اعلام داشته است. کیست که از خدا با وفاتر به عهد خود باشد. از این جهت خوشحال باشید به معامله‌ای که انجام داده‌اید. این است فیض بزرگ»

۱۱۲. ﴿التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾

آنان توبه گران، عابدان و ستایشگران، روزه داران، رکوع و سجود کنندگان هستند، به نیکی ها دستور می دهند و از بدی ها باز می دارند و حدود الهی را حفظ می کنند. به گروه با ایمان نوید ده»

هدف دو آیه نخست

آیه نخست، جامعه با ایمان را به جهاد و فداکاری در راه خدا دعوت می کند. آنان کسانی هستند که جان و مال به کف می گیرند و در راه خدا گام می نهند و خداوند برای تشویق این گروه معامله ای با آنان انجام می دهد و آن چه را خود به آنان از جان و مال بخشیده، به گران ترین وجه می خرد.

این گونه تعبیرهای عاطفی از خصایص قرآن است و نظیر آن در قرآن موضوع قرض خواهی خدا از افراد متمکن است^(۶) و خداوند آن چه را مالک آن است، از بندگان خود، استقراض می کند و غنی مطلق، برای تحریک عواطف بندگان از بندگان سراسر فقر خود قرض می گیرد.

در آیه دوم مورد بحث، صفات گروه مجاهد را یادآور می گردد و برای آنان صفات نه گانه ای بیان می کند. هدف از توصیف این گروه با این صفات نه گانه، این است که فرد مجاهد بداند مقام و موقعیت او در نزد خدا، تنها با شمشیر زدن نیست، اگر با دیگر صفات انسانی و ارزش های اخلاقی متصف نگردد، بلکه باید همراه جهاد و کوشش در راه دین، به تصفیه و پالایش خویش و جامعه پردازد و با صفات زیر، که شخصیت آفرین و انسان ساز است، متخلق گردد:

۱. از کارهای زشت گذشته نادم گردد: «التائبون»؛

۲. خدا را بپرستند: «العابدون»؛

۳. او را ستایش کند: «الحامدون»؛

۴. روزه دار باشد: «السنَّحُونَ»؛

۵ و ۶. رکوع و سجود کند: «الرَّكْعُونَ وَالسَّاجِدُونَ»؛

۷ و ۸. بالاتر از همه، با امر به معروف و نهی از منکر، با فساد مبارزه کند و علاوه بر تصفیه و پالایش خویش، به اصلاح جامعه نیز پردازد: ﴿الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾؛

۹. به طور کلی تمام حدود الهی و مرزهای دینی را به روشنی بشناسد و حلال و حرام او را رعایت کند.

در این صورت قیام مجاهد و فداکاری او، در نزد خدا قیمت و ارزش پیدا می کند و گرنه پیکری بی روح خواهد بود.

از آن جا که در گذشته خصوصاً در تفسیر آیه ۵۲ درباره جهاد بحث نموده ایم، دیگر بدان نمی پردازیم و از آیه های بعدی بحث می کنیم.

تعصب ناروا

۱۱۳. ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهَا أَسْحَابُ الْجَحِيمِ﴾؛

پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند نباید برای مشرکین، اگر چه خویشاوندان آنها باشند، طلب آمرزش کنند در صورتی که برایشان روشن شده است که مشرکان اهل دوزخند»

۱۱۴. ﴿وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَن مَّوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ﴾؛

استغفار ابراهیم برای پدر خود به جهت وعده ای بود که ابراهیم به وی داده بود. وقتی روشن شد که او دشمن خداوند است از او دوری جست. به راستی ابراهیم خاشع و بردبار بود»

۱۱۵. ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمَ مَا يَتَّفُونَ إِنَّ اللَّهَ

بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾

شأن خداوند نیست که قومی را پس از هدایت گمراه کند مگر این که چیزهایی که باید از آنها بپرهیزند، بیان کند. خداوند به همه چیز داناست»

۱۱۶. ﴿إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ

اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾

به راستی ملک و سلطنت آسمان ها و زمین برای خداست. اوست که زنده می کند و می میراند و برای شما جز خداوند ولی و یآوری نیست»

اقلیت های مذهبی که کتاب و پیامبر آسمانی دارند در دین اسلام از رسمیت کامل برخوردارند، مال و جان آنها محترم است و در مراسم دینی خود از آزادی کامل برخوردارند و با پرداخت مالیات مختصری، که آن هم در رفاه و صلاح آنها مصرف می شود، از همه مزایای اجتماعی و اقتصادی بهره مند می شوند. ولی در اسلام، مشرک و بت پرست، هیچ رسمیتی ندارند جان و مالشان محترم نیست، حاکم اسلام، باید قبلاً آنان را دعوت به اسلام کند و مزایای آیین یکتاپرستی و حقایق ادیان آسمانی را برای آنها کاملاً تشریح نماید و هرگاه باز در شرک ایستادگی ورزند، قرآن تکلیف آنها را در همین سوره در آیه ۵ معین کرده است و ما در تفسیر آیه مزبور گسترده سخن گفتیم و فلسفه این جهت را، که چرا با مشرک چنین معامله شده است، بیان نمودیم.

اسلام برای پیش گیری از این بیماری خطرناک، که انسانیت انسان را تباه می کند، دستور داده است، همه گونه روابط ظاهری و معنوی و عاطفی با آنها بریده شود و اگر پدر و مادر و خویشاوند شخص مسلمانی مشرک باشند، دوستی و طرح رفاقت با آنها، لطمه های جبران ناپذیری به ایمان و اخلاص آن شخص وارد می سازد.

از این نظر در سال نهم هجرت این آیه نازل گردید و خداوند مکرر از دوستی و ایجاد روابط معنوی و طلب مغفرت در حق آنها، منع فرموده است. اکنون آیاتی را به عنوان نمونه یاد آور می شویم:

۱. ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ﴾^(۷)

گروهی که به خدا و سرای دیگر ایمان دارند، هرگز با مخالفان خدا و رسول او، اگر چه پدران یا پسران یا برادران و یا خویشاوندان آنها باشند، طرح دوستی نمی ریزند. آنان کسانی هستند که ایمان در دل آنها نقش بسته و به وسیله روحی از جانب خود مؤید کرده است»

این آیه - که در سال دوم و یا سوم هجرت نازل گردیده - روشن می سازد برقراری روابط ظاهری و معنوی با مشرک در آغاز اسلام تا چه رسد به سال نهم - که سال نزول سوره توبه است - ممنوع بوده است و آیات ۱۴۴-۱۳۳ سوره نساء به همین مضمون هستند و بیشتر مفسران می گویند سوره نساء در آغاز هجرت نازل شده است.

۲. در سوره منافقون که به عقیده بیشتر مفسران در سال ششم هجرت نازل گردیده، استغفار و طلب آمرزش در حق مشرکان را امر لغو و بی اثر معرفی کرده و وجود و عدم آن را یک سان دانسته و به پیامبر گرامی خود چنین خطاب کرده است:

﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾^(۸)

در حق مشرکان طلب آمرزش بکنی یا نکنی، یک سان است. خداوند هرگز آنها را نخواهد آمرزید»

نتیجه مطالعه این آیه ها این می شود که مودّت و دوستی با مشرک و دعا در حقّ آنها از آغاز هجرت ممنوع بوده و روشن می شود که طلب مغفرت درباره آنها، کوچک ترین سودی به حالشان نخواهد داشت.

تحریف حقایق

محدثان معروف جهان تسنّن، بخاری و مسلم، در صحیح های خود به سندی که منتهی به سعیدبن مسیب می شود روایتی در شأن نزول آیه، نقل و بیشتر مفسران از آنها پیروی نموده اند و برای آیندگان، سند تاریخی محکمی بر کفر ابوطالب به شمار آمده است. اکنون ترجمه متن روایت:

مرگ ابوطالب فرارسید. ابوجهل و عبدالله بن ابی امیه در کنار بستر وی حاضر بودند، پیامبر رو به عموی خود کرد و فرمود: عموجان! بگو لاله الاالله تا من پیش خداوند برای تو احتجاج کنم. ابوجهل و دیگران رو به ابوطالب کردند و گفتند: ابوطالب، از آیین عبدالمطلب روی می گردانید؟! پیامبر از این طرف، آنها از آن طرف اصرار می کردند تا این که ابوطالب گفت: من برآیین عبدالمطلب می میرم و از گفتن کلمه توحید خودداری کرد. پیامبر فرمود: من در حق عموی خود طلب آمرزش خواهم کرد تا آن جا که نهی صریح از خداوند برسد. خداوند این آیه را که متضمن نهی از استغفار در حق مشرکان است نازل فرمود، از آن پس از طلب آمرزش خودداری فرمود.

به راستی این روایت مصداق واضح تحریف حقایق است؛ زیرا در تاریخ اسلام دلایل قطعی به ایمان ابوطالب وجود دارد، سخنان و اشعار و فداکاری های او گواه روشن بر ایمان اوست. بنابراین، این روایت کوچک ترین ارزشی در برابر آن همه دلایل روشن نخواهد داشت، ولی با وجود این، در روایت اشکالاتی هست که از نظر شما می گذرانیم:

الف) راوی حدیث سعیدبن مسیب، از دشمنان سرسخت امیرمؤمنان است. او روایت کرده پیامبر در حق پدر خود طلب مغفرت می نمود؛ در حالی که به همین روایت، اشکال گذشته نیز متوجه است و هرگز پدر پیامبر اسلام حساب جداگانه ای نداشته است، تا پیامبر پس از نهی الهی در حق او استغفار کند.

بسیاری از محدثان بزرگ عامه، مانند ترمذی و نسائی روایت دیگری نیز دارند. می گویند: علی مردی را مشاهده کرد که برای پدر مشرک خود طلب آمرزش می کند، وی اعتراض کرد که چرا برای پدر مشرک خود استغفار می نمایی؟ او در پاسخ گفت که: ابراهیم برای آزر مشرک، آمرزش می طلبید. وقتی علی جریان را به پیامبر رساند آیه های مورد بحث نازل گردید.

زینی دحلان در اسنی المطالب (ص ۱۸) می نویسد: روایت اخیر شاهد دیگری دارد. می گوید: مسلمانان برای مشرکان استغفار می کردند تا این که آیه «وَمَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ» نازل گردید. نتیجه آیه این شد که از استغفار بر مشرکان مرده، خودداری کردند؛ ولی بر مشرکان زنده آمرزش می طلبیدند و مدرک آنها این بود که، ابراهیم در حال حیات پدر مشرک خود در حق او دعا می نمود. در این وقت این آیه نازل گردید. «وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ...». با بودن این روایات مختلف چگونه مفسران تنها به روایت نخستین اعتماد کرده اند و کوشیده اند که کفر ابوطالب را ثابت کنند.

ب) از دو روایت اخیر استفاده می شود که استغفار کنندگان برای تصحیح عمل خود، استغفار ابراهیم را شاهد می آوردند و قرآن نیز استدلال آنها را ابطال می کند به این که، وضع پدر ابراهیم، درست برای ابراهیم روشن نبود، هنوز پرده از روی عناد و لجاجت او برداشته نشده بود از این رو ابراهیم پس از روشن شدن مطلب، که آزر دشمن خداوند است، از دعا در حق او خودداری نمود.

اکنون این پرسش پیش می آید که چرا استغفار کنندگان استغفار پیامبر را در حق ابوطالب دستاویز قرار ندادند، در صورتی که این مطلب، شاهد زنده تری بود. در این هنگام باید این حقیقت را پذیرفت که اصلاً طلب آمرزش پیامبر در حق ابوطالب، طلب مغفرت برای مؤمن بوده و هرگز از مقوله طلب آمرزش بر مشرک نبوده است و گرنه همین عمل برای مسلمانان مدرک می شد و لازم بود قرآن به پاسخ آن بپردازد. در پایان یادآور می شویم که مقصود از آیه ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ﴾ شأن خداوند نیست که قومی را پس از هدایت گمراه کند» این است که بفهماند طرح دوستی با مشرکان نوعی گمراهی است، هم اکنون بیدار باشید که از این عمل خودداری کنید و بدین وسیله برای شما اتمام حجت می شود چنان که می فرماید: ﴿حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ﴾؛ تا آن چه را باید پرهیزند برای آنها بیان کند»

در آیه ﴿أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ﴾ سلطنت و فرمانروایی مطلق را از آن خداوند می داند و به جز او برای مؤمنان ولی و یابوری نمی داند و نتیجه این می شود که باید مؤمنان از دشمنان او (مشرکان) پرهیزند و جز او کسی دیگر را یار و ولی خود نگیرند و بدانند دوستی با رسول خدا و هواداران او از شُعب ایمان به خدا و دوستی با خداست.

اعتصاب علیه کارشکنان

۱۱۷. ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾
 خداوند رحمت خود را بر پیامبر و مهاجران و انصار نازل کرد؛ مهاجران و انصاری که در لحظه های سخت که نزدیک شد دل های برخی از حق منحرف

شود، از وی پیروی کردند، باز رحمت خود را بر آنان نازل فرمود؛ زیرا خداوند به ایشان مهربان است»

۱۱۸. ﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَّبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾

هم چنین رحمت خود را بر آن سه نفری نازل نمود که از لشکر اسلام باز ماندند (و در جهاد شرکت نکردند) تا این که (بر اثر قطع رابطه مردم با آنها) زمین با آن وسعت برایشان تنگ شد و جانشان در فشار قرار گرفت، دانستند جز خداوند پناهگاهی نیست، خداوند آنها را مشمول رحمت خود قرار داد، تا توبه کنند. خداوند توبه پذیر و رحیم است»

۱۱۹. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾

ای ایمان آورندگان، از خداوند بپرهیزید و با راستگویان باشید» یکی از جنگ های اسلام غزوه تبوک است. یک کاروان بازرگانی، آمادگی امپراتور روم را برای حمله به مرکز اسلام به پیامبر گزارش داد. خبر هنگامی به پیامبر رسید که مردم زراعت پیشه مدینه، آماده جمع آوری زراعت و محصول سال بودند. فصل رسیدن خرماها بود، ولی با این همه سربازان دلاور اسلام به همه چیز پشت پا زدند. پیامبر با ارتشی منظم و در حدود سی هزار نفر، عازم تبوک شد گروهی به علت نفاق و نداشتن ایمان و اعتقاد، از شرکت در جهاد امتناع کردند و شرح حال این گروه در تفسیر آیات پیش گذشت. پیامبر گرامی درباره آنان تصمیم خطرناکی نگرفت، بلکه آنان را معرفی کرد.

ولی روزی که پیامبر بسیج عمومی اعلام کرد، سه نفر از مسلمانان حقیقی به نام های هلال، کعب و مراره از شرکت در این جهاد مقدس، امتناع کردند و اگر مسلمانان به موقع برای دفع قیام نمی کردند؛ چه بسا با حمله ای ناگهانی تمام

زحمات پیامبر و مسلمانان در طول ۲۲ سال از بین می رفت. این سه نفر از رسول خدا معذرت طلبیدند که اکنون موقع رسیدن خرما و فصل جمع آوری محصول است و نیز افزودند که ما در ظرف چند روزی کارهای خود را روبه راه می کنیم و بلافاصله خود را به ارتش اسلام می رسانیم.

ناگفته پیداست، یوزش آنها منطقی نبود و هرگز این گونه عذرها در لحظه ای که اساس مذهب در خطر افتاده است پذیرفته نیست. مال دنیا و ثروت دنیا در صورتی لذت بخش است که استقلال ملتی محفوظ بماند و اسارت در دست دشمن سایه شوم خود را بر سر آنها نیفکند. ملتی که به موقع دست به جهاد نزند و برای چند خروار گندم و جو و خرما دست روی دست بگذارد و جاده را برای ورود دشمن و حمله ناگهانی او باز گذارند، هرگز در آینده از استقلال مالی و اقتصادی برخوردار نخواهد شد.

عقل و خرد می گوید باید از محصول و خرما و تمام درآمد یک سال گذشت و در سایه استقلال سیاسی به استقلال اقتصادی نیز رسید. ولی متأسفانه خرد آنان این حقیقت را درک نکرد، سود موقت را بر سود دایم مقدم داشتند.

حبّ دنیا چنان دامنگیر اینها شد که برای حرکت خود به جبهه، امروز و فردا کردند که ناگهان خبر مراجعت موفقیت آمیز پیامبر در مدینه پیچید. این سه نفر از کرده خود آن چنان پشیمان بودند که حدّ نداشت. برای جبران به استقبال رسول خدا رفتند و سلام عرض کردند و تبریک گفتند، ولی پیامبر اعتنایی نکرد و پس از ورود به مدینه، تصمیم مهمی درباره آنها گرفت و دستور داد مسلمانان همه گونه روابط خود را با آنان قطع کنند، زنان آنها حضور پیامبر آمدند و عرض کردند: ای پیامبر خدا، آیا ما نیز در این باره تکلیف و وظیفه ای داریم؟ فرمود: بله، لازم است در خانه های آنها بمانید، اما با آنان همبستر نشوید.

اعتصاب عمومی در حق سه نفر اعلام گردید. نخستین مبارزه منفی در اسلام به مرحله اجرا گذارده شد. سیاست خردمندانۀ پیامبر که جزء لاینفک آیین او بود، نقش عجیبی داشت. تجارت و بازار متخلفان از جهاد راکد ماند، اجناسشان به فروش نرسید نزدیک ترین افراد آنها از سخن گفتن با آنها امتناع کردند و به تعبیر قرآن: ﴿ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ﴾. سرزمین یبناور مدینه برایشان مانند قفس گردید، روح و روان آنان در فشار سختی قرار گرفت چنان که می فرماید: ﴿وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ﴾.

این سه نفر به حکم خرد با کمال فراست فهمیدند در محیط اسلامی، زندگی جز با پیوستن به صفوف مسلمانان امکان ندارد، در میان اکثریت تعداد اقلیت ناچیز نمی تواند زندگی کند، شاید منظور از جمله «وَوَظَّنُوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ؛ دانستند که پناهگاهی جز خدا نیست» معنای وسیعی دارد که این مطلب را نیز شامل است؛ یعنی برای ایمان آنها دو انگیزه بود: یکی فطرت و وجدان که آنان را به سوی ایمان و توبه می کشانید و دیگر حساب های اجتماعی، منهای حساب ایمان. زیرا آنان دیدند که با این وضع زندگی برای آنها محال خواهد بود و به ناچار تسلیم حق و حقیقت گردیدند.

اعتصاب چگونه شکسته شد؟

مدت اعتصاب پنجاه روز تمام بود؛ چهل روز در مدینه بودند و ده روز در اطراف مدینه در بیابان ها. سه روز آخر را روزه گرفتند. هر کدام در گوشه بیابان مشغول عبادت بودند. ناگهان جبرئیل آمد و آیه ۱۱۸ را آورد و پیامبر اکرم کسی را فرستاد و به آنها بشارت داد که خداوند توبه شما را پذیرفته است.

مبارزه منفی بی دردسرتین مبارزه

جای گفتگو نیست، ملتی که بخواهد بر دشمن پیروز گردد و مبارزه مثبت انجام دهد، ناچار است مقدمات و عوامل پیروزی را فراهم آورد، ارتش منظمی که می خواهد با آخرین سلاح ها مجهز گردد دستگاه های اطلاعاتی و سازمان های جاسوسی و ده ها ابزار جنگی لازم دارد، ولی ملتی که هنوز در چنگ استعمار است، قدرت چنین مبارزه هایی را ندارد. برای این طبقه، مبارزه منفی از بی دردسرتین مبارزه هاست. اعتصاب اکثریت برضد اقلیت ناچیز - که ستون پنجم را در کشور تشکیل می دهند و از پشتیبانی دولت های بیگانه برخوردارند - بسیار مؤثر و مفید است و کوچک ترین زحمتی ندارد.

سیاستی که جزء دین اسلام است، همین سیاست معقولانه رسول اکرم است. اداره یک خانواده، با بی تدبیری رئیس خانه امکان پذیر نیست، یک شرکت تجارتي بدون تدبیر مدیرعامل و هیأت مدیره، با شکست روبه رو می گردد، آیا اداره یک کشور پهناور که تحت نظر صاحب رسالت و جانشینان او اداره خواهد شد، ممکن است نقشه سیاسی نداشته باشد؟

این آیه علاوه بر این که درس های آموزنده ای به زمامداران مسلمان می دهد، هر فردی از افراد ملت نیز می تواند از این آیه یک سلسله نتایج جزئی بگیرد.

ما دایره اجرای این سیاست اسلامی را کوچک تر می گیریم، روی سخن با یک مشت مسلمان است که سراسر اجتماع ما را فرا گرفته است. در فامیل همه ما افرادی پیدا می شوند که عملاً به احکام دین ما، از خود بی اعتنایی نشان می دهند تکلیف ما با چنین افراد چیست؟ آیا لازم نیست پس از تذکرات مفید و سودمند و پس از اعتراضات زبانی، روابط خود را با آنها محدودتر کنیم؟! و

روی خوش به کسانی که از نصایح مشفقانه ما پند نمی گیرند نشان ندهیم، تا لااقل از این راه آنها را به سوی ترک گناه و پیروی از تعالیم عالی اسلام بکشانیم؟

البته این قسم امر به معروف و یا مبارزه با فساد، پس از طی مراحل است که اگر آن مراحل درباره شخص آلوده مؤثر واقع نشد، در این هنگام باید دست به مبارزه منفی به صورت اعتصاب زد. در این جا برای تکمیل مطلب به نقل یک حدیث از امیرمؤمنان علیه السلام اکتفا می کنیم:

«أدنى الإنكار أن يلاقى أهل المعاصى بوجوه مكفهرة؛

کمترین مرتبه امر به معروف و نهی از منکر این است که مردم مسلمان با مردم مسلمان گنه کار، با چهره های درهم کشیده روبه رو شوند»

منظور از جمله «لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ» چیست؟

پیامبر اکرم به حکم خرد و نصوص قرآن معصوم از گناه است. مهاجر و انصار با این که عصمت ندارند بلکه همه آنها هم، مرتبه عدالت را دارا نیستند با وجود این در جریان «جنگ تبوک» گناهی از آنها که موجب فسق باشد سرنزده بود، به گواه این که می گوید: «من بعد ما كادَ يزيغُ قلوبُ فریقٍ منهم؛ نزدیک بود دل های برخی از آنها از حق منحرف شود (ولی منحرف نشدند تا موجب فسق گردد) ...» و منظور همان تنبلی و سستی بود که اثر مستقیم گرمی هوا و رسیدن میوه ها بود و این مطلب امری طبیعی است که در طبقات مختلف به وجود می آید.

بنابراین مقصود از جمله «تَابَ اللَّهُ» چنان که لغت گواهی می دهد مشمول رحمت قرار دادن است. در لغت آمده است: «تَابَ عَلَيْهِ؛ رَجَعَ إِلَيْهِ بِالرَّحْمَةِ». هرگز چنین تعبیری دلالت بر صدور گناه نمی شود.

تخلف آن سه نفر اگر چه جنبه مخالفت داشت و جمله «وَعَلَى الثَّلَاثَةِ» نیز عطف بر «عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهَاجِرِينَ» است، ولی با این همه دلیل بر صدور معصیت از نبی و یاران با وفای او، که در لحظه های سخت از او پیروی کرده اند، نمی شود؛ زیرا در خود آیه ۱۱۷، که متعرض حال پیامبر و اصحاب اوست، گواه محکمی بر عدم صدور معصیت موجود است و اتحاد سیاق و عطف کردن جمله «وَعَلَى الثَّلَاثَةِ» بر جمله «وَعَلَى النَّبِيِّ» گواه بر اتحاد از نظر مضمون نیست.

پی نوشت ها :

۱. محمد (۴۷) آیه ۳۰.
۲. ممتحنه (۶۰) آیه ۱.
۳. زمر (۳۹) آیه ۶۵.
۴. نساء (۴) آیه ۶۴.
۵. آل عمران (۳) آیه ۱۰۳.
۶. ر. ک: حدید (۵۷) آیات ۱۱ و ۱۸؛ تغابن (۶۴) آیه ۱۷ و مزمل (۷۳) آیه ۲۰.
۷. مجادله (۵۸) آیه ۲۲.
۸. برای آگاهی از آیاتی که در این قسمت نازل شده برای نمونه ر. ک: آل عمران (۳) آیه ۲۸؛ توبه (۹) آیات ۸۰-۲۳.

پاداش مجاهدان راه خدا

۱۲۰. ﴿مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنِ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْعَبُوا بِأَنفُسِهِمْ عَنِ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْهَرُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يِنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيلاً إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ؛﴾

شایسته اهل مدینه و کسانی که در اطراف آن زندگی می کنند، این نیست که از پیامبر خدا تخلف کنند (و در سفرهای جهادی شرکت نکنند. بدانند) که هیچ تشنگی و خستگی و گرسنگی در راه خدا به آنان دست نمی دهد و هیچ گامی که موجب خشم کافران باشد، بر نمی دارند و ضربه ای به دشمن نمی زنند مگر این که همگی به عنوان عمل صالح در دفتر اعمال آنان نوشته می شود و خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند»

۱۲۱. ﴿وَلَا يَنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛﴾

هیچ مال کوچک و بزرگی را (در راه خدا) انفاق نمی کنند و هیچ سرزمینی را نمی پیمایند، مگر این که برای آنها نوشته می شود و سرانجام، خداوند اعمال نیکشان را پاداش می دهد»

در جنگ تبوک - همان طوری که در گذشته به صورت گسترده یادآور شدیم - گروهی در مدینه توقف کردند و رسول خدا را همراهی نمودند و در حقیقت جان و اموال خود را بر حفظ جان رسول خدا مقدم داشتند و سرانجام رسول گرامی آنان را توبیخ کرد و با محاصره اقتصادی آنان را کیفر داد و بعداً توبه شان را پذیرفت.

اکنون وقت آن رسیده است که قرآن به همه مسلمانان پیام بدهد و ضررهای این نوع کناره گیری را یادآور شود. در این مورد از دو راه استفاده کرده است: یکی بیان عاطفی و به یک معنا بیان عقلی و منطقی و دیگری راه تشویق و تقدیر.

بیان نخست را چنین آغاز می کند: ﴿مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنِ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْعَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ...﴾؛ یعنی شأن جامعه با ایمان نیست که رهبر خود را ترک کند و او را در لحظات حساس همراهی ننماید و جان خود را بر جان او مقدم دارد. جمله «ماکان...» در مواردی به کار می رود که کار، دون شأن فرد و جامعه باشد؛ یعنی مقام رفیع مؤمن ایجاب می کند که به یک چنین کار ذلت باری تن ندهد؛ پس چگونه گروه با ایمان، جان خود را بر جان پیامبر ﷺ مقدم می دارد؟ در حالی که تعالیم دین آنان می گوید: ﴿التَّيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ...﴾^(۱)؛ پیامبر برای مؤمنان، از جانشان برتر است»

راه دیگر، راه تشویق و تقدیر است:

در برابر هر نوع تشنگی ﴿لَا يَصِيبُهُمْ ظَمَأٌ...﴾؛ رنج و خستگی ﴿وَلَا نَصَبٌ﴾؛ گرسنگی ﴿وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾؛ و پیمودن راه های خطرناک که مایه خشم آمدن کافران می شود ﴿وَلَا يَطَّوْنُ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ﴾ و در برابر هر نوع ضربه ای که بر دشمن وارد می کنند ﴿وَلَا يِنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيْلًا﴾، در برابر همه اینها خدا پاداشی مرحمت فرموده و کارهای آنان را به عنوان عمل صالح در دفتر اعمالشان ضبط می کند. ﴿إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ﴾ و این وعده ای قطعی است؛ زیرا تخلف از وعده، بر خدا قبیح است و ساحت خدا از هر قبیحی پیراسته است. ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾

این تشویق‌ها و تقدیرها به ضمیمه بیان عاطفی و منطقی، در آیه نخست، مطرح شده است (آیه ۱۲۰) در حالی که در آیه بعد (آیه ۱۲۱) به صورت ضابطه‌ای کلی دو مطلب را یادآور می‌شود:

الف) مجاهدان راه خدا بدانند هر نوع خدمت مالی که از آنان سریزند، در دفتر اعمالشان نوشته می‌شود: ﴿وَلَا يَنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً﴾

ب) مجاهدان راه خدا بدانند هر نوع خدمت جانی که از آنان سریزند، بی‌پاداش نخواهد بود: ﴿وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ﴾

سرانجام، در آیه دوم با جمع بندی خاصی یادآور می‌شود این نوع اعمال به عنوان بهترین عمل در دفتر اعمال آنان ضبط خواهد شد. مسلماً مجاهدان در راه خدا اعمال دیگری نیز دارند که مایه خشنودی خداست، ولی هیچ عملی از نظر زیبایی به پایه این اعمال نمی‌رسد و این اعمال گل سرسید کارهای آنان خواهد بود چنان که می‌فرماید: ﴿لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

بنابراین تفسیر «أَحْسَنَ» صفت کار آنهاست. تو گویی خدا چنین می‌گوید: ﴿لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ أَعْمَالِهِمْ﴾ یعنی خداوند به اعمال شایسته و زیبای آنان پاداش می‌دهد.

برخی احتمال می‌دهند که «أَحْسَنَ» قید فعل متقدم ﴿لِيَجْزِيَهُمُ﴾ باشد در این صورت معنای آیه، این می‌شود که اعمال آنان را به بهترین وجه پاداش می‌دهد.

تعلیمات اجباری در اسلام

۱۲۲. ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾

همه کسانی که ایمان آورده اند، نمی توانند (برای تحصیل علم یا جهاد در راه خدا) سفر کنند. چرا از هر قبیله ای گروهی سفر نکنند، تا حقیقت دین را بفهمند و پس از مراجعت، قوم خود را راهنمایی کنند و بترسانند، امید است آنها نیز هدایت شوند و بترسند»

تعلیمات اجباری یکی از برنامه های مفید و سودمند اجتماع است که، می تواند چراغ دانش را در تمام دل ها روشن سازد، بلکه نشانه فرهنگ قوی و حیات بخشی است که می تواند در سراسر نقاط کشور با عفریت جهل و نادانی مبارزه کرده و دشمن شماره یک تمدن و انسانیت را از اجتماع براند.

بسیاری از جوانان و درس خوانده های ما تصور می کنند تعلیمات اجباری یکی از ارمغان های مغرب زمین است که به وسیله مستشاران خارجی وارد مشرق زمین گردیده و مسلمانان در تصویب و اجرای این برنامه، رهین تفکر دانشمندان غربی هستند؛ در صورتی که بی اطلاعی ما از تعالیم عالی اسلام ما را به این اشتباه افکنده است. بزرگ پیشوای اسلام به وسیله همین آیه مورد بحث، تعلیمات اجباری را در سر لوحه برنامه های خود قرارداد است و در همین آیه ^(۲) به فرمان پروردگار جهان، مأمور شده است به مسلمانان ابلاغ کند که در هر زمان و هر مکان، باید از هر جمعیتی، عده ای کوچ و در مراکز علمی تحصیل کنند و آن گاه بعد از بازگشت، به ارشاد و هدایت و تعلیم و تربیت ملت خود بپردازند و در این مطلب به قدری پافشاری فرموده که سخن خود را با لفظ «لولا» که دلالت بر ترغیب و تحریص و ارعاب دارد، آغاز فرموده است.

از بدبختی هایی که دامنگیر بعضی از جوانان ما گردیده، این است که در طرز تفکر خود، دنباله رو دیگرانند و استقلال فکری ندارند و به سان مجسمه های بی اراده و بی فکر، به مغرب زمین چشم دوخته اند و معتقدند: هرچه از آن سو

بباید باید درست قبول کرد و به مرحله اجرا گذارد، اگر چه کامل تر از آن، در قوانین و برنامه های ما باشد و دیگر، به خود این زحمت را نمی دهند که تحقیق کنند که آیا این برنامه تا چه اندازه به صلاح ماست و در صورت صلاح، آیا در قوانین و برنامه های مذهبی ما بهتر از آن و کامل تر از آن هست یا نه؟

امروز در کشورهای متمدن «مؤسسات حمایت از حیوانات» در حال رشد است و این طرز تفکر کم و بیش در میان ما پدید آمده است. جوانان فریب خورده پیدایش این فکر را از دانشمندان غرب می دانند در صورتی که اسلام قوانین زیادی را برای حفظ حیوانات و تربیت و مراقبت و حدود انتفاع مالک از حیوان و... بیان نموده است،^(۳) ولی متأسفانه با داشتن چنین میراث گرانبهائی، گروهی دست گذاری به سوی بیگانگان دراز می نمایند و در واقع می خواهند برسانند که اجتماع ما اجتماعی دنباله رو و چشم و گوش بسته است، و ما از همه چیز، حتی از میراثی که نیاکان ما به رایگان در اختیار ما قرار داده اند، بی اطلاعیم. اکنون برای تکمیل مطلب چند جمله کوتاه درباره تعلیمات اجباری از پیشوایان دین نقل می کنیم:

۱. «طَلِبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ؛

دانش اندوزی وظیفه هر مرد و زن مسلمانی است»

۲. «أَطْلِبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ؛ ز گهواره تا گور دانش بجوی»

۳. «أَطْلِبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ؛ هرگاه دانش در نقاط دور دست، مانند چین

باشد لازم است سفر کنید و علم آموزید»

۴. «الْحَمَكَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ يَأْخُذُهَا أَيْنٌ وَجَدَهَا؛ دانش گمشده مسلمان است

هر کجا پیدا کند آن را فرا می گیرد (از هر کس و در هر کشور)»

۵. «لَوْ عَلِمَ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَلَوْ بَسَفَكَ الْمُهْجَ وَخَوَضَ اللَّجَجَ؛
اگر مردم می دانستند که در تحصیل دانش چه نتایجی هست، به دنبال آن می
رفتند ولو به قیمت از دست دادن جان و یا فرو رفتن در دریاها باشد»
مردی محضر امام سجاد علیه السلام شرفیاب گردید، در حالی که دست مردی را در
دست داشت و عرض کرد: این مرد پدرم را کشته است، تکلیف من چیست؟
حضرت در پاسخ وی فرمود: اسلام دو راه در پیش پای تو گذارده است: یا
خونبهاگیری و از او درگذر و یا او را برای قصاص و دادن درس عبرت به
دیگران اعدام کن. سپس افزود: بهتر است که از تقصیر او درگذری و از او
خونبهاگیری.

آن مرد عرض کرد: چگونه بگذرم در صورتی که دلم، ملتهب و وجودم،
کانون خشم گردیده است. امام فرمود: آیا قاتل حقی برگردن تو دارد؟ در پاسخ
گفت: بله، ولی جزئی است. قاتل حق تعلیم دارد. مدت ها معلم من بوده و من
در مکتب او درس آموخته ام. امام سجاد علیه السلام در حالی که از گفتار آن مرد
ناراحت شده بود، فرمود: حقی که این قاتل بر گردن تو دارد، بالاتر از حقی
است که تو بر او داری. امام پس از گفتگوهایی حاضر شد که آن حق را از قاتل
بخرد و آن مرد را با دادن خونبها راضی سازد.

رازی که هنوز علت آن روشن نیست

جای تعجب و تأسف است با این که قرن ها مسلمانان، پی افکنان علوم و
پایه گذاران دانش های بشری بودند و در بسیاری از رشته های علوم، دانشکده
ها تأسیس و استادان و متخصصینی تربیت کردند و اروپاییان را رهین علوم
خود ساختند و در پیدایش تمدن کنونی سهم به سزایی داشتند و با این که اسلام،
سفارش های مؤکدی در بسط علوم و باسواد کردن افراد کرده، امروزه هنوز در

کشورهای اسلامی، بیماری جهل و بیسوادی ریشه کن نشده و درصد بالایی از مردم از نعمت خواندن و نوشتن محرومند و در حقیقت این معمای است که چه شد با آن سوابق درخشان، با آن همه سفارشات و تأکیدات، مسلمانان این اندازه عقب مانده اند؟! و این رکود و سستی بر اثر چه عاملی است؟ کار به جایی رسیده است که مؤسسه یونسکو، از ماورای بحار بلند شده و آمده است تا برای رضای خدا - ان شاء الله برای رضای خدا! - مسلمانان، جوانان و اطفال کشورهای اسلامی را باسواد کند.

سابقاً در عراق مجله ای به نام مجلة العلم منتشر می گردید؛ روی جلد مجله به مناسبت نام آن و مقالات ارزنده علمی اش چهار حدیث اول را، که از نظر خوانندگان گذشت، با وضع جالبی قرار داده بود. یک نفر از خارجیان با کنجکاوی غریبی، احادیث چهارگانه روی جلد را بررسی می کرد و با لحن تعجب آمیزی از گردانندگان مجله سؤال کرد: اگر پیامبر شما چنین دستورهایی در دانش اندوزی داده است، چرا علم و دانش در میان شما توسعه نیافته است؟

پاسخ این سؤال

جای گفتگو نیست که کشمکش های سیاسی و اختلافات داخلی بر اثر هوس رانی خلفای اموی و عباسی، فاصله طبقاتی عجیبی در میان مسلمانان به وجود آورد و نتایج شوم آن پس از قرونی ظاهر گردید. از این نظر برنامه های نجات بخش اسلام درباره بسط علم و دانش، درست و به طور دقیق به مرحله اجرا در نیامد و توانایی درس خواندن بر اثر انحراف از مقررات اسلام از گروهی سلب گردید. گروهی به هوس رانی و عیاشی مشغول و عده ای به نان شب محتاج بودند. به دلیل عدم لیاقت دستگاه ها و هیأت های حاکمه در قرن های گذشته با آن همه ترقیات و پیشرفت هایی که نصیب مسلمانان گردیده بود، برنامه

تعلیمات اجباری به طور کامل اجرا نگردید و اکنون که بساط خلافت از کشورهای اسلامی برچیده شده هنوز فقر و بدبختی دامنگیر عده زیادی است. به همین دلیل و دلایل دیگر که این جا جای گفتن آنها نیست، بسیاری از مردم مشرق زمین با داشتن برنامه های صحیح و قوانین تابناک اصلاحی، از موهبت بزرگ خواندن و نوشتن محروم هستند.

علاوه بر این، بسیاری از مسلمانان تصور کردند که منظور پیشوایان اسلام از این سفارشات، تجلیل از مقام عالم و دانشمندانست، از این جهت به تکریم عالم و دانشمند پرداختند، ولی دیگر غفلت از این کردند که هدف نهایی گویندگان آنها سوق دادن اجتماع به تحصیل دانش است و منظور، تحریک به علم آموزی و مبارزه همگانی با بیماری جهل و نادانی است.

باری، علت در گذشته هر چه بود فعلاً کاری با آن نداریم اکنون برماست با تأسیس دبستان و دبیرستان و دارالعلوم و دانشگاه، چراغ دانش را در قلوب توده مردم روشن سازیم و با جنبشی علمی، چراغ علم و دانش را فرا راه هم میهنان و هم کیشان خود قرار دهیم و عزت و عظمت را در سایه علم و دانش بطلبیم.^(۴)

تفسیر آیه

اکنون که با این بحث مقدماتی آشنا شدید، یادآور می شویم آیه مورد بحث به صورت های مختلف تفسیر شده است که اجمالاً یادآور می شویم:

۱. مقصود این است که همه مؤمنان نمی توانند به جهاد بروند، پس لازم است از هر قبیله ای گروهی به میدان جهاد بروند و در آن جا آیات الهی را با چشم خود مشاهده کنند که چگونه افراد با ایمان بر مشرکان پیروز می شوند و چگونه خدا دین خود را کمک می کند، آن گاه به سوی قوم خود برگردند و آنچه را

دیده اند، به قوم خود گزارش کنند و از این طریق آنان را بیم دهند تا از همراهی با پیامبرشان دست برندارند.

این تفسیر با ظاهر آیه، کمال مطابقت را دارد؛ زیرا ظاهر آیه این است که کوچ کنندگان همان متفقان در دین و نیز همان ها هستند که قوم خود را بیم می دهند. در این تفسیر ضمائر سه گانه در جمله های «لِيَتَفَقَّهُوا» و «لِيندروا» و «إِذَا رَجَعُوا» مرجع واحدی پیدا کرده و همگی به یک گروه باز می گردند.

اما این که در میدان نبرد، چگونه انسان به حقیقت دین آگاه می شود که قرآن از آن به تفقه یاد می کند، همان است که در بیان سابق اجمالاً گذشت و آن این است که انسان مجاهد لمس می کند ایمان به خدا و سرای دیگر و پاداش های اخروی به مجاهد آن چنان قدرت و توان می بخشد که او را به صورت دژی تسخیرناپذیر در می آورد؛ در حالی که شرک و اعتماد به غیر خدا، لانه عنکبوتی بیش نیست که با نسیمی فرو می ریزد.

این تفسیر، هر چند با ظاهر آیه کاملاً موافق است، بالأخص که آیه در ردیف آیات جهاد واقع شده است و طبعاً باید مقصود از مهاجرت، همان مهاجرت به سوی میدان نبرد باشد و تفقه نیز در آن جا انجام گیرد، ولی مانع از آن نیست که آیه، بعد دیگری نیز داشته باشد که با قطع نظر از سیاق بتوان آن را تفسیر کرد.

۲. مقصود این است که همه مؤمنان نمی توانند در جهاد شرکت کنند؛ زیرا شرکت همه مردم در جهاد هر چند از یک نظر مایه پشت گرمی مجاهدان راه خداست، ولی از نظر دیگر، ضررهایی در بردارد و نتیجه آن این می شود که پیامبر خدا در مدینه تنها بماند و از فراغت رسول خدا استفاده نشود پس چه بهتر که گروهی به سوی جهاد روند و گروهی دیگر در مدینه بمانند تا گروه دوم از فراغت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بهره بگیرند و احکام و تعالیم الهی را بیاموزند، آن گاه

که مجاهدان به سوی مدینه برگشتند، آنان را در امور دینی یاری دهند و واجبات و محرمات را برای آنان بیان کنند.

صحت این تفسیر بستگی به آن دارد که جمله ای در آیه تقدیر بگیریم و بگوییم مقصود این است: «فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ [و تبقى مع النبی جماعة] لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ».

در این تفسیر، گروه کوچ کننده باید غیر گروهی باشند که آموزش می بینند و در نتیجه در مرجع های ضمیر، باید تفکیکی پدید آید و آن این که ضمائر «لِيَتَفَقَّهُوا» و «ولینذروا» از آن گروهی خواهد بود که در محضر پیامبر ﷺ می مانند، ولی ضمیر «رجعوا» از آن کسانی خواهد بود که به میدان جهاد رفته و از جهاد برمی گردند.

یک چنین تفکیک، هر چند برخلاف سیاق آیه است، ولی اگر قرینه ای گواهی دهد که مقصود، رفتن گروهی به میدان نبرد و باقی ماندن گروهی نزد پیامبر ﷺ است، در این صورت تفکیک، چندان مشکلی نخواهد داشت. در روایتی امام صادق عليه السلام چنین می فرماید: «این آیه موقعی فرود آمد که آمار مسلمانان فزونی پیدا کرد و خدا فرمان داد که گروهی به سوی جهاد روند و گروهی دیگر برای تفقه در مدینه بمانند و این وظایف به صورت متناوب در میان مسلمانان انجام گیرد»

۳. گاهی گفته می شود: مقصود این است که مسلمانان اطراف مدینه نمی توانند همگی به حضور پیامبر برسند و چرا گروهی از آنان به مدینه نمی آیند تا معارف و احکام الهی را از طریق قرآن و سنت بیاموزند و به هنگام بازگشت به میان قوم خود، آنان را تعلیم دهند؟

در این تفسیر، باید از ارتباط آیه با آیات پیشین، صرف نظر کرد و برخی از روایات این تفسیر را تأیید می کند.

کلینی از امام صادق علیه السلام نقل فرموده است که، یعقوب بن شیب، از آن حضرت پرسید: هرگاه امام فوت کند، تکلیف کسانی که دور از مرکز امامت زندگی می کنند برای شناخت امام بعدی چیست؟

آن حضرت در پاسخ وی، آیه مورد بحث را تلاوت فرمود و آن گاه افزود: «افراد دور از مرکز امامت، گروهی را اعزام می کنند تا حقیقت امر را به دست آورده و به آنها پس از مراجعت ابلاغ کنند و تا مراجعتشان این چنین افراد در نشناختن امام جدید معذورند»

چیزی که می تواند این احتمال را تصحیح کند، این است که، آیه دو بار نازل شده باشد: یک بار به صورت متصل به آیات پیشین و در این صورت، طبعاً مربوط به جهاد خواهد بود که با این ترتیب بیش از دو احتمال نخست را نخواهد داشت، ولی اگر احتمال بدهیم که آیه، بار دیگر به صورت مستقل فرود آمده است، در آن موقع، احتمال سوم متعین است بالأخص که در طول قرون اسلامی، فقهای اسلام، با این آیه بر لزوم آموزش تعالیم دینی استدلال کرده اند و گفته اند باید گروهی از لانه و کاشانه خود به سوی مراکز علمی حرکت کنند و علم دین را بیاموزند و در بازگشت، اقوام خود را آموزش دهند.

نبرد با دشمنان نزدیک

۱۲۳. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ

غَلْظَةً وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ؛ ﴿

ای افراد با ایمان، با کافرانی که به شما نزدیک هستند، نبرد کنید و از شما

شدت احساس کنند. بدانید که خدا با پرهیزگاران است»

دشمن یک نظام، خواه نزدیک باشد، خواه دوردست، در هر دو حالت دشمن است که نباید از او غفلت کرد و باید درباره هر دو اندیشید، ولی اگر از نظر خطر، هر دو یک سان باشند باید حل مشکل دشمن نزدیک را، بر دور دست مقدم شمرد؛ زیرا او به خاطر قرب مکان، با حرکت و خیزش کوتاهی می تواند ضربه بزند و نادیده گرفتن این و پرداختن به آن، سبب می شود که وی از پشت خنجر بزند و فاجعه بیافریند. از این جهت در آیه مورد بحث، فرمان می دهد: ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ﴾ با کافرانی که به شما نزدیک هستند نبرد کنید، آن هم نه نبرد ملایم، بلکه نبرد سخت و سنگین، به گونه ای که قدرت و کوبندگی خود را به نمایش بگذارید، تا رعب بر او مستولی گردد و از عداوت و کارشکنی و اندیشه تهاجم دست بردارد، چنان که می فرماید: «وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غَلَظَةً؛ شدت و شجاعت شما را لمس کنند

چنین اصلی (پرداختن به دشمن نزدیک) اصلی کلی است، ولی در عین حال، مانند دیگر اصول، خالی از استثنا نیست؛ یعنی حاکم اسلامی، احیاناً باید نبرد با دشمن دور دست را مقدم بدارد و آن در صورتی است که دشمن دور دست، خطرناک تر از دشمن مجاور باشد.

بنابراین، اصل کلی در برنامه های دفاعی و یا تهاجمی، پرداختن به دشمن مجاور است مگر این که دشمن دور دست حالت استثنایی به خود بگیرد. این نه تنها قرآن است که به نبرد با دشمن نزدیک، اولویت خاصی قائل است، بلکه سیره پیامبر نیز همین مطلب را تأیید می کند: او نخست، با قبایل یهود ساکن مدینه به نبرد پرداخت و پس از پاک سازی سرزمین مدینه از لوث طوایف بنی قینقاع و بنی النضیر و بنی قریظه، به دشمنان دور دست مانند روم و غیره

پرداخت و اگر در سرزمین بدر با قریش قبل از قبایل یهود، نبرد کرد به خاطر این بود که قریش از جایگاه خود حرکت کرده و به سوی مدینه آمده بودند.

سیره پیامبر، نه تنها در زمینه دفاع و تهاجم براساس «اولویت تهاجم به دشمن نزدیک» استوار بود، بلکه در هدایت مردم نیز از این روش استفاده کرده و تا نزدیکان خود را دعوت نکرد، به دعوت دیگران نپرداخت و این وحی الهی بود که او را براین روش فرمان داد و فرمود: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ بستگان خود را از عذاب خدا ترسان»

در پایان، آیه یادآور می شود: باید کافران نزدیک، قدرت و شدت شما را احساس کنند، ولی این اصل نباید سبب شود که تقوا و پرهیزگاری را در حال جنگ از دست بدهید، بلکه باید با حفظ این اصل، شدت عمل به خرج دهید، چنان که می فرماید: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾

در این جا می توان از آیه، مطلب دیگری را نیز استفاده کرد و آن این که، نه تنها در نبرد نظامی، باید نخست به سرکوبی دشمن نزدیک پرداخت و آن گاه سراغ دشمن دور دست رفت، بلکه در نبرد فرهنگی نیز باید از این اصل بهره گرفت. مسلمانان باید با اندیشه های باطل و زیانبخش نبرد کنند و در عین حال اولویت ها را نباید نادیده بگیرند؛ اندیشه هایی که کیان و نظام اسلامی را امروزه تهدید می کند، در مقام دفاع، از اولویت خاصی برخوردارند تا اندیشه باطل دیگری که حایز این ویژگی نیست؛ مثلاً دیروز در این کشور، مسأله مارکسیسم، مکتب خطرناکی بود که خشک و تر را می سوزانید و مستقیماً با هویت الهی و اسلامی ما در نبرد و معارضه بود، در حالی که دیگر مکتب های باطل تا این حد خطرناک نبودند، از این جهت، فشار دفاع در گذشته متوجه این ماجراجویان بود که در لباس دفاع از محروم و کارگر به استثمار او می

پرداختند، ولی اکنون که عمر مارکسیسم به پایان رسیده و این مکتب پس از ۸۰ سال آزمون، در قلمروهای فلسفی و اقتصادی و اجتماعی، با شکست فاحشی روبه رو شده به گونه ای که گریز از مارکسیسم، شعار نجات از اسارت معرفی شده است، باید در فکر نبرد با دیگر انحرافات فکری بود که پس از مارکسیسم کانون خطر و عداوت هستند.

نشانه های نفاق

۱۲۴. ﴿وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةً فَمِنْهُمْ مَن يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾
 هر موقع سوره ای فرود آید، برخی از منافقان (به عنوان استهزا) به یکدیگر می گویند: این سوره، ایمان کدام یک از شماها را افزود (ولی) آنان که ایمان آورده اند، بر ایمان آنها افزوده، در حالی که خوشحالند»

۱۲۵. ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ﴾
 آنان که در قلوبشان بیماری (نفاق) است، بر پلیدی آنان افزوده و در حالی که کافر بودند، در گذشتند»

۱۲۶. ﴿أَوَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾
 آیا نمی بیند که در هر سال، یک بار یا دو بار آزمایش می شوند، باز توبه نمی کنند و متذکر نمی شوند»

۱۲۷. ﴿وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةً نَّظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ هَلْ يَرَاكُم مِّنْ أَحَدٍ ثُمَّ انصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾

هر موقع سوره ای فرود آید به یکدیگر نگاه می کنند و می گویند: آیا کسی، شما را می بیند (و از وضع ما آگاه است)؟! آن گاه مجلس پیامبر را ترک می کنند و خدا نیز قلوب آنان را از گرایش به حق منحرف ساخته است؛ زیرا آنان گروهی هستند که نمی فهمند»

در این آیات، دو نشانه برای منافقان بیان شده است که به ترتیب تفسیر می کنیم:

۱. افزایش بیماری به هنگام شنیدن آیات قرآنی

آیات قرآنی، به سان دانه های حیات بخش باران رحمت است که با ریزش خود، رستاخیز در سطح زمین بر پا می کند و در پرتو آن روی زمین را گل و گیاه و سبزه و میوه می پوشاند، ولی این ویژگی در صورتی است که زمین مستعد و شایسته بوده و مرده و شوره زار نباشد و گرنه، جز خار و خس، چیزی در آن نمی روید و به قول سعدی:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس اگر در پرورش یک پدیده، علت فاعلی لازم است، قابلیت محل نیز، شرط لازم به شمار می رود. قرآن یکی از نشانه های افراد با ایمان را این می داند که استماع آیات الهی، مایه فزونی ایمان آنان می گردد، چنان که می فرماید:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾^(۵)

افراد با ایمان کسانی هستند که هر موقع خدا یادآوری شود، قلوبشان ترسان می شود. وقتی که آیاتش بر آنان تلاوت گردد، بر ایمانشان افزوده می شود و بر پروردگارشان توکل می کنند»

این آیه برای افراد با ایمان، سه نشانه متذکر می شود و هر سه، به ترتیب در روح انسان پدید می آیند:

الف) یاد خدا، مایه خشیت و خوف می شود؛ زیرا به عظمت وجود او پی برده و خود را در برابر او بسیار کوچک می بیند. از این جهت یک نوع ترس و لرز بر اندام او حاکم می گردد، هم چنان که این حالت، برای نوع افراد، به هنگام روبه رو شدن با بزرگان رخ می دهد، تا آن جا که در حرف زدن، لکنت زبان پیدا می کنند.

ب) افزایش ایمان به هنگام شنیدن آیات الهی؛ زیرا خوف و خشیت تفکر می آفریند و در سایه تفکر، کیفیت ایمان بالا می رود و درجه یقین افزایش می یابد. ج) در پرتو افزایش یقین و بالا رفتن درجه ایمان، سرچشمه هستی را به خوبی می شناسند و مطمئن می گردند اسباب و علل ظاهری، نمایی بیش نیستند و کارها در دست اوست و او خدای سبب ساز و خدای سبب سوز است از این جهت به او توکل می کنند و امور خود را به او می سپارند.

در آیه دیگر یادآور می شود که بندگان حقیقی خدا از کنار آیات الهی به سادگی نمی گذرند آن جا که می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ إِذَا دُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخْرُوا عَلَيْهَا ضُمًّا وَعُمِيَانًا؛﴾^(۶)

کسانی که وقتی، آیات الهی به آنان گوشزد شود، کور و کر بر آن نمی افتند»
آن چه بیان گردید همگی از آثار ایمان است که به انسان حیات معنوی می بخشد، آن گاه او را به تکامل می کشد و سرانجام در برابر هستی بخش، پیشانی عبودیت می ساید؛ ولی قلب فاقد ایمان، فاقد روح است و طبعاً استماع آیات قرآن به حکم این که مرده است در او اثر نمی گذارد. از این جهت به هنگام نزول آیات قرآنی منافقان از باب تمسخر به یکدیگر می گفتند، این سوره، ایمان کدام یک از شماها را بالا برد: «أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا»

قرآن در پاسخ این گفتار یادآور می شود افزایش، از آن انسان های زنده دل است و ایمان این گروه خواه ناخواه بالا می رود و در روح و روان، حتی اعضای آنان مانند چهره اثر می گذارد، به گواه این که یک نوع انبساط و نشاط بر آنها حکومت می کند، چنان که می فرماید: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَرَزَادَتُهُمْ إِيْمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾.

ولی افراد منافق که دلی بیمار و چشمی کور و گوشی ناشنوا دارند، از این آیات بهره نمی گیرند؛ زیرا بیماری نفاق، منافذ فهم و درک آنان را بسته و نمی خواهند چیزی را بفهمند و از آیه بهره ببرند و به سایقه نفاق، تمام آیات الهی را مسخره کرده و بر جرایم اعمال خود می افزایند و بیماری خود را دو چندان می سازند و برای تکرار این عمل به پایه ای می رسند که اصلاح آنان امکان پذیر نمی گردد و به حال کفر می میرند، چنان که می فرماید: ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَرَزَادَتُهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ﴾.

۲. ترس از کشف راز

آیه مورد بحث، نخست یادآور می شود که چرا منافقان بیدار نمی شوند، در حالی که در سال یکی دوبار آزمایش می شوند و به تدریج پرده نفاق کنار رفته و چهره واقعی شان نمایان می گردد؟ آیا وقت آن نرسیده است، که این ماسک را کنار بگذارند و بدانند دیگر «حنای آنان رنگ ندارد» و جامعه اسلامی آنان را به خوبی شناخته است؟ پس چه بهتر خود را اصلاح کنند، در غیر این صورت، گرفتار عذاب دردناک الهی خواهند بود: ﴿أَوَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾.

حالا این امتحان چه بود که سالی یکی دوبار دامنگیر منافقان می شد؟ ظاهراً بر اثر فرار از جبهه جنگ و فتنه انگیزی، پرده از راز آنان می افتاد و کاملاً رسوا می شدند.

تنها سرمایه منافقان برای زندگی در جامعه اسلامی، ماسک نفاقشان است و اگر ماسک کنار رود و چهره کریه آنان نمایان گردد، زندگی برای چنین دشمنانی، کار مشکلی خواهد بود. از این رو هر موقع آیاتی فرود می آمد و پیامبر آن را بر مردم تلاوت می کرد، آنان به یکدیگر می نگریستند؛ زیرا پیوسته فکر می کردند که آیه در حق آنها نازل گشته و آنان را رسوا خواهد ساخت. قرآن به این نکته چنین اشاره می کند: ﴿وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةً نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ﴾.

در هر حال آنان در مجلس نزول و تلاوت قرآن، سخت ناراحت بودند و برای کتمان چنین حالتی و ترک مجلس و نجات از عذاب روحی از یکدیگر می پرسیدند: آیا کسی ما را نمی بیند؟! سرانجام مجلس را ترک می گفتند، ولی در حقیقت از سعادت روی گردان می شدند، چنان که می فرماید: ﴿تَنظَرُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ هَلْ يَرَاكُم مِّنْ أَحَدٍ ثُمَّ انصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ﴾.

پیامبر علاقه مند و رؤوف و مهربان

۱۲۸. ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ﴾

پیامبری از خودتان به سوی شما آمد. رنج های شما برای او سخت است، به هدایت شما حریص و به مؤمنان رؤوف و رحیم است»

۱۲۹. ﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾

اگر روی گردانیدند، بگو: خدا برای من کافی است، جز او خدایی نیست، براو توکل کردم و اوست صاحب عرش بزرگ»

این دو آیه از نظر برخی از مفسران، آخرین آیاتی است که بر پیامبر گرامی نازل شده و به فرمان او در پایان سوره براءت قرار گرفته است. آیه نخست، برای پیامبر چهار ویژگی یادآور می شود:

۱. ﴿رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ﴾ پیامبری از خودتان
 ۲. ﴿عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ﴾ رنج های شما بر او گران است
 ۳. ﴿حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ﴾ به شما علاقه مند است
 ۴. ﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ به افراد با ایمان رؤوف و مهربان است
- اکنون بیان ویژگی های چهارگانه:

۱. مقصود از «مِنْ أَنْفُسِكُمْ» چیست؟

نخستین ویژگی پیامبر این است که از خود شماست. آیا مقصود این است که از جنس بشر است و لازمه الگو بودن پیامبر این است که با کسانی برای هدایت آنان مبعوث شده است، هم نوع باشد. یا این که مقصود این است فردی را از گروه خود مؤمنان برانگیخت؟ چنان که می فرماید: ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا﴾ خدا بر مؤمنان منت نهاد آن گاه که در میان آنان از خودشان پیامبری را برانگیخت» در این جا وجه مشابهت همان مؤمن بودن هر دو طرف معرفی شده است.

در برخی از آیات، وجه مشابهت «أُمِّي بودن» هر دو معرفی شده است، چنان که می فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ﴾ اوست که در میان درس نخوانده ها پیامبری از خودشان برانگیخت»

در هر حال، وجه مشابهت، چنین اموری است که یادآوری شدن نه عربیت؛ زیرا قرآن هیچ گاه، روی نژاد تکیه نکرده و پیوسته پیام های خود را با الفاظ ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ، يَا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ﴾ آغاز می نماید.

۲. رنج های شما بر او گران است

ظرف نزول آیات سوره براءت، سال های نهم و دهم بوده که جهاد با قیصر در سرزمین تبوک، با رنج و مشقت همراه بود. از این رو تذکر می دهد رنج های جهاد و غیره که افراد با ایمان متحمل شدند برای پیامبر سخت و گران است، ولی چه می توان کرد، هدایت مردم و ابلاغ رسالت در گرو تلاش و جهاد است، چنان که می فرماید: ﴿عَزِيزٌ عَلَیْهِ مَا عَنِتُّمْ﴾.

احتمال دارد که دایره رنج، وسیع تر از رنج های مربوط به جهاد باشد. سرانجام نشر اسلام در مدت ده سال که پیامبر در مدینه به سر می برد، با رنج و درد و غربت و شهادت و مجروح شدن همراه بود. خدا یادآور می شود که پیامبر در برابر این زحمات و رنج ها، نه تنها بی تفاوت نیست، بلکه کاملاً آگاه است، اما چاره چیست؟ در راه هدف باید تحمل کرد.

۳. به افراد علاقه مند است

او به همه افراد اعم از مؤمن و کافر علاقه دارد. نه تنها به هدایت همه علاقه دارد، بلکه سعادت و خوشبختی همه را در دو جهان از صمیم دل می خواهد و اگر با منافقان به شدت برخورد می کند، صلاح آنان در همین است و اگر از مشرکان تبری می جوید و بیشتر از چهارماه مهلت نمی دهد، روی محبت و علاقه است و لذا چهار ماه نگذشته بود که، همگی راه اسلام پیش گرفتند و دست از سنگ پرستی برداشتند.

۴. به افراد با ایمان مهربان است

او اگر چه به همه افراد علاقه مند است، ولی به افراد با ایمان، مهر بیشتری دارد؛ زیرا علاوه بر جنبه انسانیت، رابطه معنوی خاص، میان او و جامعه با ایمان حکمفرماست. و در آخرین آیه، یادآور می شود که ایمان افراد به سود خود آنان

است و روی گردانی گروه مخالف نیز به ضرر خودشان تمام می شود و تکیه
گاه پیامبر، خدای یگانه است که حافظ و نگهبان اوست و بر او توکل می جوید:

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ﴾

خدایی که صاحب عرش بزرگ است و قدرت دارد که بنده صاحب رسالت

خود را از شر کافران و منافقان حفظ بفرماید: ﴿وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾

پی نوشت ها :

۱. احزاب (۳۳) آیه ۶.
۲. کیفیت استفاده این مطلب از آیه، خواهد آمد.
۳. مجموع تعالیم اسلام پیرامون حمایت از حیوانات در کتاب شؤن اقتصادی در اسلام تألیف گروهی از محققان مؤسسه امام صادق علیه السلام قم آمده است. علاقه مندان به آن کتاب مراجعه فرمایند.
۴. در نظام گذشته برای ظاهر سازی و جلب افکار عمومی، سپاهی به نام سپاه دانش تشکیل و مقرر شد که «دیپلمه هایی» که پشت درهای کنکور مانده اند دوران سربازی خود را در روستاها به عنوان سپاه دانش بگذرانند، طرح به ظاهر طرح خوبی بود ولی چون اخلاصی در کار نبود، بازدهی چشمگیری نداشت و در مناطقی، مایه فساد و تباهی، و احیاناً به دستگاه اطلاعاتی به سود نظام تبدیل گردید. امید است در نظام جمهوری اسلامی، با طرح «نهضت سواد آموزی» این لکه از دامن ملت شریف شسته شود، همه هم میهنان به نعمت خواندن و نوشتن نایل آیند؛ زیرا به تعبیر امام راحل (ره) : "سواد آموزی یک تکلیف شرعی است" و مسلمان در برابر تکالیف الهی مسؤول است.
۵. انفال (۸) آیه ۲.
۶. فرقان (۲۵) آیه ۷۳.

فهرست مطالب

با خصوصیات این سوره آشنا شویم	۲
نام های این سوره	۲
شماره آیه و هدف و محل نزول سوره	۲
مأموریت علی <small>علیه السلام</small>	۴
فضیلت غیر قابل انکار	۷
مناظره ای در مدرسه دارالسعاده ^(۳) دمشق	۹
توجیه ناروای دیگر	۱۰
نظر واقع بینانه	۱۱
پی نوشت ها:	۱۳
برائت از مشرکان	۱۴
نکات آیات	۱۴
چرا مشرک در کشور اسلام رسمیت ندارد؟	۱۶
پیامبر از جانب خدا هدف مشخصی داشت	۱۷
الزام به ترک عمل زشت عیب نیست	۱۹
برای آزادی، حدّ و مرزی است	۱۹
نکات آیات	۲۴
پی نوشت ها:	۳۷
راه دعوت به اسلام	۳۸
دفاع از حریم عقیده، امری فطری است	۳۸

۳۹	نکات آیه.....
۴۲	دلایل برداشتن امان.....
۴۴	متن قرارداد صلح حدیبیه.....
۴۵	وفاداری پیشوای بزرگ مسلمانان.....
۴۵	نمونه دیگر از وفای به پیمان.....
۴۶	کارهای ناجوانمردانه قریش.....
۴۷	چه گروهی به پیمان خود وفادار بودند؟.....
۵۷	آیا گروه مرتدّ پس از پیامبر، مصداق این آیه بودند؟.....
۵۹	آیا اصحاب جمل اولین مصداق این آیه بودند؟.....
۶۱	نظر ابن عباس در این آیه.....
۶۱	دو نکته قابل توجه در این آیه.....
۶۳	پی نوشت ها :.....
۶۴	تحریک احساسات دینی.....
۶۶	روش علی <small>علیه السلام</small>
۶۷	بیان نکات آیات.....
۶۸	۱. پیمان شکنی کرده اند.....
۶۸	۲. پیامبر را از سرزمین خود بیرون کردند.....
۶۹	۳. آغاز جنگ از آنان بود.....
۶۹	۱. شما مظهر اراده الهی هستید.....
۷۰	۲. خدا آنان را خوار و شما را یاری می کند.....
۷۰	۳. شفای قلوب مؤمنان.....
۷۲	عمل پاک از نیت پاک سرچشمه می گیرد.....
۷۴	در خوبی فرد، خوبی عمل به تنهایی کافی نیست.....
۷۶	بیان نکات آیات.....

- ۷۶.....۱. مشرکان حق تعمیر مسجدالحرام را ندارند
- ۷۷.....۲. مقصود از تعمیر چیست؟
- ۷۷.....۳. شرایط تعمیر کنندگان در آیه ۱۸.....
- ۷۹..... آیا اهل کتاب حق آباد کردن مساجد را دارند یا نه؟
- ۸۰..... ارزیابی کارها.....
- ۸۱..... نظر اسلام در این موضوع.....
- ۸۳..... با شأن نزول آیه آشنا شویم.....
- ۸۳..... سخنی با مؤلف المنار.....
- ۸۵..... معنای «سقاییت» چیست؟.....
- ۸۵..... چرا در آیه بیستم، از هجرت نام می برد؟.....
- ۸۷..... پی نوشت ها :.....
- ۸۸..... همه چیز فدای هدف.....
- ۸۸..... یک اجتماع کوچک.....
- ۸۹..... ۱. پدر و مادر.....
- ۹۰..... ۲. همسران.....
- ۹۰..... ۳. خویشاوندان.....
- ۹۱..... شأن نزول آیه ها.....
- ۹۳..... علل این شکست تاریخی چه بود؟.....
- ۹۶..... چرا مسلمانان شکست خوردند؟.....
- ۹۷..... مقصود از اعتماد به نفس چیست؟.....
- ۹۸..... گفتگویی با مؤلف المنار.....
- ۹۹..... مقصود از نزول سکینه چیست؟.....
- ۱۰۰..... مشرکان داخل مسجدالحرام نشوند.....
- ۱۰۱..... معنای نجس چیست؟.....

- ۱۰۲.....مقصود از پلیدی کافر چیست؟
- ۱۰۳.....چرا کافر شرعاً نجس است؟
- ۱۰۶.....تشکیل دولت اسلامی و مبارزه با اهل کتاب
- ۱۰۶.....اهل کتاب چه کسانی هستند؟
- ۱۰۷.....تشکیل دولت جهانی اسلام
- ۱۰۸.....علل تشکیل دولت اسلامی
- ۱۰۹.....آداب جهاد با اهل کتاب
- ۱۱۰.....مصرف جزیه
- ۱۱۱.....چند نامه تاریخی درباره مصرف جزیه
- ۱۱۲.....توضیح سه قسمت از آیه مورد بحث
- ۱۱۳.....آیا برای خدا فرزندی هست؟
- ۱۱۶.....عزیر کیست؟
- ۱۱۶.....آیا عزیر پسر خدا بوده است؟
- ۱۱۷.....ریشه این انحراف ها
- ۱۱۹.....تثلیث در ادیان پیشین
- ۱۲۱.....پی نوشت ها :
- ۱۲۲.....بشر پرستی یا انحراف از جاده توحید؟
- ۱۲۲.....یهود و بشرپرستی
- ۱۲۴.....انحراف مسیحیان
- ۱۲۵.....اختلاف اناجیل درباره فرزند بودن مسیح
- ۱۲۶.....نظر قرآن درباره تثلیث
- ۱۲۸.....آفتاب حق همیشه می درخشد
- ۱۲۹.....مقایسه ای میان نور حسی و نور معنوی
- ۱۳۱.....بزرگ ترین مانع برای پیشرفت اسلام

- ۱۳۳.....آیین اسلام بر تمام آیین ها پیروز است
- ۱۳۳.....ظرف تحقق این خبر چه هنگامی است؟
- ۱۳۴.....انتظار فرج، برنامه ای تربیتی است
- ۱۳۵.....پیشوایان منحرف یهود و نصارا
- ۱۳۶.....دقت در تعبیر
- ۱۳۶.....خطر استقلال سیاسی اهل کتاب
- ۱۳۷.....وظیفه سنگین علما و دانشمندان
- ۱۳۸.....چگونه اموال مردم اختلاس می گردد؟
- ۱۳۹.....جرم دیگر احبار و رهبان
- ۱۴۰.....گنج نمودن نقدینه کشور
- ۱۴۰.....آیا آیه اختصاص به اهل کتاب دارد؟
- ۱۴۲.....رفع یک اشتباه
- ۱۴۳.....نظر قرآن در انفاق اموال
- ۱۴۵.....تفسیر آیه مورد بحث
- ۱۴۹.....پی نوشت ها
- ۱۵۱.....سال و ماه اسلامی
- ۱۵۱.....نقش نظم در پیشرفت اجتماع
- ۱۵۳.....مقصود از کتاب الله در آیه چیست؟
- ۱۵۴.....«شهر حرم» کدام است؟
- ۱۵۶.....تحریف قوانین الهی
- ۱۵۶.....قانون شکنی
- ۱۵۷.....سقراط چگونه به قانون کشور خود احترام می گذارد؟
- ۱۵۸.....قانون شکنی اعراب
- ۱۶۰.....نظر قرآن در «نسیء»

- ۱۶۲..... جهاد جان فرسا
- ۱۶۲..... ارتباط این دو آیه با آیات قبل
- ۱۶۴..... شأن نزول این دو آیه
- ۱۶۹..... پیامبر به غار ثور می رود
- ۱۶۹..... پیامبر اکرم مکه را ترک می گوید
- ۱۷۰..... هدف آیه اول چیست؟
- ۱۷۱..... وظیفه مفسر
- ۱۷۲..... پاسخ
- ۱۷۳..... نظر ما در تفسیر آیه
- ۱۷۵..... پی نوشت ها:
- ۱۷۶..... بحران های سیاسی حقیقت را روشن می سازد
- ۱۷۸..... هدف آیه ها علل تشکیل حزب منافق در مدینه است
- ۱۷۹..... نشانه های ایمان و نفاق
- ۱۸۰..... اذن پیامبر مصلحت بود
- ۱۸۲..... منظور از عفو در آیه چیست؟
- ۱۸۳..... پیروزی واقعی
- ۱۸۴..... توضیح آیات مورد بحث
- ۱۸۵..... پاسخ قرآن در این باره
- ۱۸۷..... همه چیز برای خدا
- ۱۸۸..... نقاط قابل دقت در آیات فوق
- ۱۹۱..... عالی ترین برنامه های انسانی
- ۱۹۱..... آیا ثروت و فرزندان منافقان، وسیله عذابند؟
- ۱۹۲..... نظام مالی در اسلام
- ۱۹۵..... شأن نزول آیه های مورد بحث

- این گونه عمل اختصاصی به منافق ندارد ۱۹۶
- پاسخ قرآن به اعتراض منافقان ۱۹۷
- پی نوشت ها: ۲۰۵
- نشانه های منافقین ۲۰۶
- آینه عبرت ۲۰۷
- نکته قابل توجه یا حبط اعمال ۲۰۹
- نمونه هایی از اقوام گذشته ۲۱۰
- نشانه های مؤمن ۲۱۱
- اهمیت نظارت عمومی ۲۱۱
- تأثیر این دو عامل در سعادت جامعه ۲۱۲
- سلب آزادی ۲۱۳
- سخنی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۲۱۴
- نشانه های مؤمن و منافق ۲۱۵
- نکته قابل توجه ۲۱۶
- مظهر بارزی از عدالت اجتماعی اسلام ۲۱۷
- منافقین دشمنان خطرناک و نحوه مبارزه اسلام با آنها ۲۱۹
۱. کافران: ۲۲۰
۲. منافقان: ۲۲۱
- وظیفه مسلمانان در برابر منافقان ۲۲۲
- معنای مجاهدت در آیه چیست؟ ۲۲۲
- مظاهر محبت و عطف در اسلام ۲۲۳
- دشمن بی شخصیت ۲۲۳
- یک بحث علمی و اخلاقی ۲۲۵
- پی نوشت ها: ۲۲۷

- کارشکنی منافقان..... ۲۲۸
- منافق کارشکن..... ۲۳۰
- طلب مغفرت پیامبر به حال منافق سود ندارد..... ۲۳۱
- عذرهای کودکانه..... ۲۳۲
- وظیفه فرمانده سپاه با این افراد..... ۲۳۳
- منافق احترام ندارد..... ۲۳۴
- آیا زیارت قبور مسلمانان مستحب است؟!..... ۲۳۷
- ریشه عقاید وهابی ها..... ۲۳۹
- نشانه های مؤمن و منافق..... ۲۴۰
- کسانی که از شرکت در جهاد معافند..... ۲۴۲
- طرز مبارزه با منافقان..... ۲۴۲
- طرز مبارزه با دشمنان دوست نما..... ۲۴۴
- مقصود از جمله «فَسِيرِي اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُوْلُهُ» تا آخر چیست؟..... ۲۴۵
- پی نوشت ها :..... ۲۴۷
- مسلمانان صدر اسلام در قیافه های گوناگون..... ۲۴۸
۱. بادیه نشینان دور از ایمان و تقوا..... ۲۵۰
۲. بادیه نشینان مؤمن..... ۲۵۱
۳. پیشگامان در ایمان از مهاجر و انصار..... ۲۵۱
۴. پیروان گروه پیشین..... ۲۵۱
۵. گروه غوطه ور در نفاق از بادیه نشین و شهرنشین..... ۲۵۲
۶. گروهی که نیک و بد را به هم آمیخته اند..... ۲۵۳
- راه های درآمد دولت اسلامی..... ۲۵۶
- طرز تعلق مالیات در اسلام..... ۲۵۸
- نکاتی چند در آیه های مذکور..... ۲۵۹

- ۲۶۰.....خانه نفاق
- ۲۶۱.....سرگذشت مسجد ضرار
- ۲۶۳.....مسجد ضرار در کجا و چگونه به وجود آمد؟
- ۲۶۵.....تفرقه بینداز و حکومت کن
- ۲۶۶.....پاداش مجاهدان
- ۲۶۷.....هدف دو آیه نخست
- ۲۶۸.....تعصب ناروا
- ۲۷۱.....تحریف حقایق
- ۲۷۳.....اعتصاب علیه کارشکنان
- ۲۷۶.....اعتصاب چگونه شکسته شد؟
- ۲۷۷.....مبارزه منفی بی دردسرتین مبارزه
- ۲۷۸.....منظور از جمله «لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ» چیست؟
- ۲۸۰.....پی نوشت ها:
- ۲۸۱.....پاداش مجاهدان راه خدا
- ۲۸۳.....تعلیمات اجباری در اسلام
- ۲۸۶.....رازی که هنوز علت آن روشن نیست
- ۲۸۷.....پاسخ این سؤال
- ۲۸۸.....تفسیر آیه
- ۲۹۱.....نبرد با دشمنان نزدیک
- ۲۹۴.....نشانه های نفاق
- ۲۹۵.....۱. افزایش بیماری به هنگام شنیدن آیات قرآنی
- ۲۹۷.....۲. ترس از کشف راز
- ۲۹۸.....پیامبر علاقه مند و رؤوف و مهربان
- ۲۹۹.....۱. مقصود از «من أَنْفُسِكُمْ» چیست؟

۲. رنج های شما بر او گران است..... ۳۰۰
۳. به افراد علاقه مند است..... ۳۰۰
۴. به افراد با ایمان مهربان است..... ۳۰۰
- پی نوشت ها:..... ۳۰۲
- فهرست مطالب..... ۳۰۳